

٦٨
كتاب المكاتيب والرسائل
تصوف

C7
.A13406m

1015
/ 1



McGill
University
Libraries

Islamic Studies Library

6

حضرت

Abul al-Haq [Mubashshir Dikhshir]

...al-Makātib wa-al-rasā'id...

C7

A13406m

69452

3697656 P58
20-6-80

اجمال احوال برکت اشتمال حضرت مؤلف جامع الکمال علیه رحمة الله المتعال

شیخ عبدالحق دهلوی قدس سره

ز فرزند شهبارش گوش جهانیان انواخته و فائز مورخان بتجرب منافع بپوش اجمالاً تفصیلاً در آن
سطری چند بر لوح مشکی نقش کرده در قبه رافایض الانوارش تعبیه کرده اند درین جرید بر بحار لوح کتفامی
و آن این است

مجلس از احوال که امت منوال این شیخ وقت مقتدی زمان حسب المفاخر ابوالمجد عبدالحق رحمة الله علیه رحمة
واسعة آنکه از مبادی شعور بطریق مطلب علم کمربسته نزدیک باوان بلوغ اکثر علوم دین تحصیل کرده و درین
بست در سگ از همه آن فارغ شده کلام مجید از برگرفته بر سندان داده نشست هم در غفوان بجو اجازة الهی
در رسید یکبار دل از یاد و دیار برکنده متوجه حرمین محترمین گشت در دید بیان مقامات شریفه قامت و وزیده
با قطب زمان و اولیا کبار صحبتها شد بود ایچ ارچیند و رخصت ارشاد طالبان اختصاص یافت علاوه آن
تکمیل فن حدیث نموده بابرکات فرادان بموطن بالوف مراجعت فرمود و در ده پنجاه و دو سال بحیث
و باطن تکمیل یافته تکمیل فرزند طالبان بجا آورد و بیشتر علوم سیمای علم شریف حدیث برداشت
به پنجه که در دیار عجم احده را از علمای متقدمین و متاخرین دست نداده است حمت
و مستثنی گردید و در فنون علمیه خاصه فن حدیث کتب معتبره تصنیف کرد چنانکه علی
زمان عهتنا بان و وزیده دستور عمل خود دارند و اهل دانش از خواص و علوم بجا
خریداری می نمایند تصانیف این فیاض والا از صغیر و کبیر بصدد مجلد و بحسب شمار
ابیات به پانصد هزار رسیده است در محرم ۹۵۱ هجری این نوزادم بر تو ظهور بعالم محض
داد و در ۲۵ هجری تمام آگهی گشاده پیشانی بعالم قدس خرمید تاریخ ولادت شیخ

و تاریخ رحلت فخر العالم است فقط (بگذاری کتاب با شکر اکر ام)

رقم	رقم	اسم المؤلف	اسم الكتاب	اسم المؤلف	اسم الكتاب
٢٨	١٨٨	تحصيل البركات ببيان معنى التمجيد	٢٩٢ ٥٣	تذكرة اهل الجاهلية بان الحكمة عين البركة	٢٩٢ ٥٣
٢٩	١٩١	تثبيت القلوب بتصور عظمت العباد	٢٩٥ ٥٥	نظم الاغنياء بان الفقر راحة مجال الغنى	٢٩٥ ٥٥
٣٠	١٩٧	دفع لكس بالمواظبة على العمل	٢٩٨ ٥٦	سطح اعقاب الاجاب والاشباح عند	٢٩٨ ٥٦
.	١٩٩	تكملة	.	ملاقات القلوب للارواح	.
٣١	٢٠٠	توضيح القبول لبدء في تصوير معنى	٢٤٢ ٥٤	ذکر الاحوال والاقوال منبهة على عفا	٢٤٢ ٥٤
.	.	شرح المصدر	.	طريق الاستقامة والاعتدال	.
٣٢	٢٠٩	تذوق البيان في بحار شكر المريد	٢٨٣ ٥٨	تحصيل الغنيم والبركات تفسير	٢٨٣ ٥٨
.	.	وهيكل المحصول الحجة والتوحيد	.	سوره والعاديات	.
٣٣	٢١٠	تحقيق الدعاء والاستعداد بل الحاصل	٢٨٦ ٥٩	ترجمه مکتوب النبي الابل في لغزته	٢٨٦ ٥٩
.	.	والعالم الاستعداد	.	ولد معاذ بن جبل -	.
٣٤	٢١٣	طیلسان القلم ببيان الارجحة الا في القدر	٢٨٨ ٦٠	ايراد العبارت ببيان الالفاظ	٢٨٨ ٦٠
٣٥	٢١٤	انها بحر من استسما بقبض النفس	٢٨٩ ٦١	انطلاق تلك الاشكال من حال الجريان	٢٨٩ ٦١
٣٦	٢٢١	سورة بجان تبين الكشف والغياب	٢٩٢ ٦٢	انها تعلق والاضطر في صلوات المطهر	٢٩٢ ٦٢
٣٧	٢٢٤	طیلسان بوجوه الذوق في مقام الاطلاق	.	بلا رتياب	.
٣٨	٢٣٢	حراسة الايمان من يدك الشيطان	٢٩٤ ٦٣	توصية الاخوان بصبر على جفائيل الزمان	٢٩٤ ٦٣
٣٩	٢٣٨	توصية الاصحاب بالصبر في جميع الاحوال	٢٩٩ ٦٧	طلب الغنى في قصده سفر لا مهور	٢٩٩ ٦٧
٤٠	٢٤٣	تتميز بل الفكر بربها آداب الذكر	٣٠٤ ٦٥	سلوك الطريقة على نهج الحجارة في النظر	٣٠٤ ٦٥
٤١	٢٥١	تذكرة اهل الذكر ببيان فضيلة العلم	٣١٠ ٦٦	تليتة اهل بين المسائل	٣١٠ ٦٦
٤٢	٢٥٦	الاعتصام بحبل الصبر الثبات عند	٢١٦ ٦٤	وجدان البرد باشتام الورد	٢١٦ ٦٤
.	.	اجتماع سبب اللذات	٢١٨ ٦٨	جمع كلام العارفين من اهل الصدق	٢١٨ ٦٨
٤٣	٢٥٩	تتميز الادب والاعمال في حضرة	.	تتميز الادب والاعمال في حضرة	.

تمت

تعمیر فائده اهل دانش و دین و هم تعمیل وصیت و ارشاد جناب مولف زبدة العارفین قدس سره که فرمود در نشر و
 تکثیر موفات فقیر بتقصیر از خود را ضعیف بنا شنیدالی آخره - بیادری توفیق بزرگانی و تائید آسمانی خواستم که این
 شاه معنی را کلیه طبع محکم کرده شود بنا بر آن بعد تلاش و تردد بسیار بعون عنایت و بی سستی نسخهای متعدده نقد
 و جدیده این کتاب مستطاب از بلا دزدیک دور ماند در ملی و امیر و کهنه و زامپور و بهر سانیدم و مدتی سرگرم
 استنساخ و تصحیح و مقابله و حل لغات و تزیین عبارات و توضیح اشارات بودم زیرا که گرم جولانیهها اقسام ناخین
 بر مضار صفحات چو محو و اثبات ناکه واقع منی شود و پس از فراغ مقابله و تصحیح یک نسخه را بطبع سپردم و با وجود
 ضیق فرصت او را ق کتابت مطبوع را من الاوایل الی الاخره مرتبه بیش از طبع و آخری بعد از طبع تحقیق نظر و
 بصر خود دیده حتی الامکان در تصحیح و مقابله سعی بلیغ بجا آوردم و در اول کتاب مبل از احوال برکت اشمال
 حضرت مولف جامع الکمال قدس سره و فهرست اسماء رسایل این مجموعه را اضافه کردم و در آخرش بفرصت
 رفیع اعلاطی که در هنگام طبع رومی نمود صحت نامه اضمحیه نمودم و اختلافات نسخ را نیز بر جوشی و مع کردم
 و برین از عمر گرانمایه برخرج - فالحمد لله که بر عزم کوالف مرئیه این زمان که اکثره از کتب متداوله کسبه
 ناخین و عدم اعتدای کاتبین و کم توجیهی طالبین رقم نسخ و نسخ بر ناصیه صورت و معنی میکش کتابا
 علی اوله الهی بفضله تقالی این مجموعه شریفه و نسخه صحیح بطوریکه دل خواسته بود نیز بر طبع و صحیح
 آرسته آمد اکنون امید واری از فضل حضرت باری امینست که چون اهل دانش بجان و دل خریدارین
 نمایند و از مواید نواییش حظی ربایند سعی فقیر را که هم ندوهم نظر را ندر طبع و صرف تصحیح نموده است نظر
 گرامی داشته بدای خیر یابد آرد و اگر ارجحان کسبه و رسد از راه کم معفو دارند که هیچ نفس شرف خالی از
 خطا نبود و العفو عند کوام الناس مامول و آرزو مندم که اگر توفیق بزرگوار یادی بخش من بعد
 کتب در رسایل دیگر هم از تالیفات شریفه و تصنیفات نفیسه حضرت شیخ اجل محدث دهلوی علیه الرحمة
 و الرضوان را پس از خدمت تصحیح و تنقیح بنظر افاده خاص عام اهل اسلام بطبع در آورده سرمد دیده
 اولی الابصار نمایم و بدین دستاویز آبرو و خلاص و ایمان فرا فرایم و بالله التوفیق -

و انا العبد الفقیر الحقیر الراجی عبدالمدعو بحمد الوار الحق حقه القاوی الدهلوی

تاب الله علیه و خفته و لوالدی و صلوات الله تقالی علیهم

خلقه سیدنا محمد و آل و صحابه

و اتباعه جمعین

۴

التماس
حاصلًا ومصليًا ومصليًا

اما بعد بجزیره نیرناظرین اولی الالباب تخی نماید که این کتاب مطالب مجموع رسایل مکاتیب حضرت سید محمد
سید عظیمین قدوة المذتقین زبدة الکلیین عارف جلیل جزیریل معدوق علمای متهی کابنیا ربی اسرائیل برگزید
جناب بکرت و جد حضرت شیخ اجل ابوالجود محمد الحق محدث دهلوی بخاری قح اندر وجه واصل البنا برکات و فخر
مشایخ حضرت اوست رساله که هر یک از آن بجا خودش کتابیت نافه مسائل مفیده شرعی و جامع فوائد گزید طریقت
در تذکرات ایمان اسلام و هدایات متکشر الباع و احکام و منوطات اعمال و مراسم و التزام اشغال موسم و مراقبت نظام
و اوار و مدار و امت توجه و استمداد و صلاح بعداد و معاد و صبر بر بلا و تکلیف در حفا و رضا بقضای فقر و غنا و خوف و رجاء
و بقار و حال اراوت و سماع و محبت و اتباع و رعایت و شفقت و مجاز و حقیقت و ذکر و فکر و ذوق و شوق و طریقت
کشرح در هجده کلام مشایخ و شرح دعا قنوت و اذیت و بیان معاد و عا کانس و العادایات طالبان راه حق را جاده است
قوم رسالکان طریق یقین زاهر علی سبب مستقیم نتیج انوار توجه و شهود و شمر آثار ذوق و حضور که مطالعه او نوری دیگر
و حضور و دیگر آرد چنانچه در بعضی از رسایل این مجموع و صیبت بداد است خواندش فرموده اند حیث قال یعنی لک
ایها الطالب مطالعتها فی کل یوم مرتین او مرة والا فنی محمده و در بعضی از آن فرموده که نافع ترین کارها درین زمانه مطالعت
کتاب قوم است که در باب مضایح و تهذیب نفس نوشته اند طالبان خیر و طالبان کار را بسے موثر و مفید آند و باعث
عمل اوقومی گرداند و عقدا ایمانی را تا زکی و نومی بخشد و بجا دیگر سخن همین مجموع و مکاتیب فرماید که شکر حق ربی است
و حرم نیستی است شاید در وقتی سختی گوید که بکار آید و در دل نشیند اگر گاهی انجم غمرا انگاهی میگردد پسند دور شد
گاهی چو باشد وصیت میکنم که یکبار از اول تا آخر حرف عبور نمایند که روی بجانب راه است و در طبیعت انصاف
گوارای دارد و اگر در اوقات خلوت حلیم وقت و انیس حال سازند ذوقی دیگر لذت و دیگر خواهد آرد و انتهی در کجا
حضرت حق سبحانه و تعالی ثمانی تالیفات مخوفه البرکات حضرت شیخ اجل قدس سره را هم از عهد برکتش از یر
کرشته و شهرت و قبوله عظیم و خیم ارزانی فرموده که هر لفظه از رشحات فامه فیض بارش در قلوب اهل علم و دین
چون لفظه سوادشین آمده و در چشم ارباب بصیرت مانند مردم دیده جاگزین گشته چنانچه از لوح مزار فانیض الا انوار
که در سر آغاز این نسخه مطبوعه نقل رسیده شاید عادل برین مدعا است این عبارت که مژمه علوم سیماء علم شریف حدیث
پرداخته بنهجیکه در دیار عجم حدی را از علما متقدمین و متاخرین دست نزاده است ممتاز و مستثنی گردید و در فنون علمیه
فن حدیث کتب معتبره و تصنیف کرد چنانکه علما زمان اعتقاد بران در زید و دستور العمل خود دارند و اهل الش از خواص عوام
بجان خریداری می نمایند و ثقت این فیاض الا اله از ضعیف و کبیر بصدد مجلد و مجتبا با بیات بیان فصد نیز رسیده است
و این قبول عامه خود طریقت بفضل حضرت پروردگار صورت نمیتواند است آری شعر بقیود کسی دست رس نیست
مرا و خاطر اندر دست کس نیست + با تجمه جو مجموعه مکتوبات شریف حضرت ایشان درین جزو زمان کیاست بود و بر



هو الحق

بسم الله الرحمن الرحيم

آبی لایحسی شمار علیک صلوة علی نبیک اداعی الیک انت کما اثنیت علی نفسک هو کما صلیت علیه
 فی کتابک النبوی لایاتیه الباطل من خلفه ولا من بین یدیه بحقیقت حمد خدا و لغت مصطفی را جز خدا
 نپسند گفت و گوهر این لرزه جز دست قدرت حق نتواند سفت از آنکه هیچ احد را چون خدا نشنا
 چنانچه خدا را چون می بیند چنانچه ساخت خداست و بنده خدا خد است و بنده او دیگران همه طفیل اوند
 اللهم احمد ذنک بذاتک وصل علی محمد افضل صلواتک علی آل و صحبه وسلم اما بعد فقیر حقیر عبد الحق
 بن سیف الدین دهلوی اجمله از رسایل مکاتیب بود باقتضای وقت و مناسبت حال
 املا کرده بعضی بجهت احباب اصحاب از اهل سلوک و ارادت نوشته و بر جنی بجانب بعضی امر
 و ملوک از اهل سعادت فرستاده و پاره فرستاده نفس خود که نزد دیگر و نیاز مند تر از همه است
 ابلاغ نموده و این بنده مامور است که جز در ابواب دین و ملت که بحث ترویج و تجدید سعادت
 و موجب حفظ عقاید و احکام سنت باشد تکلم نکند و از دایره اعتدال و حیطة احتیاط بیرون
 نیفتد و با شارات وجودیه و تاویلات باطنیه دست نزنند و صیغ مشایخ در حق این که منست
 و لا تکلم به تحقیق و الدقایق بل بسین الخلق علم المعاملات و مآینیهون بعن العیوب لا یقدم علم
 الباطن علی الظاهر و لا یتکلف بالظاهر عن الباطن بحکم این وصیت طریقه این ضعیف در اکثر

احوال در تالیف و تصنیف نقل و ترجمه عبارات قوم در جوع بکلام امیه دین که جامع طریقین و متفق علیه فریقین اند و تبریه و تنزیه ساخت این مقام از فضول کلام افتاده و حقیقت این طریق را سلم و حکم یافتیم در اتقان معنی و اعتبار سخن و احتراز از طغیان قلم و زلت با یارب مگر در ضمن بیان سخنی در آورده شود شرح مقام و رفع ابهام و شکل سخن اصل آن که این در حکم اصل خواهد بود امید که بنظر قبول و صلاح ارباب دین در آید و بعین عنایت ایشان ملحوظ گردد و طالبان راه حق و سالکان صراط مستقیم را مفید و نافع افشد و نقاب حجاب از چهره مقصود بردارد و آنه قریب مجیب ایاة وجود الیه انیب -

لا اله الا الله | الرسالة الاولى سلوک طریق لصلاح عند تقدیر تبهه بالاطلاع محمد رسول الله

الحمد للصلوة والسلام علی رسول الله و علی آله و صحابه ایدة طریق الحق و محیی دین الله شخصی آمد و رفته از آنجا بیجا بی این ذره حقیر آورد و مر از آن تعجب روی نمود از دو وجه یکی آنکه با وجود آن مشغول و حالت سکوت و حضور که عنایت حق جل و علی نصیب ایشان گردانیده است چگونه التفات باین عالم آورده اند و عجب تر آنکه این حقیر را باین سخن که خبر باهل آن نتوان گفت فحاشا بسخنه و عدتبا نموده این فقیر را کجا طمیت آن و مناسبت بدان که با چون منی بی مایه این سخن در میان توان آورد اما چون ایشان را باین وادی آورده اند بیشک بیجا تبری خواهد بود یکی از اوصاف صافان راه است که یقینا کل مستفید و مستفید من کل مفید فقره ثانی اگر صدوق این بنده است کلمه اولی صدوق حال ایشان خواهد بود بهیئت یقین میدان که شیران شکاری درین خودستند از مور یاری یکی از طالبان راه گفته است اذ اوجدت من هو علم منی فذلک استیفا دتی و اذ اوجدت من هو دینی فذلک یوم افادتی و اذ اوجدت من هو مشلی فذلک یوم مذاکرته و اذالم اجدا حد من هو لار فذلک یوم مصیبه باری درین نشان که ماییم سخن نیز عظمت است تا بعد از آن توفیق کار گر بخشند و تو اصدوا باحق و تو اصدوا بالصبر در رفته شریف مذکور بود که حیر در کار است که نه قوت آنکه سپاسی مردی طلب مجازی مجاهده کند و نه چشم آنکه محقق او برطل مستانند

همت حال سرایت صفاء نورانیت باطن مدتی که خدا خواسته باشد خود بخود از ظلمات رذائل
 برآمده با نور جماید متصف شوند میسر بودند که این طریق اقرب سهل و آروق است و طریقه شیخ مازن
 مریدان همین طریق بود و الله الموفق انتهى کلام الشيخ و در لزوم اقتدا الشيخ مرشد یا اکتفا بعلم
 و تتبع کتب مشایخ در سلوک این طریق نیز تفصیل و اختلافت قال الشيخ الکامل العامل العالم
 العارف القيم الفاروق سید احمد شهیر برزوق فی کتاب قواعد الطریقه فی الجمع بین
 الشرعیة و الحقیقه قد شجر فقر الاندلس من المتأخرین فی الاکتفا بالکتب عن المشایخ
 ثم کتبوا البلاد و استفتوا فیہ العلماء فکل اجاب علی حسب فتمه و جملة الاجوبة دایرة علی ثلاث
 اولها النظر للمشایخ فی شیخ التعلیم کیفی عنہ اکتب للیبی حادق یعرف موارد العلم و شیخ التشریح
 کیفی عنہ لصحبه لدین عاقل ناصح و شیخ الترقیة کیفی عنہ اللقار و التبرک و اخذ کل من وجه و احده
 ثم الثاني النظر بحال الطالب فالبلید لا بد له من شیخ یریه و اللیبی کیفی اکتب فی ترقیة لکن لا یلم
 من سؤنة نفسه و ان وصل لا ابتلاء العبد برویة سبیه الثالث النظر للمجاهدات فالنقوی الاحتیاج
 الی شیخ لیبانها و عمومها و الاستقامة احتیاج الی شیخ فی تمیز الارواح صلح فیها و قد کتفی دورة اللیبی
 بالکتب مجاهدة الکشف و الترقیة لا بد فیها من شیخ یرجع الیه فی فتوحها کما جوعه علیه بصلوة
 و السلام للعرض علی ورقة للعلم باخبار النبوت و مبادئ ظهور ناصین فاجابه الحق و هذه
 الطریقه قریبه من الاولی و اشبه معها و الله اعلم

الرسالة الثانية اصول الطریقه لكشف الحقیقة

لاله الامام محمد رسول الله

قال الشيخ شهاب الدین احمد شهیر برزوق رضی الله تعالی عنہ و رضی عننا جميعا لمن سأل
 عن اصول طریقه اصول طریقتنا حتمته اشیا نقوی الله عزوجل فی السر و العلانية و اتباع
 السنة فی الاقوال و الافعال و الاعراض عن الخلق فی الاقبال و الادبار و الرضا عن الله
 فی القبول و الكثير الرجوع الی الله سبحانه فی السراء و الضراء فحقق التقوی بالرجوع و

والاستقامة وتحقيق الهمة بالتحفظ وحسن الخلق وتحقيق الاعراض عن الخلق بصبر والتوكل وتحقيق
الرضا بالقناعة والتفويض وتحقيق الرجوع بحمد والشكر في السر والنجوى الى الله تعالى
في الضرر واصل ذلك كلمة علم الهمة وحفظ الحرمة وحسن الخدمة ونفوذ الغرمة وتعميم النعمة
فمن علمت همة ارتفعت رتبة ومن حافظ حرمته ادر حفظت حرمته ومن حسنت خدمته حسنت
كرامته ومن نفذ عمرته اتمت هدايته ومن عظمت نعمته في عينه شكرها ومن شكرها استوجب المزيد
من النعم حسب عده لصادق وصول المعاملات حتمت طلب العلم للقيام بالامر وصحبة الاشياء
والاخوان للتبصر وترك الرخص والتاويلات للحفظ وضبط الاوقات بالادرا والمختار
واهتمام النفس في كل شئ للخروج عن الهوى والسلامة من الغلظ فطلب العلم آفة صحة
الاصحاب سنا وعقلا ودينا ممن لا يرجع لاصل ولا قاعدة وآفة لصحة الاعراض و
الفضول وآفة ترك الرخص والتاويلات الشفقة على النفس وآفة ضبط الاوقات
التعاطف بالنظر بالفضائل وآفة اهتمام النفس بالنسب حسن احوالها واستقامتها وقد قال الله
سبحانه وتعالى وان تعدل كل عدل لا يؤخذ منها وقال الكريم ابن الكريم ابن الكريم
صلوات الله وسلامه عليه عليهم وما ابرى نفسي ان نفس الامارة بالسور الامار حم بے
واصول ما يتدوى به على النفس شيا تخفيف المعدة عن الطعام والنجار الى الله
مما يعرض عند عودته والفرار من مواقع الفتن ومن مواقع الخيبي وقوع الامر المتوقع
فيه دوام الاستغفار مع اصلوة على رسول الله تعالى صلى الله عليه وآله وسلم
بخلوة واجتماع وصحبة من يدل على الله تعالى او على امر الله تعالى وهو معدوم وقد
قال الشيخ ابو الحسن الشاذلي رضي الله تعالى عنه ارضا جليبي فقال لا تنقل قدميك الا
تزوجوا بالله تعالى ولا تجلس الا حيث تا من غالباً عن معصية الله تعالى ولا تصحب الا من
تستعين به على طاعة الله تعالى ولا تصطف لنفسك الا من تزود به يقينا وقل ما هم اوكل ما
بذمناه وقال ايضا رضي الله عنه من ذلك على الدنيا فقد خشك ومن ذلك على

اصل حقه القياس من ذلك على الصدقة لصحاح قدر ايت فقرار هذا الوقت ابتلوا بحمسة ايشار اجمل على
 العلم الاخرار بكل نافع والتهور في الامور والتغرير بها بالطريق وسنجال الفتح ووزن شطه قاتلوا
 بحمسة ايشار البردعة على السنة واتباع البطل دون الحق وبعمل الهوى في كل امر واجمل الامور طلب
 الترات دون الحقائق وظهور الدعاوى دون صدق فظهر بذلك حمسة الوسوسة في العبادات
 والاسترسال مع العادات والسماع والاجتماع له في عموم الاوقات وساملة الوجوه بحسب الكمال
 وصحة انبار الدنيا حتى النار لصبهان واخر وافي ذلك بوقالغ القوم وذكر احكامهم وتحققوا
 العلم ان الاسترسال بخصه الضعفاء والمقام بها بقدر الحاجة من غير زيادة فلا يستعمل
 الا بعيد من القدرة وان السماع بخصه المغلوب والكامل وهو انحطاط في رباط الحق اذ كان شطه
 من ابله في محله وادبه وان الوسوسة صلها بجمل السنة او خيال في العقل ان التوجه لاقبال الخلق اذ
 عن الحق اوسيماقارى ما من اوجبار غافل او صوفي جاهل ان صحبة الاحداث ظلمة وعار في الدنيا
 والدين وقبول ارفاقهم عظم وعظم قال ابو مدين رضى الله عنه احدث من لم يوافقك على طريقك
 ولو كان ابن سبعين سنة قلت وهو الذي لا يثبت على حال ويقبل كما يلحق عليه فيولوج به وكثر
 ما تجد في انبار الطوائف وطلبة المجلس اذ هم بغاية جهدك وكل من ادعى حاله مع الله ثم ظهر
 منه احد حمسة فهو كذاب او سلوب ارسال الجوارح في معاصي الله وقصع في طاعة الله وطمع
 في خلق الله والوقفة في اهل الله تعالى وقلما يختم له على الاسلام وشروط الشيخ الذي يلحق اليه
 نفسه حمسة علم صحيح وذوق صريح وبهمة عالية وحالة مرضية وبصيرة نافذة ومن فيه خمس خصال
 لا يصح شيخة اجمل بالدين واستقامت المسلمين ودخول بالاعني واتباع الهوى في كل شئ
 وسوء خلق من غير مبالاة واداب المرديد الاخوان والشيخ حمسة اتباع الامور ان ظهر خلافه و
 اجتناب الهوى وان كان فيه حقه وحفظ حرمة غايها وحاخا وحيثا وحيثا والقيام بحقوقه حسب
 الامكان بلا تقصير وعزل عقله ورياسته الا ما يوافق ذلك من شيخة يستعين على ذلك كما انها
 والضيقة وهي معاملة الاخوان ان لم يكن شيخ مرشد وان وجد ناقصا عن الشروط الخمس اعتمد فيما

لا اغترار
 لغفلت
 افقارون
 وفريقه
 شلون
 صلح

شطه
 صلح

اداب
 بريرة

بمطالعه کتب این قوم و تماشای از توسعه نظر در مصنوعات ایشان بی تمیز و تفصیل و اندک بقول کبر
 و مویبند بسبیل قال فی قواعد الطریقه فی کتب مجمع بین اشریقه و تحقیقه حذر از صحون من سبیل
 ابلیس ابن اجوزی و فتوحات الحامی بل کل کتبه او جلها و کاین سبعین و ابن الفارض
 من یحذو حذوهم و من موضع من الاحیاء للغزالی جلها فی المهدکات منه و لفتح و لبتسمیه
 و المصنوع من غیر امله و معراج الالکین له و المنفرد و موضع من قوت القلوب لابن طاب
 الیک و کتاب السهروردی و نحوهم فلزم الحذر من موارد الغلط لا تجنب بحکله و معادات اعداء
 ذلک لاثبات قرینه صادقه و فطره سلیمه و اخذ ما بان وجهه و تسلیم ماعده و الا بالک النظر
 فیه باعتبار علی امله او اخذ الشی علی غیر وجهه فافهم شیخ ذکره الله باخیر در باب خصوص
 فتوحات و امثال آن میفرمود که از دو صحت آن محفوظ باید شد و در مبهمات و موهومات
 آنها خوض نکرد و میفرمودند در اینجا زهر است شکر اندو که در کسب الاحراز از آنها ممکن
 باشد مطالعه آن مبارک است و الا محل خطر است میفرمودند اول باید که عقده قلب برآید
 اهل سنت و جماعت محکم شده باشد و تردد و تذبذب در اینجا نماند بعد از آن اگر از کتب
 قوم محفوظ شوند و مستفید گردند بسبب است اقلیت و الا آنکه هنوز اعتقاد شریعت درست
 ناکرده و عقده اسلام محکم نشده هم از اول در مبهمات و موهومات و مشکلات این قوم خوض
 کنند محل آفت است و الله العالم نقل این چند کلمه اتفاق افتاد بهر باره که میخواست که بی جنب
 ایشان عولیضه بنویسد و خیر که ازین سخن آن که بنظر در آمده نقل نماید حیا و حجاب مانع از آن
 و نامحرمیت و نا اهل بیت خود منظور می افتاد تا درین مرتبه که قلم تقدیر بر بن سابقه تامل
 جریان یافت و کلمه چند بظهور آمد معذور خواهند داشت و اگر زمانی از توجه و حضور حق که
 خلاصه کار است فرصت دست دهد و بمطالعه این کلمات نوری و حضور بی پیدا شود کاتب
 حروف از دعای خیر محروم نگذارند و عابین است که اللهم انما الحق حق و الحق انما حق الله
 و انما الباطل باطلا و انما الحق اجتنابه و خلاصه کار این که توفیق مسما و آهستی بالصالحین

عاقبت بخیر باد و صلوات الله علی سیدنا و مولانا محمد و آل و صحابه جمیعین

✽ الرسالة الثالثة تبیین الطریق لاهل الارادة بالتزام وظایف اخیر و احیاء

لا اله الا الله محمد رسول الله

شیخ امام اجل عارف بالله علی المرتضی رحمة الله علیه در رساله تبیین طریق میفرماید طریق
 موصل الی الله تعالی عبادتست چنانچه ناطق است بدان قرآن عظیم ان الله ربی و ربکم
 فاعبدوه هذا صراط مستقیم و عبادت دو قسم است فرض است و نفل و هر کدام ازان امتثالی است
 واجتنابی امتثالی آنکه مطلوب ازان ایقان نفل است واجتنابی آنکه مقصود ترک و پرهیز
 از فعل و اصل نجات و قرب بسته بایقان فرض است و ایقان نوافل موجب تکمیل و
 تمهیم آن و افراد نوافل بسیار است و از حد عد و احصا مستجاوز و لیکن منحصر است درین
 نوع امتثالی واجتنابی امتثالی مثل سنن و سجات و آداب و ایقان اولی و نفل واجتنابی
 مثل ترک مکروهات و ترک خلاف اولی و ترک مالا باس فیہ بجهت محافظت و وقوع در مافیہ
 بمجموع ترک غریب سیری را و طیب از بجهت ترس غلبه شهوت و وقوع در حرام و میفرماید که قول
 شیخ نجم الدین کبری قدس سره الطریق الی الله بعد و الفاس الخلاق و آنچه در حدیث قدسی
 واقع است انی انا الله لا اله الا انا ارحم الراحمین خلقت لبعثة عشر وثلث مائة خلق من جا
 به خلق منها مع شهادة ان لا اله الا الله و ادخله الجنة اشارت بکثرت افراد نوافل امتثالیه
 مثل ذکر الله و نماز نفل و تلاوت قرآن و استغفار و تسبیح و دعا و صلوة بر رسول خدا صلی
 صلوات الله علیه و سلم و صدوم نفل و طواف نفل و صدقة نفل و حج نفل و عبادت در لیس و تسبیح
 جنازه و امر معروف و نهی منکر در صورتیکه واجب نبود و درس علوم دینی و انواع اعانت سلم
 که ادنی آن اماطه اذی است از طریق مسلمانان و غیر ذلک مما لا یعد و لا یحصى پس هر که
 بعد از آن فرض بر یک ازین افراد نوافل استیجاب و اشتغال جمیع اوقات یا اکثر آن را بجا
 جمع اقام اجتنابی حاصل شود مقصود وی از قرب الهی عزوجل حاصل شود و انشاء الله تعالی

در بیان
 و نظریه
 در بیان
 در بیان

و صلوات الله
 صحیح است
 بن فارس
 و لغوی
 مطلوب
 اذات
 الا ما
 بر باب
 ت و ه
 تراز
 و قلب
 الی ال
 بیت
 قوم
 که
 مانع
 اهل
 حق
 در
 بیان

چه و تحقیق قریب الی ایقان جمیع اقسام نوافل امثالیه شرط نیست بلکه ممکن نیست مداومت برزد
واحد از آن کافیهست اما اجتناب از جمیع مخلوقات و مکروهات شرط است و اجتناب از آن ممکن
پس اگر گویند طریق الی الله کثیره یا گویند طریق الی الله واحد هر دو قول صادق آید زیرا گفته
که انبار بسبب اخیاف پس بیهم خلاف سالکان همه اولاد یک مادر اند و پدران ایشان متعدد
یعنی مشایخ اگر چند طرق ایشان در تعیین اختیار از کار و نوافل مختلف است ولیکن مرجع همه
بیک اصل است که شریعت است و عبادت و تقوی و اتباع کتاب و سنت و اختیار مشایخ
رضوان الله علیهم اجمعین این فشر مخصوص است که کلامه الا که الا الله است از میان سایر افراد
بسبب اختصاص اوست بحصول کثرت حضور و منافع دیگر که در غیر او پیدا نیست با آنکه نماز
نفل افضل است از ذکر زیرا که وحی شملت بر ذکر و ذکر جزوی از آن است و با باشد بعضی
اوقات اعانت برادر مومن که فعل متعدی است بهتر از نماز نفل باشد و میفرماید که قسم اجتناب
اتم و اہم است من حیث الایقان اما اہمیت وی از آن جهت که هر که جد و جهد کند در قسم
اجتنابی و استیجاب وقت کند بدان و مقصد نماید بر ادای فرایض و قسم امثالی از نوافل
دست نرزد و اجتهاد در آن نماید حاصل شود مقصود وی از قرب اگر چه بعد از مدتی دراز باشد
بر مثال بیماری که بر سینه کند از آن چه بناید خورد و اگر چند تناول معاجین و شکر به نافع نکند
امیدوار صحت تمام است هر چند دیر تر افتد و هر که اجتهاد کند در قسم امثالی و ارتجاب کند
مکروهات را هرگز بمنزل مقصود نرسد بشتاب به بیماری که معاجنه با دوی بی بر سینه کند و اگر
هر دو کند لابد اتم و اکمل و اقرب بمقصد خواهد بود و اما اہمیت وی از آن جهت که دفع ضرر
اہم است نزد عاقل از جلب نفع پس اجتناب مکروه اہم بود از ایقان نفل مثلاً آنرا که
جامه او چو کین شود چیسفته که مودی بکراهت نماز کرد و صرف بعضی از وقت بر او دفع آن
کراهت اہم بود از اشتغال بعضی نوافل در آن وقت پس چون سالک سلوک بر طریق
زایا بمقصد خود که قرب الہی و وصول بوی تعالی و تقدس است برسد و مقصد قرب الہی

بعد سالک بود از غیر وی تعالی و معنی وصل قطع از غیر و غیر منحصر شد در مخطوط و مباح و مراد مخطوط
 اینجا جمیع قسم منہیات بود از محرمات و مکروهات و مراد مباح اشتغال بمخلوقات متعلق و متجمل
 زمین و آسمان مکوه و درخت و سباب معیشت و غیر ذلک پس بعد سالک از مخطورات بی ذہول
 وی از مباحات قرباقت است و با ذہول از مباحات قرباقت پس بر قدر که سالک از غیر حق
 بود از جناب وی تعالی قریب گرد و در میان غیر بجاری دیگر بکنیم و بگوئیم اصول حجبت که مانع اندازد وصل
 بحق چهار اند دنیا و خلق و نفس و شیطان و طریق ازالت آنها در کتاب منہاج العابدین غیر
 مذکور است و چون مقرر شد که طریق وصول الی اللہ بعد از فراغ کثیر نوافل عبادات است
 باعتبار نوع یا فرد و نوافل بعضی قلیل الوقوع و بعضی کثیر الوقوع است قلیل الوقوع از جنس عبادات
 مثل حج و زکوٰۃ و جہاد و غیر آن و از جنس عبادات مثل سحاح و طلاق و بیع و شرا و مانند آن
 و کثیر الوقوع از عبادات مثل صوم و صلوة و اذکار و غیر ذلک از جنس عبادات همچو اکل و
 شرب نوم و لباس و غیر آن پس نوافل این دو جنس لابد است مطالب از تحصیل آن است
 ہوقات بدان پس بر طریق اقتدار کتاب عین العلم و ماشبہ ذلک من مختصرات اعیان العلوم الی
 کفایت است و اگر قصد استقصاء دارد و جمیع کتاب چار علوم و کتب مبسوطہ فقہ نماید و میفرماید
 کہ این صنایع کہ ذکر کردیم کافی است مطالب در معرفت قرب طریق تحصیل آن اما احتیاج
 مردم بہر شد و اوستا پس از برای تسہیل طریق و سرعت وصول است و سلوک طریق او
 و مرشد اگر توفیق الہی رفیق گردد فی الجملہ ممکن است بموجب قولہ تعالی و الذین جاہدوا فینا
 لنہدینہم سبلنا لیکن متعب شدید و مدت طویل و ہونا در جد و اللہ اعلم و حضرت شیخ مصنف
 قدس سرہ بزہر رسالہ این عبارت نوشتہ اند فایده تناسب ہذہ الرسالۃ و ہی ان ہنی
 ہذہ الرسالۃ علی معرفۃ القرب و طریق تحصیلہ من علم ہذا الاحتیاج الی اشیاہ آخر کما تیل من
 علم شیائہ و جب قنہ و لابد من تحصیلہ استراح من تحصیل سایر الاشیاہ و من العلم
 ہذا صنعا و قنہ فی تحصیل جمیع الاشیاہ و قیل فی ہذا المعنی ایضا من لا یدری نفعہ عنہ

منتهی مستغنی است از زیادات و نوافل اگر قیام بدان ننماید باکی ندارد و این سخن خطاست زیرا که
 جهت که ترک زیادات و نوافل عارف را از معرفت محبوب گرداند بل بدان سبب از مقام فرید
 باز دارد و نعم منتهی ناصیه اختیار در اخذ و ترک بدست دارد و گاهی رفیق و مسامحت بنفس نیز کند
 و گاهی بنظر ادب و سیاست بجانب بی نکر دالی آخر ما قال شیخ و الله علم تنبیه مانا که
 مراد حضرت شیخ رحمه الله علیه داهل لطالت و دعوت و سبب ذریعت است بر قومی که قایلند
 با سقاط عمل و تجاوز کنند از حد سیاست لغزش و طریقه اعتدال و مفروض شوند باحوال از اعمال
 بی مفصی نگرند و بفضلال و ضلال معتدیان راحت برین طریق و ترخیص برین مقام و ذکر
 این نوع کلام مناسب آید لیکن از مساق این کلام چنان متبادر افهام گردد که گویا طریق منحصر
 درین و انصاف است که شیخ طریقه خود را بیان کرد و کلام جامع است که در رساله سابق تحو
 یافت که طرق مشایخ در سلوک و وصول و در تعیین و اختیار از کار و نوافل مختلف است با اتفاق
 بر آن که طریق جز مجاهده در عبادت و اقامت سنت نیست ولیکن عبادت را قیام و افراد
 بسیار است و افراد نوافل و زیادات لایحه و اکثیه است چنانکه گذشت و جمع مرید مبتدی
 بر ذکر و احسن او و جهرا و اقتصار بر ادای فرائض و رواتب از صلوة و صیام و قصر سبت
 بر تصفیه قلب اهتمام تجرید باطن و اثبات لغزش توحید بکار کلمه ذکر امری مقرر است میان شیخ
 تا آنکه گفته اند اصلاح مجال مبتدی ذکر است و مجال متوسط تلاوت و منتهی نماز و اراقین است که
 اگر مبتدی مشغول و مداوم ذکر باشد و در تحقیق حقایق تقوی و وقایق و رع بکوشد و توجیه و توجیه
 بجناب حق درست دارد با وجود اقتصار بر واجبات و سنن از صلوات و صیام البته بمنزل
 مقصود برسد و طریقه سلسله شریفه نقشبندیه قدس الله تعالی اسرار بهم که اقتصار است بر
 ملازمت ذکر خفیه و تصفیه قلب از نقوش اغیار با عدم استقصا و استیقای اتمام عبادت
 ظاهر از صلوات و صیام و اعمال و او را در طریق مقرر است و نزد انصاف طریقی در تحصیل
 و وصول و فنا اولی و اقرب از ان میتوان یافت و آنکه در باب منتهی فرموده است که تهاو

و تقصیر در اعمال و اواراد سبب قطع مزید و فقدان ترقیت مزید و ترقی نهمه در مقامات و قرب
 منحصر در کثرت نوافل و اواراد نیست چه سیر فانی بعد از تمامی سیر الی الله و حصول مرتبه فنا که
 نهایت بجات ازان است سیر فی الله است و مزید و ترقی او در تجلیات الهی و مقامات قرب است
 و انحصار و توقف وجود این تجلیات و حصول این مزید و ترقی در اقامت اعمال و اواراد
 ظاهر نتوان دعوی کرد و توجهات و مراقبات قلبی بر روحی با دوام حضور و حفظ آداب قرب
 نیز مورد شانت و مامی شناسیم آنرا که جوهر روح وی بنور الهی تنور شده و لطیفه سروی
 بذات حق متصل گشته و از خود فانی و بخت باقی شده در سیر فی الله و ایم الترقی و المزیست
 اگر چند بکثرة صلوة و صیام و تلاوت و قیام و استیفا و استیعاب باین اقسام در نیفتاده و کل
 کل بعمل علی شا کلته فر یکم علم الایة و با جمله حصر ترقی در مقامات قرب بعد از وصول بمرتب
 نهایت در ایقان با اعمال جوارح محل کلام است لغم وی و ایم مباشر اعمال خیر و راعی آداب
 ظاهر و باطن و صاحب نفس مطمئنه است اما عالم عارف حجت ابو عبد الله محمد بن علی حکیم الترمذی
 در نوادر الاصول میفرماید که نورانیت بعضی قلوب بنور توجه و توحید بود که تصدیق است
 به لا اله الا الله و این باعث است بر انتقال او امر و لواهی الهی اگر چه بعضی صفات ظلمانی
 از محبت دنیا و غیره باقی بود و نورانیت بعضی قلوب بنور انابت و ارادت باشد که سبب کمال
 نفس و صفای باطن بود و اثر عمل منیب اضعاف مضاعف بود از عمل تایب و نورانیت بعضی
 بنور ذات حق بود که موجب فنا مساوی مطلق و بقا با حدیث حق است و یک عمل از شیخ مخفی
 خاطر می که بردش دارد و در عمل ثقلین از اهل توبه و انابت بدان نرسد این حاصل کلام
 امام حکیم است و در عوارف نیز در باب استخا و خلوت میفرماید که صادق باید که بدان مقصود
 از خلوت تقرب الی الله است بجمارت اوقات و کف جوارح از کمالات پس قومی را از ارباب
 خلوت مداومت اواراد صحیح باشد و قومی دیگر را ملاذمت ذکر واحد و قومی را دوام مراقبه
 و قومی را انتقال از ذکر باوراد و قومی را از اواراد بزرگ این کلام شیخ نجی معیت در رعایت تعدد

طریق نزدیکتر است از اینجا ظاهر شود که عمده مقصود در باب بدایت و نهایت ترخیص است
و دفع دعوت و راحت و اندوختن و علمه لقائے اتم و حکم -

الرساله الخامسة تحصيل الکمال الابدی باختیار الفقیر احمد

لا اله الا الله محمد رسول الله

اللهم وفقنا لسلك طريق السنة والاتباع وحبس بنا عن الزيغ والزلل والابتداع وبعثني
عواصن که بخندست آن بدایت پناه ارسال داشته بود ذکر رساله فقیر محمدی تقریب یافته بود
و نوشته بودند و استفاد فرموده که فقیر محمدی چگونه رساله است و مصنف این رساله کیست
و معنی این لفظ چه مضمون آن چیست رساله مذکور تصنیف شیخ عالم عامل عارف کامل احمد
بن ابراهیم الواسطی الحزمی است که از کبار مشایخ دیار عرب و مقتدر روزگار و در طریق
اتباع سنت و تقویم و ترویج این طریقه بی نظیر وقت خود بود و از فقیر محمدی ارادت و درویشی
محمدی مراد داشته و مریدان و درویشان مشایخ را بزبان تعارف آن دیار فقرا ایشان
گویند و مضمون این رساله حصر توسل توجه و استمداد و ارادت در حضرت نبوی صلی الله علیه و آله
و سلم و التزام طریقه سنت و سیرت سلف صالح از صحابه و تابعین با حسان و احتساب و احراز
از طرق مستحده مبتدعه است اکنون آن رساله را بطریق مختصار ترجمه کنیم تا پیدا گردد که
مقصود چیست بی زیادت چیزی بر آن و بالله التوفیق میگوید که بعضی از برادران در خوا
از من که بنویسم برای ایشان قاعده مختصری در طریق فقر محمدی بعد از اقرار به سستی پایه و کمی
سرمایه خود بر آوردن حاجت و قبول کردن درخواست ایشان بقدر امکان اولی قسم
و بخدایاری بجوم در آن بدان ای برادر توفیق دما دپروردگار تقالے مارا و ترا اگر فقر
و درویشی است و درست میطلبد که بیخ آن استوار و شاخهای آن بلند است لازم گیر بر خود
فقر و درویشی محمدی را و بر او متابعت آورد که آب از سر چشمه خوردن پاکیزه تر و صفات
و دور دار خود را از آنکه بگیرد درویشی از پایان و بنوشی آبهای دور از سر چشمه که از آنجا

و باستعداد و سفر آخرت و صلاح اوقات و احوال مشغول باشی با امید لقای خدا عزوجل و تقوی
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن روز بودی سفید و بدانکه سفید روی با خدا بامثال او امر
 و اجتناب از او ای اتباع شریعت وی تعالی باشد تا بنحسب بندگی مگر بشرع و سفید روی
 با محمد صلی الله علیه و آله و سلم با اتباع سنت و حرص بر سماع وی و عمل بدان بود تا نزد
 براه اتباع او و ذمه خود را از هیچ حقوق ناس و مظالم برات کنی تا جبهه و قیاطی از مظلمه
 برگردن تو نماند و با دایمی حقوق از حق خدا و نفس خود و خلق عموماً و خصوصاً قیام نما
 سیما آنکه با تو درین طریق رفیق و مصاحب است و صحبت او با تو برای تقاضای تقاضای
 بر بر و تقوی است پس اگر در مرتبه اخوت و مساوات است رفیق و نصیحت و امید او و آیتها بدین
 فاضل از حاجت تو بود در کار او کن و آنکه در مقام همسترش او ارادت است گاهی بر حق و گاهی
 بعفت و تعلیم و تربیت او باش و توشی امر و نهی را با شیرینی لطف و در حق بیامیز و اگر از وی
 آسانی و ترک ادنی نسبت با تو وقوع یابد اگر بسبب غفلت و خطا و جهل بود در گذران و عذر
 او را قبول کن و ماده مودت او را از دل قطع مکن و تعلیم دارش او می مشغول باش و اگر بطریق
 تقدیر سفاقت و تخلیظ قول ذکر و عیوب مناقص در حضور و غیبت بهتک حرمت باشد
 اگر برگردد و اعتذار نماید عذرش در ظاهراً قبول کن و قطع سلام و کلام از وی مکن زیرا که ما
 ممنوعیم از تهاجر و تقاطع یکدیگر و لیکن او را قابل صحبت خاص بدان زیرا که حقوق مرید
 تو به نبوده آن لطیفه قلبیه تربیت او ترا در عمل می آورد و نصیبه فیض الهی از آن راه بوی
 میرسد مانند در رابطه منقطع شرجه و حصول این نصیبه در تطهیر شیخ و مهابت و احترام و عقده
 وی بود هر چند جدا خشونت کند و اگر براه بی صبری رود و لیکن حفظ حرمت و منزلت شیخ از حتماً
 سینا او پامی بیرون نهند و اعتذار و رجوع نماید معذوره بود چون در شیخی بختی نمود و بتجدد با
 خلاف ادب و محبت رفت این نشان بهتک حرمت و ارتعاع رابطه و انقطاع علاقه است
 مشکل که باز به هم آید حق اسلام باقی است و لیکن نسبت ارادت را نشاید و نیز با هر مصاحب

مقدسه خود بر دلها می ایشان و عجب از کسی که دعوی محبت خدا کند و حاضر نیاید دل خود را نزد خدا
 کلام محبوب حاضر باید نزد سماع و تقنی و تصفیق و غافل باشد نزد سماع کلام حق و اما
 مجانب حق جل و علا سماع قرآن شفا رصده در ایشان در راحت اسرار ایشان است حاضر نشود
 و روی متکلم پس مشاهده میکند او را در امر و نهی و وعده و وعید وی و قصص اخبار و مواعظ و انبیا
 و پس نرم شود دلها می ایشان و مجذب گردد در احوال ایشان و نیست شود صفات نفوس
 ایشان و مقهور گرداند آن صفات را عظمت متکلم و جذب کند دلها می ایشان را محبت خود
 برای مشاهده رحمت و الطاف خود و جلال و اکرام خود میگوید گوشت منهن سخن کسی که میگوید که
 چون قرآن از مناسب طباع بشر است و جد در سماع وی روی نماید شعر مناسب طبیعت
 بشری است از اینجا است که نرم گردد دلها می از سماع وی چه اینکلام فاسد است و حقیقتی ندارد
 زیرا که شعر محرک طباع است با وزن خود و سیما در وقتی که صاحب نغمه خوش از لغات
 موسیقی آنرا بر خواند و صنم گردد با وی تصفیق و جمع شوند در اینجا قومی که رقص کنند در نصیبت
 اطفال و بهایم بقتضای طبیعت و جبلت بچینند چه جای دیگران و این حرکت نه مقتضای
 خالص ایمان و یقین است بلکه بشوب طبع و جبلت است اما از باب بیان و یقین که صحیح است
 محمد اند صلی الله علیه و آله و سلم و کسانیکه تابع ایشانند با حسان می جنبانند قرآن آنچه پندارند
 در دل ایشان پس جنبش دلها می ایشان و خشوع و وجد و تشعرا و دلین جلوه و در وقت قلوب
 ایشان بحکم معرفت و یقین باشد نه بحکم طبع و جبلت بعنهم این سخن را و بخوان این آیه الله
 حسن الحدیث کتاب الله بها مثالی نقشه منته جلوه الدین بخشون ربهم ثم تلین جلوه و هم قلوبهم
 الی ذکر الله و اگر نیاید در دل خود را حاضر در سماع قرآن تهمت کنید او را می بیاران من اجلت
 نصیب از معرفت متکلم و عارف ترین مردم بحق است که خاشع تر بود نزد سماع کلام وی
 و اگر لا بد سماعی خواهید باید که بهر سانسید قاری متقی طیب الصوت را بشنوید از وی آنرا
 و مشاهده شوید بدان صحاب پیغمبر خود صلی الله علیه و آله و سلم در صحنی الله عنهم اجمعین این ترجمه

آن رساله است بعد از ختصار و حذف بعضی تفصیلات و تطویلات او و بعد از تامل نیک
 ظاهر شود که قصدش معنی طریقه مشایخ در تربیت و تسلیم و یشان و توسل و تسک طایبان
 و مریدان بذیل ارادت ایشان نیست مقصودش تزغیب تحریص بر طریقه اتباع و اخذ
 و رعایت تقوی و تدین است و ترجیح و تقویت طریقه سلف صحابه و تابعین است
 و اجتناب از بدعت و طرق مستحذنه که مخالف اصل پیدا کرده باشند و مذمت جماعتی که در
 دنیا فروشنده و در عمل و اعتقاد تابع هوای نفس هستند و نفاق در دین دارند و این سخن
 خود مستفوق علیه تمام اهل اسلام و ارباب تصوف و اهل سلوک است و لهذا در بعضی طرق
 که شبیه بدعت و خلاف سنت باشد سالکان آن در تصحیح و تطبیق آن پست سحر
 نمایند و هرگز رضی نشوند و التزام نمایند که با وجود مخالفت سنت دعوی صحت و نبوت
 کنند و خود چون اینچنین بود دین مسلمانان بنقل از انجا آمده است لابد آنچه موافق آن بود
 حق و هر چه مخالف اصل دیگری را محال آن نبود که از پیش خود طریقی پیدا تواند کرد و اگر
 گوید خطا کند و اگر در جای توقیفی و شکی بود و آنچه از اهل صدق و تقوی است
 کمال بغلیه شکر و استیلا می حال صدور باید تسلیم و تاویل باید کرد و توقف و اعراض
 نمود و اگر نه این چنین بود رد و ابطال آن مستحین باشد و در آنچه یقین است تذکره
 و توقف چیزی نیست و صاحب رساله خود نیز در ضمن بیان قاعده حقوق و آداب
 صحبت بارادت و استر شاد و استفاده از صحبت مشایخ قایل شده است چنانکه
 گذشت و خود چه جای انکار و گنجایش لغتی آن دارد و صحابه و تابعین و سلف و خلف
 همه طریق استفاده همین صحبت بود مقصودش تنبیه است بر متک و تعلق
 اصل اصول و اقتباس نور از ان منبع النوار و استغراق محبت و اهتمام مبتالبت
 و می صلی الله علیه و آله و سلم تا بفرع از اصل باز نماند و بوسایط از مقصود محجوب نماند
 و میزان افعال و اقوال و احوال سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و طریقه

صحابه و تابعین سلف را سازند و تطبیق بدان نمایند آنکه صفا طلب آن نمایند و در تحصیل آن
 نگوشند اهتمام بدان نوزند بلکه خیر از آن ندرند و گاهی بود که بعکس آن روند و اصل را تابع
 و موافق فرع سازند و آن را باین تاویل نمایند و این روش یا جاهل است یا اسحا و آنکه
 صاحب ساله در سماع غنا سخن کردیم از جهت رعایت سنت و اتباع سنت و این مسئله
 نزد مشایخ طریقت تفصیل دارد بعضی منکرند و بعضی متوقف و بعضی مباشر بعد از رعایت
 شرایط و آداب که بیان کرده اند این سخن در از می دارد و اگر چنانچه باید بیان کنیم سخن
 در از کرد و این مکتوب آنرا بر بنیاد انشاء الله تعالی در وقت دیگر بجای دیگر آن را
 بطریق اعتدال انصاف بیان کنیم اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه و ارزقنا البطل
 باطلا و ارزقنا اجتنابه انک انت التواب الرحیم و حضرت شیخ علی متقی قدس سره
 در ذیل ساله فائده چند مناسب مقصود نوشته اند و آن اینست قال ابن عطاء الله
 الاسکندری رحمته الله علیه سمعت شیخنا ابا العباس المرسی رضی الله عنه یقول طریقتنا
 هذه لا ینسب للمشارقة ولا للمخاربة بل واحد الی الحسن بن علی بن ابی طالب و هو اول اهل
 فی هذه الامة و انما یلزم تعین المشایخ الذین یستند الیهم طریق الانساب من کان طریقه
 بلیس الحرقه فانهار و ایه و الروایة بتعین الرجال سند ما دهنه هدایة و قد یخرب العبد الیه
 فلا یجبل علیه منته الاستاد و قد یجمع شمله برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فیکون اخذ عنه
 و کفی بهنذا منته و لقد قال لی شیخ مکین الدین اسمرانا ما ربانی الارسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم و ذکر عن شیخ عبد الرحیم القنادمی رضی الله عنه انه کان یقول انما لامنت لاهل
 علی الارسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اذ اراد الله ان یتفضل علی عبد یغنیه عن
 الالادین حتی لا یکون له فیهم سلف فعل و قال تک لبعض جلسائے انی ارید ان جعلک
 وزیرا قال لیس فی هذا سلف قال انی ارید ان اجعلک سلفا لمن بعدک قال شیخ
 ابو العباس المحضرمی رضی الله عنه و علیک بام الذکر و کثرة الصلوة علی رسول الله صلی الله علیه

عليه السلام في سلم ومعراج وسلوك الى الله تعالى اذ الم يلق الطالبت شيئا مرشد انتهى
وبالله التوفيق ومنه الهداية لسوار الطریق

الرسالة السادسة قرع الاسماع بكتابات اقوال المشايخ واحوالهم في السماع

لا اله الا الله محمد رسول الله

اللهم باسمك ابدى وبك عتصم مسامحة سماع نزد مشايخ طريقت قدس الله تعالى اسرارهم
در آنچه نقل ميکنند از افعال اقوال ايشان در يناب مختلف فيهم جماعه از ايشان
مجتنب فرقه مباشر و طائفه متوقف بودند و لكل وجهه هم موليها فاستبقوا الخيرات
غالبت قدام اين طائفه كه استادان طريقت و مقتديان است اند طريقت اول است
و در متاخرين كه والهان راه و شوريدگان و مستان در گاه اند روشن دويم از سيد
الطائفه جنبيد بغدادى قدس سره مى آرند كه در مبادى حال سماع كردى با اهل سماع
بنشسته و در آخر ترك كرد گفتند چه سماع نكمن و نشنومى فرمود از كه بشنوم و با كه بشنوم
اشارت كرد بفقده اخوان و ياران كه از آنها مى شنيد و با آنها مى نشست زيرا كه سماع
ايشان از اهل بود و با اهل بود چه اختيار مشايخ سماع را در جا نيکه کرده اند بشرط و
آداب بود كه در كتب ايشان مذکور و مستور است و گاه گاهى بودند بر طريقت استمرار
و عادت و چون جنبيد رضى الله عنه ترك سماع در زمان خود بجهت فقده اخوان و شرط
كرد و ديگر چه توان گفت و بعضى اين حكايه جنبيد را با اين عبارت نقل كند كه جنبيد
مى شنيد پس از ان توبه كرد اين ادا ناظر در جانب بگيرست و الله اعلم و نيز از زوى
قدس سره نقل كند كه فرمود فرود مى آيد رحمت و برکت بر اين طائفه در سه موطن در
خوردن طعام زيرا كه ايشان نخوردند مگر نزد فاقه و ضرورت دويم نزد مذكرة كلام
زيرا كه تكلم نكندند مگر در مقامات صديقان و احوال انبيا عليهم السلام سيوم در حال
سماع زيرا كه سماع ايشان بوجد و مشاهده حق بود و بعضى گویند اين سخن از جنبيد

بصیحت نرسیده و اگر رسیده مراد باین سماع آن سماع است که شرا علیه است بکریمه
 الذین یستمعون القول فیستمعون احسنه اولئک الذین یدعون الی الله واولئک هم لواللائب
 و کریمیه و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الذم مع ما عرفوا من الحق
 و در عوارف میگوید که این سماع است متفق علیه حقانیت او و مخالف نیت در وی
 و کس از اهل ایمان و این سماع استجاب محبت است از پروردگار کریم و اختلاف در سماع
 اشعار و تصانیف است باحسان مطرب به موسیقیه و در اینجا است کثرت اقوال و تباین
 احوال بعضی از آن منکر شده و بسوق ملحق دارند و بعضی بدان مولوج و انزاح و وضع شمار
 و هر دو طائفه در طرفین تقریظ و افراط انداخته و نیز می آرند که از جنید پرسیدند که در
 باب سماع چگونه فرمود کل ما جمیع حکم مع الله فهو مباح این سخن از جنید رضی الله عنه
 بسی صوفیانه است و اطلاقش محل لغزش اقدام عوام و جهلاست و بصیحت رسیده است
 از وی که فرمود و اذا رایت المرید یطلب السماع فاعلم ان فیه لقیته من البطالته و وجوب
 که مراد وی از آن قول آن خواهد بود که هر چه نه در شرع حرام و مکروه متفق علیه است
 اگر باعث جمع هم و حضور قلب شود با که نیست و چون وی رضی الله عنه در باب
 سماع باین اطلاق فرمود لابد مطلق سماع نزد وی حرام نباشد و مانا که حق نیز همین
 چه دعوی حرمت سماع علی الاطلاق و وجود دلیل قطعی بر حرمت آن چنانچه برزناو
 شرب خمر و دیگر معاصی است چنانچه بعضی متفقه گویند مکاره است حق است و اعلم
 که در شرع دلیل قطعی هم چنانکه بر اباحت او نیست بر حرمت او لذاته نیز نیست در قوت
 القلوبی گوید که اگر با مطلق سماع و مجمل آنرا یعنی به تقسیم بعضی انواع و تفصیل در حلال
 سامعان منکر شویم لازم آید انکار بسی از صدیقان و سیل امام ابو محمد غزالی رحمه الله
 علیه درین مسئله هم برین جانب است و در کتاب حیا و علوم بعد از نقل اختلاف عمل شیخ
 از نزد خود بدلیل معقول اثبات اباحت سماع میکند و میگوید سماع غنا در ذات خود

مباح است که اصلش سماع صوت حن است و شنیدن آواز خوب مر سماع را مباح است
 چنانچه با صره را دیدن الوان و اشکال خوب و سیر و تماشای باغ و گلزار پس از آن بجا
 و چیزی بیرون از ذات گاه حرمت و کراهت پیدا کند و گاه سحران و استجاب است که اگر
 مباح در حد ذات بجا صنی از عوارض خارج از ذات واجب و مستحب حرام و مکروه گردد و میگوید
 اگر یکی قصد راه حج فرض یا نافله دارد و در راه مانده شود و نتواند صید ناگاه شتر
 رعیت بکشد شوق افزا با و از خوب لکشا بشود و راه دور و زه سبک و در طے کند چسپا
 حرام باشد و للوسایل حکم مقاصد تا این سخن امام غزالی نیز مبنی بر آنست که سماع غنا
 در اصل مباح است و دلیل بر حرمت او نیست و الا وجود تازگی و حدوث شوق
 چه فائده کند اگر یک مانده و افسرده شود و پیاله شراب بخورد که بدان شوقی در رفتن
 راه حج یا قوتی برگزاردن نماز پیدا کند درست باشد نباشد حاشا و کلا اول اثبات
 اباحت باید کرد پس از آن این سخن گفت و وی همچنین کرده و مختار نزد وی اباحت
 غناست و حرمت و کراهت بجا صنی است چنانکه گفته اند بعضی گفته اند بهوش پیوسته
 تنقی یعنی سر و شنیدن شبهه حرمت دارد و تقوی در آنست که نشوند و در حدیث آمده
 است کان ابلیس اول من نالج و اول من تقنی و نیز در حدیث آمده است از ابن مسعود
 الغنا رینبت النفاق فی القلوب الحدیث رواه البیهقی فی شعب الایمان عن جابر
 رضی الله عنه و ابن مسعود و ابن عباس فرموده و سوگند یاد کرده اند که مراد ببلهوش
 در کریمه من الناس من یشتري لهو الحدیث استماع غناست و مجاهد گویند که مراد
 بصوت تک کریمه و استغفر من سخطت منهم بصوت تک غنا و مزامیر است و فضیل ابن
 عیاض فرمود الغنا ررقیة الزنا و در حدیث احمد و ابوداؤد آمده است نافع گویند
 ابن عمر در راهی میگذاشت ناگاه آواز مزامیری بگوش وی رسید پس در آوردن
 خود را و سوراخهای گوش خود برگشت از آن راه بجا بنی دیگر و گفت مرا ایامی شنید

یا از
 بی غیر
 صغیر
 است
 اشهاد
 امام
 از وی
 بوی شوق
 سایر
 است
 غنا
 و بر
 اندر
 و الله
 چه کرده
 باطن
 طریقت
 آن حضرت
 گویند
 شوق
 آن با

یا نافع آوازی را گفتم نه پس برداشت انگشتان از گوش و گفت ایچنین دیدم از
 پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم که گردنزد شنیدن آوازی نافع گوید من در آن زمان
 صغیر بودم یعنی از جهت منع نکردم از شنیدن آن آواز از امام شافعی آرنده که غنا لاهوت
 است مکرده مشابه طبل و گفته است که هر که استنثار کند از آن سفید و بجزیرت مودود
 الشهادة و گفته است که استماع از زن نامحرم جایز نبود هر چند در پرده باشد و مذاب
 امام عظیم ابوحنیفه رضی الله تعالی عنه آنست که سماع از ذنوب است و در روایت مشهوره
 از وی آمده که مکرده است و امام مالک گفته که اگر جاریه بخرد و تغنیه بر آید این عیب باشد که
 بومی سخت رود و فرخ میج گردد و مثل این آمده از امام احمد بن حنبل و گفته اند که همین است نزد
 سایر اهل مدینه این سخن منجر گردد بر روایات فقه و اقوال فقهار حرمه الله علیهم و این دور دور
 است در روشی دیگر است اگر چه اصل همین است و مانا که مراد درین اخبار و آثار و امثال
 آن غنائی خواهد بود که فعل و اسماع آن بطریق لاهوت و لعب و داعیه نفسانیه مشهور است
 و بوجه بطالت باشد نظمیقا بین الدلائل و حفظ لاطرفین و محدثین را در احادیث
 مذکوره درین باب سخن هم هست و ایشان میگویند که هیچ حدیثی صحیح درین باب آرنده است
 و الله اعلم و مقصود ما درین رساله بیان اقوال افعال مشایخ طریقت است درین باب
 که چه کرده اند و چه گفته و مابیش حکایات مشایخ پیشین و پسین را درین باب مختلف یافتیم
 یا قطع نظر از غالب مغلوب نقل است که شیخ جاد و باس که از مقتدایان وقت از مشایخ
 طریقت حضرت عوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر جیلانی بودند رضی الله
 عندهما حضرت در ابتداء کار در صحبت ایشان بوده و سلوک این طریق نموده اند روزی بنام
 جمعه میرفتند ناگاه در اثنای راه آواز سرودی بگوش ایشان رسید ایستادند و
 متوقف گشتند و متامل شدند و گفتند ای ایا امر و زچه معصیت از ما بوجود آمده که بعقوبت
 آن باین بلا مبتلا شدیم هر چند در نفس خود تقصیر کردیم چیزی ازین باب نیافتیم پس

برگشته بخانه آمدند و تعصص حال نمودند که مگر از ایشان چیزی بوجود آمده باشد بعد از این
 حال معلوم شد که کاسه خریدیده بودند که تصور بود فرمودند این بود که بشومی وی گرفتار آیدیم
 این حکایت در بیحیة الاسرار مذکور است حکایت دیگر بشنود در جانب خلاف آن از خواجه
 اجل ابو یعقوب یوسف همدانی قدس سره که بهم در کتاب بیحیة الاسرار می آرد که وقتی
 ایشان در سماع بودند دو فقیه آمدند و ایشان را از سماع منع نمودند خواجه در گفت شد
 و در غضب آمد و گفت اما کم الله بمیراند تا نزد خدا تعالی فقیهان هم در حال فرزند شیخ
 ابو یعقوب همدانی از کحل اولیاء و صفیاست و شیخ جاد و باس نیز همچنین این حکایت
 از کجاست یارب مگر شارب مختلفند و شیخ ابو یعقوب پیر خواجه عبد الخالق مجد الدینی اند
 که سر حلقه سلسله نقشبندی اند قدس سره هم و با وجود آن روش خواجه بزرگ
 بهار الدین نقشبند قدس سره ترک سماع بود که میفرمایند نه بنکار کنیم و نه انکار کنیم
 و حضرت خواجه عبید الله احرار نیز بر طریقه اجتناب بودند و بعضی مریدان ایشان بعد
 از ایشان نه بر طریقه اصل مانده روش سماع را راه دادند و دعوی کردند که این
 خواجه رخصتی در نیاب داریم که فرموده بودند اگر بعد از ما بصلحت دست و به رعایت
 نفوس بعضی سالکان کار کنند مختارند و الله اعلم و در سلسله کبری سماع هست حضرت
 شیخ نجم الدین کبری و شیخ مجد الدین بغدادی و دیگر عزیزان این سلسله سماع میکردند
 و شیخ نجم الدین کبری مرید شیخ عمار یاسر اند و شیخ عمار یاسر مرید شیخ ابو نجیب سهروردی است
 و از اینجا نب شیخ شهاب الدین سهروردی که خلیفه شیخ ابو نجیب است سماع منی مشنود و
 بدان کار منی کند و در رد و قبول آن براه تفصیل می رود و از اینجا معلوم میشود که چنانکه
 در سماع نه همین در سهروردیه و چشمتیه است حالی است که بعضی را باشد و بعضی را نه و اگر چه
 بعضی را آن حال باشد با وجود آن توقف نمایند و براه اتبلاع روند سماع غنا مذکور است
 و رکنی از ارکان طریقت که بران بایستند و لازم گیرند نه از قطب الوقت شیخ ابو اسحاق

شاذلی که امام و سر حلقه سلسله شاذلیه اند روح العباد و جهم و اوصل الیناسن بر کاهم
 و برکات علوم هم می آرند که کلامی فرمود که ترجمه اش این است آن ما که سماع کنند و طعام
 ظمئه خورند بدانند در ایشان نزعیه یهودیت است که در قرآن مجید میفرماید سماعون للکذب
 اکالون للسمت و نیز فرمود در وقتی که پرسیده شد از حال سماع کنندگان روزگار هم
 الفوا باهم صالین بهم علی آثارهم بهر عون و هم یکی از شاخ شاذلیه فرموده است که
 السماع الخطاط فی درجتا بحق اذا کان صادرا عن اهل بشر الیطه و او ابگفت سماع
 بستی است از مرتبه حق در وقتیکه صادر شود از اهل آن با جمیع شرایط و آداب که
 قرار داده اند چه جامی آنکه از نا اهل بود و بی شرایط و آداب باشد یعنی در چه حق
 بالاتر از مرتبه سماع است ندانم که این چه اشارت است مگر مراد از حق طریقه اتباع
 سنت داشته و بیشک طریقه سماع و صورت آن خلاف سنت و طریقه اتباع است
 یا مراد بدان مقام شهود ذات و تجلی ذاتی است که گویند سماع اهل قلوب ارباب تجلی
 صفاتی را باشد که تغیر و تحول و مضطرب در میقام پیدا شود خلاف تجلی ذات که آنجا هم
 سکون و تکلیف و ضحکال است و نیز گویند که سماع شنیدن پیام محبوب است و پیام
 شنیدن در غیبت باشد نه در حضور این چنین گفته اند بعضی مشایخ اما تو آنکه در
 حضور نیز سخن از زبان محبوب بشنوند در اینجا سماع کلام محبوب بود نه پیام او یارب
 مگر آنکه حالت استغراق بود و سماع حالت فنا و استغراق نیست چه در استغراق بی شعور
 است و در سماع مستم شعور بود و چون با استغراق کشد اینجا سماع نخواهد بود و حالت شعور
 در سماع است که اختیار رود نه شعور و نیز گویند که سماع ارباب و جبر الی وجودی است از بقدر
 است و مرتبه وجود بالاتر از وجود داشته اند که مقام ارباب تکلیف از منتهی است چنانچه
 در عوارف از شیخ خاد و باس نقل کرده است که فرمود البکار من البقینه الوجود و چنانچه از
 سستی می آرند که وی هرگز از سماع ذکر و قرآن متغیر نشدی روزی در آخر عمر وی قرآن

نزد وی خوانند بر خود کمزیر و نزدیک بود که بیفتد پرسیدند که این چه بود که هرگز از تو نماند
 فرمود ضعف حال گفتند اگر ضعف نیست قوت کدام باشد فرمود قوت آن باشد که اگر در قوت
 که در و دیابد آنرا فرو برند و تغییر نشوند و چنانچه از صدیق اکبر می آید که شخصی آید که قرآن
 بشنید و زار زار بگریست و ز عفتها زد و پیچیدی نمود فرمود که لک کن من قبل و لکن قدر
 قلوبنا ما نیر بهچنین بودیم ولیکن اکنون سخت گشت دلهای ما را دبا این سختی قوت
 یقین و تکلیف دل است که از حال سجالی نرود و تغییر نپذیرد و مانا که ترک جنید قدس
 سماع را در آخر عمر هم ازین قبیل بود و از بیجا است که شیخ شهاب الدین سهروردی رحمه الله
 میگوید که منتهی مستغنی از سماع بود و میرسد محمد گیسو در از علیه الرحمة در برابر آن میگوید
 که این منتهی است که آفت انتها بوسی رسیده است و میگوید در عشق و و آفت است یکی
 در ابتدا دیگر در انتها آفت ابتدا آن بود که چندان در عشق و عزم طلب معشوق بود
 طاری شود که او را محیط گردد و مدتی برین بر آید تا او را لذت کامل دست دهد و هیچ راه
 و صواب محبوب بروی نکشاید بدانند که چیز از در و عزم نقدی دیگر نیست همبران باید بعد
 از مرور ایام درد و عزم طبیعت او شود و عادت گیرد و ذوق در دماند لذت و وصول
 شود و نه ذوق الم و حرقت همچنین صنایع شود و سرد گردد و بر جا خود بماند و عادت
 او بر خصمان و حرمان باز آید لغو و بالبدننها و آفت انتها است که چون بوصول معشوق برسد
 مشغول به لذت وصال گردد و حرقت فراق و الم سحیران از وی برود بعد از مرور ایام و عادت
 عادت و طبیعت او گردد و ذوق وصال هم برود و مطلوب از حالتین جز ذوق و خوشی و
 راحت محبوب نیست اگر چه وصال باشد ذوق کجا که بدان راحت گیرد و مجرد وصال چه کار
 اما عشق بر جور دار است که در حالت ابتدا مشغول به لذت فراق و الم و حرقت سحیران باشد
 و در انتها هر چند که وصال یا بد ذوق مزید تر شود و طلبت یاده تر گردد و در بر در و افزای
 اینکلام سید است در لغو طاعت وی بعد از آن میگوید سخن من در ذوق است قطع نظر از حال

و نقصان و سید علیه الرحمة سخن خوش طبعانه میگوید که ذوق چیزی دیگر است که در آن
 سخن نیز در این مستی است کسی اینجا چه گوید مست عشقم دیگر نمیدانم چه در آنما حق
 نه فیه مافیه به سخن اینجا در قواعد و احکام ایشان می رود که قرار داده اند و الله اعلم و آن
 سخن سید که در ترجمه عوارف میگوید نیز خالی از غرابتی نیست در اینجا که در عوارف در باب
 و اخبار سماع می آرد که بزرگ گفته است ان الغنا یوب عن الخمر و لعل الغنی الی کففت
 که شنیدن سرود در مست ساختن و بجزوی آوردن کار شراب میکند و قیام مقام اوست
 این بزرگ تنقیص غنا و تجدیر از آن میکند چنانچه در سخن بهین بزرگ است که ایام الغنا
 فانه یزید الشهوة و یدهم المروة پس از آن میگوید و انه لینیوب عن الخمر و لعل الغنی الی کففت
 و بیشک آنچه او را تشبیه شئی حرام کنند و قیام مقام او دارند ناقص و نازل خواهد بود و سید
 اینجا میگوید که این سخن خود موافق مدعای صوفیان اید یعنی مقصود از سماع ذوق و
 مستی است و چون آن بزرگ فرمود که کار شراب میکند ثابت شد مقصود ما این سخن نیز
 خالی از خوش طبعی نیست در ذوق بخشیدن سماع و مستی آوردن آن که سخن است
 در حل حرمت و نقصان و کمال اوست این مقام منزله اقامت است که گویند مطلوب است
 و ذوق است هر چه مستی آرد مبارک است چرا این مرد پیاله شراب نخورد که در ذوق و
 مستی کاملتر از سرود است و مشبه بر اوست اینجا کایت بدان ماند که در کشف المحجوب میگوید
 یکی از باب کشف البلیس اید علیه اللعنة که جماعه گردوس آمده سرودی میگویند و فیه
 می نند و مزامیر میوزند و وی در گریه است و رقص میکند و میوزد و دینا له شیخ پرید
 که این چه حال است بلیس در جواب او گفت که کار وی از آن روز که او را رانده اند و مرغ
 لعنت بر چنین حال می نهاده نیست که می نالم و میوزم و مصیبت حال خود میدارم
 اینجا کایت از صوفیان روزگار شنید و گفت این خود عین مدعا و صورت حال
 آمد معلوم شد که سماع باعث ذوق و در دو سوز و ناله و گریه است دیگر سخن صحبتند

این زمین که اینکار نیست پس از آن در مدح ملبس آمد که او را چه خیال کرده آید وی عادت
 ذات الهی است و عین القصات چنین و چندین مدح وی کرده است کسی با امینا لفظ
 چه گوید لغو باشد من الریح والزبل و از اهل توحید وجود انکه است انکار بر سماع غنا دار
 شیخ محی الدین بن عربیت که میگوید که تاثیر نغمه بالذات بر روح حیوانی است و حرکت بدن
 در بعضی آن هرگز نبود و روح انسانی منزله است از تاثیر نغمه و میگوید که سماع غنا و تاثیر
 بدان ندین خالص است که الا بعد الدین الخالص و جدی که در سماع نغمه پیدا شود
 لا یعول علیه است و میگوید که نشان ذوق قرآن و لذت شوق سماع آن است که شنیدن
 او بنغمه و با نغمه یکسان بود و اگر ذوق مقید بنغمه بود آن لذت حسن صوت بود نه لذت محض
 قرآن و شرح و مبالغه در باب منع سماع غنا در کلام شیخ بسیار است و میگویند که شیخ
 شهاب الدین سهروردی شیخ او حد الدین کرمانی را که سماع می شنید و بر اثر آن نظر میکرد
 و صاحب جد و حال بود نمیدید و او را در مجلس فریاد میداد و اگر ذکر او در مجلس می رفت میگفت
 نام آن متبع نزد من برید و این حکایت را شیخ علاء الدوله سمنانی تصحیح کرده و گفته است
 که شنیدم این حکایت بواسطه آنکه کسیکه حاضر بود در آن مجلس میگویند که شیخ او حد الدین چو
 شنید که شیخ در باب وی سخن میگوید گفت همبندین خوشم که باری نام من بر زبان شیخ
 رفت زهی صدق و دیانت آن مرد رحمه الله علیه و در بعضی موقوفات مشایخ چشتیه قدس
 الله اسرارهم نوشته اند که شیخ او حد الدین در ملازمت شیخ شهاب الدین آمد و سماع طلبید
 شیخ او را بدان اجازت داد و خود مشغول بنماز شد و خادم را فرمود تا طعامی ببرد و در پیش
 همیاسازد و نیز نوشته اند که وقتی قوالی بخدمت شیخ بهار الدین ذکر یا قدس سره آمد
 و گفت بخدمت شیخ شهاب الدین بودم و قصید نزد او خواندم و شیخ از آن ذوق گرفت
 و حال کرد پس شیخ بهار الدین در حجره درآمد و چراغ کشته شد و قوال را امر نمود از آن
 آن قصید کردند و حال نمودند و ذوق گرفتند بعضی مردم این حکایت را غریب شمارند

و بیچ غرابت ندارد و اگر قصیده مشتمل بر ذکر احوال محبت و مقامات حجابان که باعث بزرگواری
 و مزید طلب حضور دل و رفع خواطر و قوت باعنه خنایرت گرد و بشنوند و ذوق گیرند بقصاید
 دارد بعد از آنکه معلوم شد که اصل حسن صوت علی الاطلاق حرام و مکروه نیست این مجلس
 خود در زمان سلف نیز از بعضی از ایشان بوجود می آمد بالا تر ازین حکایتی است که در
 تکلمه نوشته اند که جماعه صوفیه در خدمت حضرت غوث الثقلین رضی الله تعالی عنده حاضر
 بودند قوال شعری التاء کرد و آنحضرت را حال شد و بطیران درآمدند و از آنجا هم بطبرستان
 طیران در خانقاه خود حاضر شدند و نیز می آمدند که شیخ عبدالدین عبدالسلام که از اعیان و
 اکابر ائمه مذہب شافعی و معتقد ایان ایشان و بسی بزرگ عالیقدر است در اول حال براه
 مبائنت و انکار مشرب در ایشان میرفت و چون حضرت شیخ ابو الحسن ذلی قدس الله تعالی
 روحه از زیارت حضرت سید عالم صلی الله علیه آله و سلم باز آمد نزد شیخ عبدالدین عبدالسلام
 رفت و گفت رسول الله لیرک السلام شیخ عبدالدین را بشنیدن این کلام حالی در گرفت
 که از خود بر رفت پس از آن با مشایخ صوفیه براه عقائد و انقیاد میرفت بجدیکه در مجلس
 سماع ایشان نیز حاضر میشدند بحدی که صحبت و ثنات آنرا و اسیت کرده اند اما این
 ندانم که مراد مجلس سماع حضرت شیخ است و ایشان سماع میکردند یا مجلس شیخ دیگر مراد
 که از اهل سماع و صادقان راه در آن وقت بوده اند و الله اعلم و شیخ الاسلام عبدالصمد
 قدس الله سره الاعلی گفته که ذوالنون مصری و شبلی و خزار و نوری و دراج همه در سماع
 و غیر از ایشان نیز بوده اند از مشایخ و مریدان رحمهم الله تعالی که در سماع رفته اند چه در سماع
 قرآن و چه در سماع غیر آن و حکایت ایشان در کتاب نغمات الانس منقول است و یقین
 رسیده است که کبریای مشایخ پیشینه و بزرگواران این سلسله قدس الله تعالی سرار هم
 سماع می شنیدند ولیکن با احتیاط و شرط و آداب و بیشتر اوقات در خلوات می شنیدند که از
 نقل وجود اختیار و نامحرمان خالی بود و گویند که در عهد دولت قطب اول صلیین خواجہ قطب الدین

او شی قدس الله تعالی سره العسری و اولی الینا فتوحه در ایشان روزه طی بر میگرفتند
 در ریاضت میکشیدند پس ازان در موسم اعراض مشایخ و عزیزان سماع می شنیدند
 و مشهورست که رحلت خواجهم هم در ضعف و بیماریست که در مجلس سماع حادث شده بود
 چنانچه امیر حسن بلوی نیز در غزل خود اشارتی باین قصه کرده است و گفته است
 جان برین یک بیت دادست آن بزرگ + آری این گوهر زکان دیگر است +
 کشتگان بخجرت بیدم + هر زمان از عین جان دیگر است + وقاصی حمید الدین ناگور
 را که از علماء و عرفاء وقت بود و مشرب عشق و محبت و توحید داشت در سماع غلوی تمام
 بود و علماء آن وقت بر سر آن محضری ساخته و حکم سلطان شمس الدین در ایشان
 از سماع ممنوع شده بودند الا در خلوت پنهان میکردند و حکایات در میناب در لفظ
 ایشان بسیار نوشته اند و مولانا برهان الدین بلخی فرموده است که از خدا امید میدارم
 که مرا در روز قیامت از هیچ گناه کبیره نه پرسند زیرا که نگرده ام الا ایگناه دان شنید
 رباب است که آن را بسیار کرده ام و اگر این زمان پیام نیز میکنم اشارت بوضع ولی
 اختیاری و گرفتاری خود میکند و با وجود آن احترام بتقصیر خود دارد و حضرت شیخ
 العلم فرید الحق والدین گنج شکر قدس الله تعالی سره در باب سماع اختلاف مردم
 فرموده اند سبحان الله کی سوخت و خاکتر شد دیگری هنوز در اختلاف است و در زمان
 سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا قدس سره اینکار رواج دیگر یافت در زمان
 تغلق شاه بر ایشان نیز محضر ساختند و محاضر سابقه را که در زمان قاصی حمید الدین
 ناگوری کرده بودند نیز حاضر کردند غالباً قرار بر تفصیل و تفریق یافت و در مجلسات
 مزه میسر نبود و تصفیق نبود و یاران خود را ازان منع میکردند و میفرمودند که باری
 اگر کسی بپفتد باید که زده امه شرح بیرون نیفتد این بنا بر آنست که در مسایل فقیه
 مذکور است که در شنیدن غنا خلائی هست اما شنیدن مزه امیر با اتفاق حسام است

یکبار امیر حسن علیه الرحمته در خدمت ایشان عرض کرد که صدقه خواهد چو صوفی شنیده
 شود دنیا و مافیها در الوقت فراموش گردد و همه چیز بر دل سرگردد و جز یاد حق در درون
 نماند و در نماز ایحالت دست نهد چه باید کرد فرمودند که کسی کند که ایحالت در نماز نیست
 و چون در مجلس سماع حاضر میشوند بجا برایشان غالب بود در قصه تو اجد نقل آن از ایشان
 بنظر درینا ده است و حضرت شیخ نصیر الدین محمود رحمه الله علیه در غایت توجع و احتیاط و پلما
 و نگا داشت صد و دوازده بود و همیشه بدرس علوم دینی مشغول و گاه گاهی که سماع می شنیدند
 تو امان هم از جنس طالب علمان و در ایشان میبودند که در خدمت ایشان کار میکردند
 چنین شنیده میشود که یکبار در خانقاه شیخ برهان الدین غریب مجلس سماع بود و فراموش بود
 شیخ نصیر الدین محمود از مجلس برخاسته و احوال نموده بمنزل خود آمدند کسی گفت که از طریق
 پیر گشتی گفت حجتی نمی شود و این خبر سلطان المشایخ رسانیدند فرمودند خوب کردی
 بجانب اوست و منتجان سلسله محمد و شیخ نصیر الدین محمود قدس الله تعالی سره
 غایت اجتناب احترام از شنیدن فرامیر دارند و ایشان میگویند که شیخ فرمودند که هر که
 سماع فرامیر کند از عقده بیعت و مریدی با برآید و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب
 تشبیه بوضوح پیوست که افعال اقوال مشایخ طریقت در باب سماع مختلف و متعارض
 آمده و شک نیست که مقتضای اختلاف و تعارضن بالطبع توقف و تردد است و عقده و حجاب
 یک جانبی است با عفته باید و سبب و باعث در میان چند بود یکی بطالرت وقت و نظایر
 طبیعت و شهوت و عدم اعتنا و معاللات با حکام شرع و فقدان غیبت و عزیمت استماع
 حسن و اخذ اولی و ارجح و این خارج بحث است چه آنها که ایحال دارند در حکم بهایم و
 انعام اند که احوال و افعال ایشانرا ضبط نباشد بل هم فعل و دیگر طائفه اند از ارباب
 نفس لذوق طاعت و عبادت و لذت ذکر و تلاوت و خلوات و مناجات محروم بعضی
 خلوت بعضی اجابت و صحبت را باعث است و چون از شنیدن نغمه بلطیح شیر و محرک بلطن و جامع استماع

بخاطرست لذتی و سروری و شعوری بمطلوب حاصل وقت ایشان گردد بدان از باروند
 فریب نخورند وجود افعال را عنایت نمودند و بتسویل و تنزیل نفس و شیطان این را
 بر عبادت در ریاضت ترجیح نمایند و اهل آنرا اسکر شوند و از ذوق و لذت عشق محروم
 شمارند جزای ایشان آن بود که روز بروز از طریق دین و دیانت بیگانه تر گردند و دور
 افتند و در آنچه هستند نهنگ تر و غالب تر شوند و از نماز خیر شست و خاستی ایشان را بضمیمه
 نماند و آن نیز بر یاد تکلف و خوف زجر و تشنج خلاص کنند تا رفته رفته کار بجای رسد
 که آن نیز از دست رود اگر نزد ایشان جسم صوت جسم صورت منضم گردد و خصوصاً
 از آن مغنیات ماهیت ذوق و شوق ایشان بوجود علت صورتی و مادی تمام شود
 و بالاتر از آن ذوقی نبود و اگر بعضی مغیرات که باعث اعتدال مزاج طبعی و تهج قوای
 حیوانی گردد بکار برند خود قیامتی دیگر قایم شود باز جماعه که از اینها بخونش طبعی سخن
 و ذوق حکایات و اشعار و رموز و اشارات و اسرار که طائفه وجودیه و باطنیه دارند
 خود عارفان و دهر و کاملان روزگار و مقتدایان طریقۀ اشراوند پایه حال ایشان بحکم
 ایشان بر ترست از آنکه فهم علماء و زما و عباد بدان رسد معاذ الله عن المکر و الالام
 کاشکه این ذوق و حال معرفت پرگز نبود و هم بنماز و روز خشک باین عجایز ختمند
 باری صورت ایمانی ازین عالم با خود بردند که بی طائفه نیز در حقیقت خارج موجب
 بیرون دانه و اعتبار اند فو تیر شبه و خفی تر شباهی در بنیقامی پیروی پیران است
 یعنی هر چه بزرگان و پیران ما کرده اند ما نیز اتباع ایشان میکنم و در اینجا جماعه هستند
 احکام شریعت را ندانسته و احادیث و اقوال علماء را نشنیده اند ایشان جاهلانند
 تعلیمشان بایک در حقیقت حال کشف نمود فرقه دیگر اند که گویند ما را با شریعت یک
 است ما از ان ایشانیم و درست است که باین عزت ایشان زده ایم و دیگر چه باشد اینها
 کافرانند تعزیرشان بایک کرد و حد ارتداد اقامت نمود و جماعه گویند که ظاهراً است

خود چنین مینماید و لیکن چون بزرگان کرده اند بی سبب و دلیل نخواهد بود اگر چند ما ندانیم این سخن تقدیر است اما در عالم عقدا و پیری و مریدی و جهی دارد و اعتدال را پیشاید با ایشان باید گفت بزرگان که کرده اند بعلیه حال مستی و بجزوی کرده و گاه گاه کرده اند برای مصلحت وقت و مقتضای حال و بنیاتی و شرایطی و ادابی که داشته اند آنرا کرده اند و طریقت خسته و دیگران را بدان امر نکرده و تعصب نوزیده آن ذوق و حال کو و آن مصلحت و نیت کجاست و اگر آن صفات و احوال و آداب که ایشان داشته اند شما نیز دارید و از خود را نیز دیگران که درین مجامع و مجالس حاضر آیند این معانی به یقین یا یظن غالب جانسته می کنید مبارکباد شما تا بجان بزرگانید و امید خبیر با تعلیم و جماعه دیگر اند که در صد انبات این عمل با حادیت و اخبار ظاهر شوند این روش خالی از تکلف نیت حدیث سعوت حیه الهوی خود پیش محمد بنین و محققین مشایخ نیز موصوع و بی اعتبار است و حدیث تبتیز که در روز عید تعنی می نمودند و ابو بکر صدیق با بقده علی که بکر است و حرمت آن درین داشت یا با جهت او و قیاس خود که بشاهد صورت لهو و لعب اعتقاد آن نمودن منع است که در پس آنحضرت سمر از خواب بر آوردند و فرمودند که امروز روز عید است منع مکن یعنی نهیید عیش و سرور روز عید مجوز و مباح است مسامحه مکن در آن و در تعنی و تدفیف و اعیاد و اعراس و ولایم سخنی نیست و تجویزی رفته است اما شمار ای معاشر اهل روزگار چه فایده کند باری آن زمان که بودند و چه میخوانند و چه میگردند و میگردند و جاریه بودند از اهل خانه که بعضی و قایم که میان اوس و خزرج گذشته بود با و از یکدیگر دارند میخوانند و مغبینه نبودند و صیحه بخاری آمده کانتا یقینان لیستمان لغنیتمین به نهایت آنچه بدان ثابت شود آن که تعنی علی الاطلاق حرام نبود مسلم اما این اجتماعهای خاص با کیفیت مخصوص چه بود و اینجا فرقه ایست که اگر نخر بجا و ندکنم پیران از ایشان محض بهانه و مجرد حلیه است اگر ایشان معتقد پیران اند چه شد که از روشن پیران همین سماع و حضور مجالس آنرا گرفتند

و باقی همه ابعاد فنا دادند بد نام کننده نگو نامی چند که گویند ایشان اند حاشی که این
 با پیران نسبتی و پیران را با ایشان عنایتی باشد پیران اهل حق اند و از ارباب صدق از
 اهل بطلان و کذب کی رخصی شوند نبای فضل ایشان جز نفسانیت و تعصب نیست حتی
 اگر فقیهی را و متشرعی را به بیند بر رجم و بیست کنند و تند تر شوند گویا که با این جماعه
 دشمنی دارند و دینی دیگر دارند نعم اینجا جماعه اند از مردان قدم در راه سلوک نهاده
 بتحمل و تشبه در اعمال صوفیه مدخلت نموده و لباس درویشی و طریقت بحسن نیت پوشید
 و در روی دردی چسبیده و معتقد مشایخ گشته و امیدوار احوال ایشان آمده اگر مطلق
 انکار کنند تبرند مباد انکاری و تفضیله نسبت بان بزرگان لازم آید و اگر انکار نکنند
 ولیکن اجتناب احتراز کلمه نمایند مباد از آنچه آنها یافته اند محروم گردند و هم چنانکه در
 باب پس روی ایشان کنند در کارهای دیگر نیز موافقتی دارند و در صفتی میکشند و حاکم
 میکشند اگر وجدی نباشد باری تو اجدی هست و اگر تحقیق نبود تشبیه با قیامت اینها
 اگر تقصیر تو دارند و عادت نکند و تو غل نمایند و تو روح از دست ندهند و احتیاطی
 در کار دارند در ایشانند و بی نشانی از اهمیت نیستند هر چند بی مزج نفسانیتی
 نباشند اما رباب احوال و اذواق و صحاب معارف و مواجید از ارباب قلوب
 که از شایسته تکلف و تصنع و نفسانیت با کلمه عازمی و در دریا وجد و مشرب سکر
 مستغرق و متواری اند و دیگر اند باز طائفه اند که از شایسته مزج نفس بلکه قلب قلبت
 بیرون آمده و در صرف مقام صحو و تکلیف و تحقیق میقیم و مستقیم شده از همه بالاتر اند
 اولنگ صمدی من ربهم و اولنگ هم المفلحون و رخصی اند عن جمیع عباد الصادقین و
 رزقنا اتباعهم و سقانا من مشاربهم المار المعین و صلوات الله علی خیر خلقه استاد الكل و امام
 الهدی محمد و آل جمعین

الرسالة السابعة و رد الابداد بالاستقامة علی الاوراد

لا اله الا الله محمد رسول الله

از حکم بن عطاست رحمة الله عليه اذ ارانت عبدا قائمه الله بوجود الا وادامه
 عليها مع طول الامداد فلا تستحقن مانحه مولا ان لم تر عليه سيمار العارفين و بهجت
 الجبين فلو لا دار و ما كان ورد بندگان خاص الهی جل جلاله دو قسم اند مقربانند و ابر
 مقربان آنانند که از حظوظ و ارادات خود منسلخ شده اند و بر اختیار و ارادت مولی
 نقلی ایستاده و ابرار آنانکه بقایای حظوظ و ارادات در ایشان باقی مانده و باقی
 فانی نشده اند و مولی کریم تقالی و تقدس ایشان را در مقام طاعت و عبادت اقامت
 نموده بر رفع درجات در دنیا و آخرت تخصیص فرموده است و لا بد امداد و نوز اینست
 یقین ایمانی شامل حال ایشانست که اقتضای قیام در مقام کرده پس چون بینی تو
 ای مخاطب بنده را که اورا الله سبحانه در او را در اعمال برداشته و توفیق اوست و
 استقامت بر آنها بخشیده است و دیگر او را چشم کم بین اگر چند سیمای عارفان و بهجت مجربان
 خاص در ناصیه حال او نه بینی و بر یقین دان که آرزوی انجذالی در باطن او پیدا
 که موجب نهوض مقتضی اقامت و اداست و رد شده و اگر آن وارد نمی بود آن نوز
 توفیق نمی یافت اقامت و در دستقامت بران صودت نمی یافت و لولا ان بدان
 الله لما هتدینا و لا صمنا و لا صلینا بلکه هر که انتساب بجناب حق بوجه عام نموده لا بد بود
 از وجه تعلق و اختصاص مخصوص گشته است چه اگر نه باعث محبت و تعظیم بجناب
 پیدا شدی هرگز تعلق و انتساب را بر ضد ان ایشار و اختیار نکرده ای پس بر حسب اندازه
 و قصد و نیت و می در تعظیم بجناب رعایت تعظیم و می لازم آید اهل لا اله الا الله مستجاب
 جناب حق اند سبحانه متک حرمت ایمانی ایشان اگر چند فاسق و بدکار باشند جایز
 نباشد لکن فانه بحیب الله و رسول الله حجت است الا آنکه حدیکه در شرع تعیین یافته
 نیامده عن الله و رسول الله باید نمود و بعدت آنکه وی خود متک حرمت انتساب

اول خالی شدن دل از اشتغال مساوی حق و حصول این با اشتغال بعبادات و طاعات
 بود چه اگر نفس بجای حق مشغول نماند می گرداند و می ترا بجای خود پس هرگز این
 اشتغال و بیشتر آمد او با این حال اکثر او فرزندانی عمارت دل بجز حق و محبت می
 حصول این بدوام ذکر و فکر و صبر و حسین دل بران بود تا آنکه ثبوت و انقضا متشن بران
 و حصول این بقسط حال غیر منفک دوام حضور در جناب قرب باشد شیخ ابو محمد عبد
 بن میش شیخ ابوالحسن شاذلی وصیت فرمود لازم گیر بر خود باین یک در دو که سقاط
 بود و اثبات محبت مولی است لقا محبت هرگز نگذارد که محبت بغیر محبوب مشغول
 وارد و مقصود است که عماد کار و خلاصه حال او این باشد تا اعمال می از حقیقه گردان
 است از قلب می صدور یابد و هرگز منقطع نشود و الله علم و هم صاحب حکم میفرماید
 الوار و یوجد فی الدار الاخرة والوردینطوی بالانوار بده الدار و اولی ما یعنیه به
 بالاختلاف وجوده میفرماید محل ورود و جزا و ترتیب ثواب عمل دار آخرت است و دنیا جای
 عمل و اجتهاد است ترا اینجا برای آن فرستاده اند که عمل کنی و حق خدمت بجای
 دور مجاهده و ریاضت کوشی و ماخلقت الحین والانس الا لعیبدون و جاپاد است
 عمل و مقام مشاهده آنجا است اینجا اگر چیزی رو می نماید نمونه از آن خواهد بود و باید
 که اعتقاد است تمام قائل بوجود چیزی بود که وجود او خلقی ندارد و آن ورود عمل است
 که با نطوای این دار منطوی و بقنا می اینجا منقطع است فردا قیامت حسرتی
 بالاتر ازین نباشد که چرا عمل در دنیا نکردند و اگر کردند چرا ازین نکرند
 و حسرت لایاتی علی العبد ساعه لا یندرک الله فیها الا کانت علیه حسرة یوم القيمة اللهم
 بصیری رضی الله تعالی عنده گوید اقوامی را در قیامت که بر اوقات و ساعات خود
 ترسیده تر و گنایبان تر بودند از شما بر در هم و زمانیر خود یعنی چنانچه شما در نیم دنیا
 از هر چیزی که میسر میسر نشد عاید کرد ایشان نیز ساعات و اوقات را صرف

نمیکند الا در عملی که نفع کند ایشان را و بهترین جزای که صادق در دنیا طالب آن بود
 تو فیق فرید عمل است و زیادت تعطش بدان مشایخ فرموده اند قدیس الله تعالی است
 کن طالب الاستقامت و لا تکن طالب الکرامه فان مولاک لیطالبک بالاستقامه و
 نفسک تهتم لطلب الکرامه و لا ان تکون بحق ربک خیر لک من ان تکون بحفظ نفسک
 ابو سلیمان دارانی رضی الله عنه می آرنند که فرمود اگر مرا خیرتر گردانند که در فردوس بر
 در آید یا دور رحمت نماز کن من گذاردن رکعتین اختیار کنم بر در آمدن فردوس زیرا که
 در فردوس بحفظ خودم و در رکعتین بحق پروردگار و از اینجا معلوم گردد که طالب باید که
 در گذاردن نماز جز ذوق خدمت و قصد امثال و طاعت در نظر نداشته باشد و نظر
 بر عوض و ثواب ندارد تا آیل بحفظ نفس نگرود در اخبار آمده است که قوسه را بخت
 بخوانند و نروند و نخواهند مگر خدمت را پس در گردنهای ایشان زنجیرهای زرینند
 و بختشان بکشند و هم شیخ ابن عطار الله صاحب حکم در لطائف المین فی مناقب
 شیخ ابی العباس و شیخ ابوالحسن کلامی میفرماید که ترجمه این است حق سبحان تعالی
 انوار ملکوت را در اصناف طاعات ابداع نموده است و هر که نصفی از طاعات نوشت
 بر اندازد آن نوری از انوار اوست برفت پس هر چه آید از عمل در آن اسباب بکشند
 و از او را و بوار دات ان مستغنی نگر دید و رضی نشوید بر آنچه بد آنچه رضی شدند عباد
 این راه که حقائق و معارف بر زبان ایشان جاری بود و در آنهاست ایشان از انوار
 طاعات و عبادات جاری و بدانند که اجزای طاعت بر دست بنده سبب فتح باب
 غیب است و هر که قیام نموده بطاعت و معاملات بشرط ادب کشاده شد بر روی انوار
 غیب انهی گفت بنده مسکین نور الله قلبه بنور الیقین مانا که مراد حضرت شیخ رضی الله
 از غیب آنها خواهد بود که بدان در غیب میان آورده است همچنین فتح کشف مبارک است
 و موجب معاد و مطلوب صادقان را هست و الا کشف کاینات که نه موجب

انمیعنی کرد و مقصود نبود و تواند که در آخر وبال حال سالک گردد و سال البد المعافیه
 شیخ ذکواند باخیر فرمود باید که هر فضیلتی که از عمل در نظر در آید بصحت پیوند که از آن
 نباشد که یکبار در عملش در آید تا باری از عاملان آن پشید اینقدر بسنت و اعلام
 بالصواب والید المرجع والمصیر والمآب

الرسالة الثامنة رعاية الاضفاء والاعتدال في محققا و صوفیة
 من ارباب الاحوال

لا اله الا الله محمد رسول الله

الحمد لله بالعالمین و محب المتقین و دلیل العارفين و صلوة و سلام علی سیدنا
 و مولانا محمد نادی سبل و سید الرسل و امام الكل و علی آله و صحابه و خوم الهدی من
 استمدی و ادلة الحق لمن اقتدی و علی التابعین لهم بالاحسان المتقین انما هم
 بنعت المتقین و العرفان اما بعد مکتوب مرغوب بصیحت سلوب رسید و بطالطن
 مشرف شد و از مضایح آن و فواید کتاب مرآت الصفا که مصحوب مکتوب رساله
 بود پذیره مند و مستفید گشت و بر نعمت پروردگار کریم حل جلاله و طیفه شکر گذاری
 بجا آورد که باری درین روزگار جماعه بستند بقول فاعل تخریص و ترغیب بر سنت
 سنت سید الانبیا صلوات الله و سلامه علیه علیهم منینا و از مبدعات و مستحذات
 اجتناب نموده و یگان را نیز منع و نهی میفرمایند محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 من فضله و کرمه و لیکن چون در ضمن مکتوب در باب مثل شیخ صوفیه قدس الله تعالی
 اسرار هم در رد و انکار غلو و افراط مشاهده فتا و تنبیه بر رعایت طریق و سطر و
 اعتدال که حقیقت معنی کمال است از لوازم وقت و حال محبت و نصیحت نمود معذور
 خواهند داشت از وضع و صناعات و جلله بدیهات است که طریق قویم و نهج مستقیم است
 و عملا طریق سلف صحاح است که موافق کتاب الله و سنت رسول الله است و هر چه

فی العلم به مستند لمانه صاحبہ ثم لا یقتدی به لعدم عموم حکمہ الا فی حق مثله و نیز میگوید
 یعتبر الفرع جہله وقاعدته فان وافق قبل والارذ علی مدعیہ ان تامل او اول علیہ ان
 قیل او سلم له ان جلت مرتبة علماء و دیانہ ثم ہو غیر قارح فی الاصل لان فساد الفاسد
 الیہ یعود ولا یقبح فی صلاح اصحاب شیئا فخلایة لتصفوفہ کما ل الایہوار من الاصل
 وکالمطعون علیہم من المتفقین یرد قولہم و یجذب فخلہم ولا یتک المذہب الحق
 الثابت نسبتہم له و ظہورہم فیہ والحد علم و نیز میفرماید قال شیخنا ابو العباس
 اخبر ع بعد کلام ذکرہ و ابجا حد من یوحی الیہ شیء من ہذا الکلام وما یفہمہ یوحی
 مسلم له حالہ من باب التوضیح و التقصیر و سلامتہ و ہو مو من ایمان الخالفین من
 یفہم شیئا من ذلک ہو لوقوۃ ایمان معہ و التلع دائرة علمہ و مشہد واسع
 سوار کان معہ نوز و ظلمتہ تجب ما فی القوالب من الودایع الموضوعۃ علی ای
 صفتہ کانت و ہذا شیء معروف مفہوم انتہی و قال و التوقف فی محل الاشتباہ
 مطلوب کذمہ فیما تبین و جہہ من خیر او شر و بینی الطریق علی ترجیح لظن احسن عند
 موجبه و ان ظہر معارض و قال قوم ما اوس الیہ الاجتہاد جزم بہ ثم امر الباطن
 الی الحد و من ثم اختلف فی جماعتہ من لصفوفیۃ کابن الفارض و ابن جبلا و
 لعقیف الثلسانی و ابن دو اسکین و ابی سحر الجندی و التسترے و ابن سبعین
 و الحامتی مراد بجامتی شیخ ابن عربیت و مختار شیخ جلال الدین سیوطی کہ از علماء
 متاخرین حدیث ست در شان شیخ انت کہ اعتقاد و لایۃ و تحریم النظر فی
 کتبہ و تحریم النظر در کتب ایشان خود مذہب ایشان ست میگوید و سخن قوم
 یحرم النظر فی کتب الامین الخ و میگوید کہ شیخ مجد الدین فیروز آبادی حسب القاموس
 و کتاب الصراط المستقیم در مدح و تعظیم و کے مبالغہ کردہ و در انتصار و ذب از حد
 کتابہ تصنیف کردہ و مناقب مقامات او را بیان نمودہ ست و لیکن شیخ کریم

باینچه میفرمود که درین کتاب و مانند این کتاب زهرهاست شکر اندوخته کرده از وضاحت
 اینها محظوظ باید شد و در مبهمات آن خاص نکرده و مطلقاً از فواید آن محروم نشد
 و در نلایا با اختیار نقل نکرده و نهی در مسائل که مردم در روایات این کتاب نوشته اند
 منظور نظر شریف شده باشد که چه حال دارند و غالب کدام جانب است نصحت
 آنکه در بعضی مواضع این کتاب آنچه بفرموده طاهر می آید آن خود محل تردد و انکار است
 و کسی که عم ایمان و رعایت اسلام است بتقلید در آنجا افتادن و اعتقاد کردن از
 درجه احتیاط دورست و خدا داند که ایشان چه قصد کرده اند پس فی الحال انکار
 رایج بجزی است که از طاهر عبارت مفهوم میگردد و در فهم مامی در آید نه با احتمال
 آنکه چیزی اراده کرده باشند که منکر باشد و الله علم و در حقیقت انکار فقهتار بود
 بطریق دیگر است و انکار فقر ایرنگ دیگر و کل وجهه مومنینها فاستبقوا الخیرات
 و این طریق فصوص یک طریقی خاص است مدار کار تصوف و مذہب حضرت صوفی
 قدس الله تعالی سرار هم نه همین است طریقی متفق علیها درین قوم است که
 در کتاب قوت القلوب و رساله کشمیری و منازل السائرین و تعرف و عوارف و
 امثال آن بیان کرده اند و بر اعتقاد این قوم و محبت این طائفه علیهم ایسان
 بطریقی قولیه ایشان ترغیب و تحریص نموده اند و آنرا داخل مراتب لایب و وصل
 درجات سعادت گردانیده قال جنید الایمان بطریقنا بدنه من الولاية کنون
 اگر بعضی طرق و اوضاع که نه مخالف کتاب سنت باشد بلکه استنباط و اخذ آنها
 از کلیات قواعد و اصول شریعت ممکن بود و بحضرات مشایخ منسوب باشد
 جرم بطلان آنها دستوار است و استمرار بررد و انکار ایشان از طریقی انصاف و از علم
 آشنائی دور باشد و توجهات که در باب الباس خرقه و بنار خانقاه و خیر آن از
 مستحق مشایخ ذکر کرده اند معلوم علم شریف شده باشد شک نیست که فعل عوام

اینها محظوظ
 باید شد

در این کتاب
 از بعضی مواضع
 این کتاب
 آنچه بفرموده
 طاهر می آید
 آن خود محل
 تردد و انکار
 است و کسی
 که عم ایمان
 و رعایت اسلام
 است بتقلید
 در آنجا
 افتادن و
 اعتقاد
 کردن از
 درجه احتیاط
 دورست و
 خدا داند
 که ایشان
 چه قصد
 کرده اند
 پس فی الحال
 انکار رایج
 بجزی است
 که از طاهر
 عبارت
 مفهوم
 میگردد و
 در فهم
 مامی در
 آید نه با
 احتمال
 آنکه چیزی
 اراده
 کرده
 باشند
 که منکر
 باشد و
 الله علم
 و در
 حقیقت
 انکار
 فقهتار
 بود
 بطریق
 دیگر
 است و
 انکار
 فقر
 ایرنگ
 دیگر و
 کل
 وجهه
 مومنینها
 فاستبقوا
 الخیرات
 و این
 طریق
 فصوص
 یک
 طریقی
 خاص
 است
 مدار
 کار
 تصوف
 و مذہب
 حضرت
 صوفی
 قدس
 الله
 تعالی
 سرار
 هم
 نه
 همین
 است
 طریقی
 متفق
 علیها
 درین
 قوم
 است
 که
 در
 کتاب
 قوت
 القلوب
 و
 رساله
 کشمیری
 و
 منازل
 السائرین
 و
 تعرف
 و
 عوارف
 و
 امثال
 آن
 بیان
 کرده
 اند
 و
 بر
 اعتقاد
 این
 قوم
 و
 محبت
 این
 طائفه
 علیهم
 ایسان
 بطریقی
 قولیه
 ایشان
 ترغیب
 و
 تحریص
 نموده
 اند
 و
 آنرا
 داخل
 مراتب
 لایب
 و
 وصل
 درجات
 سعادت
 گردانیده
 قال
 جنید
 الایمان
 بطریقنا
 بدنه
 من
 الولاية
 کنون
 اگر
 بعضی
 طرق
 و
 اوضاع
 که
 نه
 مخالف
 کتاب
 سنت
 باشد
 بلکه
 استنباط
 و
 اخذ
 آنها
 از
 کلیات
 قواعد
 و
 اصول
 شریعت
 ممکن
 بود
 و
 بحضرات
 مشایخ
 منسوب
 باشد
 جرم
 بطلان
 آنها
 دستوار
 است
 و
 استمرار
 بررد
 و
 انکار
 ایشان
 از
 طریقی
 انصاف
 و
 از
 علم
 آشنائی
 دور
 باشد
 و
 توجهات
 که
 در
 باب
 الباس
 خرقه
 و
 بنار
 خانقاه
 و
 خیر
 آن
 از
 مستحق
 مشایخ
 ذکر
 کرده
 اند
 معلوم
 علم
 شریف
 شده
 باشد
 شک
 نیست
 که
 فعل
 عوام

در همه جا ناقص و منکرست خصوصاً در امثال این موافق که در اصل مسند آنها ضعیف
ولیکن آنچه خواص محققان کرده پسند مقام آن ارفع و اعلاست و مع ذلک هر جا
که طریقه درع و احتیاط مرعی افتد اختیار آن از واجبات وقت است و در خلاف آن
توقف و اجتناب لازم و در حقیقت اینها از ارکان طریقت و شریط سلوک این راه
ند چنانکه طریقه نامرضیه اباحتیه زمانست که او عا و اتهام تصوف کنند و در اعتقاد
و عمل اصلاً بر آن تقوی و احتیاط نزنند و متک بکتاب و سنت نکنند و در دیانات و
احکام اسلام ملاحظه ننمایند و شاید که بصوفیه فصوصیه که در مکتوب شریف واقع شد
بود امثال این جماعه را اراده نموده پسند و الاصل عنوان صوفیه مرتبه عظیم و
مقامی رفیع و مسلک طریق مستقیم است ذکر آن در مقام تشبیح و تقبیح بغایت کران
می آید و در حقیقت اینجماعه را دخل صوفیه نباید داشت و فرد این مفهوم شریف
نباید پنداشت محققان قوم ایشان را حثویه و باطنیه می نامند باقی هر چه در
مکتوب شریف افاده و افاضه فرموده اند عین نصیحت و محض شفقت است و کنند
که حق سبحانه و تعالی بهمت مردان راه و عارفان آگاه استقامت در کار ضعیف
کند و خلاص از قید نفس که کثیف ترین مجاہدین باشد موانع سلوک این راه است
که است فرماید و بر متابعت کتاب الله عزوجل و اتباع سنت سید المرسلین صلی
علیه و آله وسلم و بر محبت دوستان و خاصان در گاه خود رضوان الله علیهم آمین
استقامت بخشدانه ولی الهدایه و التوفیق و التعمین النصیحت

الرسالة التاسعة ايراد العبار الفصيحة في شرح قوله عليه السلام الدين النصيحة

لا اله الا الله محمد رسول الله

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الدين النصيحة قالوا لمن يا رسول الله قال له
و لرسوله و لكتابه و لعامة المسلمين فما صحتهم حديث صحيح رواه البخاري و در موسی سلم

بمعناه بدانکه این حدیث از جوامع الکلم است و تمامه علوم دینی در حیطه اجمال و
 مندرج است اگر کل علماء عالم با فرض طول اسما تا حد امکان جمع آیند و بیان
 این علوم بکنند جزوی از ان بسر نیاید آنچه گفته باشند بر اندازه علم و وسعت
 حوصله دانش خود گفته باشند و لو ان مافی الارض من شجرة اقلام و البحر سیده الا
 و جوامع الکلم ان احادیث را گویند که از غایت ایجاز و اختصار لفظ قلیل جامع و
 حاوی معانی کثیره اید و این قسم سخن از خواص کلام حضرت رسالت ختمیه محمد
 علی مصدر بالصلوٰة و التحیة و دلایل و شواهد کمال اوست چنانچه فرمود اوست
 جوامع الکلم مختصر الی الکلام همچنانکه در جمیع اجناس و قالیق حسن و جمال بیرون از
 حد ادراک عقول و اوامام ابداع نمودند در کلام جلیش انواع اسرار و حقائق
 خارج از حیطه تصور افهام تضمین فرمودند اینست آنچه گفته است در دل
 بر امتی که حق مره است + روی و آواز پیمبر مجسمه است + الدین النصیحة نصیحت
 در لغت خالص شدن و بی غل و غش شدن و بر قدم صدق ایستادن است
 میفرماید دین همین نصیحت است صحابه گفتند یا رسول الله این نصیحت که اشارت
 بدان کردی و دین را منحصر در ان ساخته که است و نسبت بکیت و شرف
 الله و الرسول و کلتا به مر خدا راست و رسول او را کتاب او را و لعانه الله علیهم
 خاصتهم و مر عامه مسلمانان و خواص ایشان را یعنی حق که باید ادا نمودن و البته
 که باید رعایت آن کردن حق اینهاست چون این حق ادا نمودی و نیندار
 شدی بر حسب تفاوت درجات آن اکنون بین که کدام علم از علوم دین از
 احاطه شمول این معانی بدر میسر و وجه علم یا متعلق است بر تبه الوهیت و خاتم
 یا بمقام نبوت و شریعت و بعباری کوه ترازین بگوئیم علم متعلق است بخلق
 یا بخالق هر چه گویند ازین بیرون نرود و ما اشارتی اجمالی بعنوانات اینمقاد

انمؤذج و مثالی بیان کنیم بیان آن بتفصیل خود چه حد و کرا مجال است و چون سخن
 در اینجا بزبان علم و قالب فقه میرود صرفه وقت بر توجه و صفای آن لازم است
 اما نصیحت بعد معرفت ذات و صفات وی و اتباع و اقتتال او امر و لوازمی او
 و نصرت دین و تسلیم احکام وی بود و امر و لوازمی احکام شریعت است که
 بندگان را بدان تکلیف کرده محاط و ائزده کن و مکن گردانیده است از آن جمله پنج چیز
 مدار دین و عمده آن ساخته و بنا بر مسلمانی بران نهاده است که بنا بر خانه دین بی آن
 بر پانود مسلمان کامل آن بود که آنها را با شریط و آداب ظاهر و باطن منعمت
 و وام و استقامت بجای آورد و بر پا دارد و نصرت دین حق بچهد در راه حق و تقصید
 اعلامی کلمه الله باعدای دین کارزار نمودن و بر قدم امر معروف و نهی منکر ثابت
 ایستادن و بی مداخلت هواد مزج نفسانیت ازین عهد پیرون آمدن است و
 هم از وجه نصرت دین حق قیام است بتفصیل سبانی که موجب بقا و تقویت دین
 و ملت است و آن علم است و عمل و علم کتاب الله و سنت رسول اوست صلوات
 علیه و آله و سلم و علومی که مبادی و وسایل و معدوم معاون آن بود چنانچه علم صرف
 و نحو و سایر علوم و مینیه و قواعد ادبیه و علم دین فقه است و تفسیر و حدیث +
 هر که خواند غیر این گرد و خبیث + و عمل کار کردن بدان بود که علم بجعل سود مند
 نیاید هر چند شرف ذات و نفاست جوهر علم باقیست و عمل اصول صنایع و حرف
 مثل زراعت و حیاکت و عمارت و تجارت و امثال آن نیز ازین قبیل است چه
 بقای دین و ملت بلکه بنامی جهان عالم و آدم مقتضای حکمت بی آن نتوان بود
 و آنچه واقع شده است در حدیث که اختلاف امتی رحمة اکثر علماء از آن جمله
 طرق و مذاهیب و اجتهادات که سبب سماحت دین و توسعه امر بر بندگان است
 حل کرده اند و بعضی باختلاف حرف و صنایع و صرف بهم در تحصیل تکمیل آن نیستند

فرود آورده و اگر عامتر از آن مراد دارند تا شامل هر دو قسم افتد بهتر و مفیدتر است و در
 احکام الهی تعالی با حکام ارادیه قهریه و می که مقتضای جریان قضا و قدر است رضی
 شدن است و خود تسلیم آن کردن اذ قال له رب سلم قال سلمت لرب العالمین احکام
 او امر الهی تعالی و تقدس و قسم اندکی احکام امریه شرعیه تکلیفیه و وظیفه در اینجا
 طاعت و امتثال است دوم احکام ارادیه قهریه و بندگی در اینجا رضا و تسلیم بود
 مسلمانان این دو جزو است و پس و بحقیقت مراد حق و حکمت و می عهدشانه در این
 و انزال نوازل حوادث لغز است لبوسى بنده یعنی بشناسانیدن خود را بر بنده غارت
 گردانیدن اوست بخود تا بداند که در اینجا قدرتی دیگر است بالاتر و غالب که قدرتهای
 دیگر در جنب آن ناقص و در دفع آن عاجز اند و لغز حق گاهی بطریق لطف و کما
 در صورت قهر بود و چون این نیز متضمن نعمت تقریب و تفریق است نظر بحقیقت
 از قبیل لطف بود اول لطف ظاهر خوانند و ثانی لطف خفی و نظریه باطن در هر دو
 صورت هم لطف است و هم قهر اینجا لطف ظاهر است و قهر خفی و اینجا قهر ظاهر و لطف
 شام بر لطف و بر قهرش سجد + اسی عجب من عاشق این هر دو ضد است یعنی با
 بیان کثاده ترازین در رساله سبب بتلیه المصاب کرده شده است از اینجا باید
 و اما نصیحت رسول اللہ اول محبت و تعظیم و ادب جناب عالی اوست و تهنیه و تهنیه
 ساحت غر و جلال او و تمامه انبیا صلوة اللہ و سلامه علیہم اجمعین از هر عیب
 منقصت که نه لایق مقام نبوت و رسالت بود و ضابطه در باب نگاهداشت ادب
 اینجا بآلت که هر چه در امی مرتبه الوهیت و صفات قدس حق است عز و علا
 از هر حال و منقبت که باشد او را ثابت است مع محزان او را خدا از بهر امر شرع
 و حفظ دین دیگر هر وصف کس میجوایهی اندر مدحش اما کن جمیع مراتب کمالات صورت
 و معنوی در عبده و رسوله مندرج است و عبودیت خاصه و مخصوص ذات شریف او

اشفا

که بنده حقیقتی جز او کس نتواند بود خدا خداست و بنده او دیگر همه بنده گان طغیانی
 اویند و لازم است اتباع سنت سینه او در عبادات و عادات و اعتقاد باید کرد
 که هر چه خلاف سنت و طریقه اوست جل است و هر چه پیدا کرده اند و هر که پیدا کرده
 است از آنچه بدان تغییر است و مخالفت آن لازم آید قولاً و عملاً و عقلاً و اصلاً است
 است و در دست قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من احدث فی امرنا بد
 الیس منه فهو مردود و فرمود کل محدث بدعت و کل بدعت ضلالة و گفته اند هرگز
 در دلیکه گرفتار بدعتت نوز و لایت در نیاید دوم محبت هر که و هر چه منت است
 بجناب او صلی الله علیه و آله و سلم از علما و صلحا و بلاد و دیار و جزان خصوصاً اگر
 قرابت و اهل بیت محضرت صلی الله علیه و آله و سلم نمودن و تعظیم ایشان داشت
 و اندامی ایشان نکردن و از سیئات و زلات ایشان تجاوز کردن و انماض نمودن
 و بطهارت جوهر ذات ایشان قایل شدن و از غیبت و تنقیص امانت ایشان
 دل زبان نگا بداشتن و مملو و مغلوب محبت ایشان بودن قوله سبحانه قل لا
 اسئلكم علیه اجر الا المودة فی القربی اگر چند در جریان احکام دین و اقامت حقوق
 شرعی با سایر خلق شریک اند و از حیثه او امر و نواهی بیرون نه و حقیقت فضل
 بعمل و تقوی است ان اگر کم عند الله تقم قضیه کلیه است اما باید که در وقت حرام
 احکام و حدود شرع بر ایشان خود را ناسب محض و امین مطلق دانند و رعایت
 حرمت انساب از دست ندهند چنانکه بنده محکم مولی فرزندش را تا دیب کند
 و خود را در میان نه بنید و هر چه وی فرموده عمل کند و زبان و دل از شتم و امانت
 نگا دارد و همین است حکم اهل الله از اهل خصوص در اقامت حدود بلکه تمامه مسلمانان
 در حفظ حرمت ایمانی ایشان و افراط و تفریط محل خوف و ضرر است و باید دانست
 که سابقه عنایت حق در باب اهل بیت نبوت و قدر و عزت آنحضرت صلی الله علیه

و آله و سلم در درگاه ربوبیت بیشتر از آنست که از سدیات ایشان تجاوز نکند و
 شفاعت و سے صلوات علیه و آله و سلم در حق ایشان قبول نیفتد و بر ایشان با
 که از سایر امت تبریح دین و تحقیق تقوی بیشتر و بیشتر باشند که حمایت و رعایت
 شریعت و حق از روی محبت دنیا و دین بر فرموده ایشان بیشتر است کذا قال العلماء
 سیوم از باب نصیحت رسول الله جسم و شفقت بر امت اوست بر رعایت
 حقوق و اعانت و امداد و اقامت فروغن کفایات مثل سلام و عبادت و نماز
 جنازه و امثال آن و قیام بکفر فتهای که منتظام بهام دین بدانت و تصدی
 امامت و نفع و قوتی به نیت اقامت سنت و عدالت و اعانت نیز از این
 باب است و انصیحت الکتاب الله بنگاه داشت تعظیم آن و عمل بدان و تدبیر ایشان
 و معرفت معانی و تحصیل علومى باشد که متعلق است بدان و ملازمست تلاوت
 بارعایت طهارت و تحسین صوت و حفظ قلب نیز از حقوق کتاب الله است
 گفته اند هر که لا اقل در ششماه ختم قرآن نکند فردای قیامت قرآن ختم بر
 شود و بعضی چهل روز گفته اند جانب زیادت را خود چه گوید و در سلف جامع بودند
 هر روز ختم قرآن میکردند و زیادت از آن نیز و از رعایت حقوق کتاب الله
 ترک تکلم در آن و تفسیر آن از پیش نفس خود بی سند و نقل آن از سلف و موافقت
 شرع چنانچه بعضی از جاهلان بولصقول این روزگار کنند و آنرا تفسیر قرآن
 نام دهند و ندانند که منفسر القرآن بر آیه فقد کفر لغو بالله من ذلک ما نصیحت
 مرعاه مسلمانان را رعایت حقوق ایشان کردن و حرمت ایشان در مال و عرض
 و نفس نگاه داشتن و چشم حقارت در مسلمانان سنگریستن و درست و زبان از
 ایدار ایشان باز داشتن و حقوق ملازمه ایشان بر وجه کمال ادا نمودن و نصرت
 و اعانت ایشان بر وجه مشروع کردن است در حدیث آمده است یاری ده بر

خود را ظالم بود یا مظلوم گفتند یا رسول الله مظلوم را یاری توان داد یا یاری دادن ظالم چگونه
بود فرمود بآنکه دست ویرا بگیرد و نگذاردش که ظلم کند و جهاد و بنای رباط و امر معروف
و نهی منکر و امثال آن نیز در باب نصیحت عامه بود و از نصیحت عامه است حکم بایشان
بر قدر عقول ایشان کردن و رعایت حال دین باب نمودن و با عامه سخن از دنیا
و حقایق گفتن و کشف اسرار نمودن گمراه ساختن است ایشان را و اظهار اختلافات
علماء و اقاویل ایشان با غیر علمای زمین حکم دارد و من الله بعصمة و العون انما نصیحت
خواص مسلمانان بدانکه خواص ابرته قسم داشته اند اول امر او سلاطین اولی الامر
اطاعت ایشان کردن و محکوم ایشان بودن اگر مخالف حکم خدا و رسول خدا
حکم نکنند از واجبات طریقه دین اسلام است قال الله تعالی اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول اولی الامر منکم و در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم بسوید بن عسقله که یکی از صحابه است فرمود یا سوید بن عسقله شاید دیگر
تو مرا نیایی وصیت میکنم مگر ترا بقولے وسمع و طاعت امر اگر چند بنده حبشی
بود و این مبالغه است در اطاعت اولی الامر و الاحبذ از اهل امارت است
نبود تواند که نایب خلیفه صل بود و برین تقدیر اطاعت او نیز واجب گردد بآنکه
اطاعت و انقیاد امر افرص بود مادام که مخالف دین امر نکند مگر در صورت اگر
باید دانست که مرد در خانه خود امیر است و پدر بر او لا و امیر معلم برش گردان امیر و پسر
هر حاکم در زمین تا بجان و فرودستان که در حوزه حکم اویند امیر است برایشان طاعت
اول لازم و بر رعایت لضعف و عدالت واجب در حدیث آمده است کلکم راع و کلکم
مسئول عن رعیه حتی بر آدمی بر جوارح و اعضا خود امیر است و دست و زبان و سمی
دست اند فرودای قیامت او را از ایشان خواهند پرسید و ایشان بدرگاه عزت
از وی ادخواستی نمود و انصاف خود گرفت دوم علماء تقظیم علماء و تصدیق ایشان

ن

واجب است در آنچه موافق دین نقل کنند و مشک بکتاب و سنت نمایند در آنچه مخالف
 دین گویند و بپروا نفس و محبت دنیا حیل آموزی و فتنه اندوزی نمایند در حدیث آمده
 است العلمار ورثه الانبیاء عالم میلوالی الدنيا ویداخلوا السلاطین فاذا مالوا الی الدین
 وداخلوا السلاطین فاشتریهم فانهم لصوص الدین فرمود علما و ارشادان پیغمبر اند که علم
 دین با ایشان بوارثت از پیغمبران رسیده است خود انبیاء اجزاین میرالی نبودند تا وقتیکه
 میل بدنیانکنند و در میان سلاطین ند آیند و چون چنین کنند مبر مسید از شهر ایشان
 ایشان دروان دین اند سال الهد العافیة و مراد میل دنیا و مداخلت سلاطین است
 که دین بدنیان بفرشند و مدهنت نمایند و فتوای بناحق دهند و اگر ترویج دین نمایند
 و باعث امداد و احانت مسلمانان و تقویت دین حق شوند ان خود کاری شگرت و
 شانی بزرگ است و بالهد التوفیق سیوم از اهل خصوص مشایخ طریقت اند که بعد
 عمل بعلم و تحقیق صدق و اتباع سنت و توجیه تام بحق و انقطاع از غیر وی سبجا
 برسوخ در شریعت بانوار معرفت و اسرار حقیقت رسیده نبوت مزید کمال معرفت
 حال ممتاز شده اند افاضل ائمت و کاملان دین و ملت محققین برین طایفه و متمکنان
 ایشانند که جامع اند میان ظاهر و باطن و شریعت و حقیقت تسلیم ایشان در آنچه
 خبر دهند از احوال باطن و اسرار حقیقت لازم است و صوابه درین باب است
 که هر چه بی شبهه مخالف مقتضای علم و حکم شریعت بود انکار آن واجب است
 و هر چه در آن شبهه بود توقف در آن لازم اگر قایل و فاعل آن مردمی است که
 امام است در علم و عمل مستقیم در تقوی و ورع و تاویل و توجیه قول و فعل وی
 باید نمود و اگر مصلحت شرعی در رد آن بود تا باعث ضلال و ضلال ناقصان
 نگردد ان دیگر است و باید دانست که ولی از صفوات و زلات و وقوع در محصیة
 معصوم نبود ولیکن از اصرار بر معصیة و دوام بران محفوظ باشد اینست معنی

آنکه گویند انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ عصمت پسین از وقوع در معصیت بود و حفظ
 بعد از وی و آنچه از منیاط نفعی بجهت غلبه سکر و سطوت حال از آنچه بفتوا می ظاهر بر بشر است
 راست نیاید از قول و فعل نقل کنند بعد از صحت نقل طریق احوط در وی توجیه و تفسیر
 است یا سکوت و تسلیم با عدم اتباع و اقتدا و اقتداء و اتباع در وضوحات رود و در مواسات
 و مبهمات و صاحب حال صحیح بر تقدیر عدم ضبط و اختیار معذور است و منکر آن حکم
 علم و شریعت معذور تر و سکوت و انحصار و توقف بر تقدیر احتمال و اشتباه با احتیاط
 و انصاف قریب تر سخن درین باب بسیار است جمله از آن در رساله مرجع البحرین ذکر
 کرده شده است **سال الله السلامة والعافیت فی الدنیا والاخرة و صلوات الله**
علی السید الهادی الی الصراط المستقیم محمد آله و صحبه اجمعین

الرسالة العاشرة اقامة المراسم فی اعمال المومنین

لا اله الا الله محمد رسول الله

طریقه محدثین اخذ بعمل مخصوص است که نقل صحیح ثابت شده با جواز عمل بحدیث
 ضعیف در فضایل اعمال لا سیما نزد تقدیر طرق و نقاض آن و طریقه فقها
 اعتبار معنی و عدلت حکم و قاعده بآبست مگر آنکه نص صریح مقابل آن افتد یا بحدیث
 و تحقیق قیاس ثابت شده است و اکثر صلوات ایام اسامیج و اشهر و موسام
 لیل و نهار نزد محدثین بیثبوت نرسیده بلکه احادیث و اثار وارده در آن موسام
 بوضع و بطلان شده و صلوة بر غایب که در شب جمعه اول از حب کیفیت مخصوص
 بگذرانند و در میان مشایخ مشهور است نزد ایشان ازین قبیل است و در نسخ و نسخ
 آن تشدید و انکار غریب نمایند و حدیثی که درین باب نقل کنند تطعن است نمازها
 که در شب نصف شعبان که آنرا شب برات خوانند و در روز عاشورا و امثال آن
 بگذرانند نیز همین حکم دارد و در شب برات جز قیام لیل و تطویل سجده با دعا که در

ما نورست و زیارت قبور و عبادت استغفار مرامل قبور را در روز عاشورا جز صوم و تسبیح
 طعام ثابت نشده و احادیث تو سبیح طعام نیز ضعیفند و لقد و طرق حیران نقصان کرده
 و اما در صوم روز عاشورا تا کید تمام روز و یا فته و جماع الاصول از احادیث صحیح آورده
 که رسولی اصله الله علیه و سلم صوم عاشورا و سنت نبوی صوم سیکه روز از هر ماه در سفر
 و حضر ترک نکردی و این سکه چیز از او که سنن بود نیز در وی صلوات الله علیه و آله و سلم
 و عملها می دیکر که از آن اخصال عشره گویند از غسل و التحال و امثال آن در روز
 عاشورا صحیح نشده الا صوم و صوم سسته سوال بصحت پیوسته و احادیث وارده
 درین باب از صحاح و حسان و صحاح و موضوعات در کتابی که گفته است
 با ثبت من السنه فی ایام السنه صحیح کرده ایم و طریقه اکثر مشایخ دیار عرب خصوصاً
 اهل دیار مغرب موافق طریقه محدثین است و گفته اند که در اخذ بصحیح کفایت است
 مطالب او استغناست از ماسوی الله سلم و صلوات الله علیهم این اعمال و عبادت
 نزد بعضی مشایخ متأخرین معمول آمده و در او را ایشان نوشته شده امام محمد غزالی
 در احیاء علوم و شیخ ابوطالب در قوت لقلوب نیز از آنها آورده اند و ما اشارت اجاب
 در وصل گذشته بتوجیه آن کردیم اینجا که گفتیم طریقه محدثین نیست این اعمال نزد
 ایشان ثابت نشده یعنی اختلاف در آن یعنی بر اختلاف طریقه است اگر چه
 نزدیکی ثابت نشود لازم نیاید که نزد دیگری هم ثابت نبود و تحقیق مقام و تفصیل
 کلام است که این اعمال و تسبیح طائفه از مشایخ که بدان قائل و عامل اند از مشایخ
 خود دیده و شنیده و مشایخ از دیگران رسیده و آن دیگران روایت از آن حسن نظر
 و ترک اهتمام و اسارت ظن از راویان قبول کرده بگذا باشند حسرت و اولم تعبد
 و تسبیح و اعتقاد حسن عبادت و استحسان طاعت علی الاطلاق و لعموم و قطع
 نظر از خصوصیت وقت و حال و لیکن طریقه محدثین تحقیق و تفهیمش احوال و

تذکره و تعدیل رجال است و استعمال تفرس و خرم در تصحیح اسناد ظاهر و باطن و با
 تصحیح تحقیق احادیث و آثار در عهد ایشان است و اعتماد و رجوع درین باب ایشان
 همچنانکه در تحقیق احوال نفس منکاید آن و تصحیح احوال باطن و در قایق آن بصرفیه است
 و در بیان حل حرمت و صحت فساد اعمال بفقها همه محتاج یکدیگر اند و صد و معاون
 یکدیگر و در آنکه جامع این هر سه طریق بود ملحوظ و حقیقت خواهد بود اما مسلم
 مقدمه صحیح خود منقر میاید رحمة الله علیه که وجود احادیث موضوعه و شیوع آن اکثر قبل
 اهل بدع و صلاح آمده یعنی هر که با ایشان حدیثی نقل کرده معارض و مصادم حکم و قاعده
 شرع نبود و در ظاهر بجلیه صدق و صلاح آراسته بود ایشان تجسین ظن و احتمال حدیث
 آنرا قبول کردند و جعل در آورند و روایت نمودند یعنی چه گمان توان کرد که ستم
 بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم افترا کند و وضع حدیث از پیش خود نماید و بحضرت
 دروغی بر بندد و با بخیان و عهد که درین باب و زود یافته که من کذب علی تعبد
 فلیتنبه متفقد من النار و ندانند که اغراض نفسانی و بواعث و دواعی استهوا
 در آدمیان چه قدر است با آنکه درین میان کسی است که وضع احادیث بجهت
 ترغیب و ترهیب تجویزی نماید سیما و این مذہب اہم نسبت بعضی متصوفه کنند
 و گویند که این کذب است نہ علیہ یعنی این وضع حدیث برای ترغیب و ترهیب
 کردن و دروغ بر بستن برای نفع دین و شریعت است نہ برای ضرر آن بودیکه
 واقع شده است در آن است که دروغی بر اسے ضرر دین بر بندند چنانکه
 مدلول کلمه علی است و غالب وضع و افترا در احادیث از اهل لقب و تنسک از عباد
 و اهل بدع و اہوا از ارباب مذہب آمده تر و بیجا الاعمالهم و مذاہبہم و ما میدانیم
 که روایت این اعمال در کتب احادیث صحاح نیامده و بہ تصحیح ایشان نہ میوست
 بلکه بر اہل آن طعن کرده و رد نموده اند و میگوئیم کہ مشایخ را نیز نقلها

و سند است و مسئله ظنی است نه قطع لکن الکلام فی الراجح والمرجوح والحق احق
 ان یتبع والهدى علم وصل معلوم شد که بنا بر اخذ باین اعمال و اعتماد بران روایات
 تسامح و لتقابل و تحمین ظن و حرص بقصدت باور و دمن اتاه منافضیه فعل بها
 اصحابها و ان لم یصح او کما قال محدثین گویند که این در حدیث ضعیف است اما
 حدیث موهوع عمل بدان جائز نباشد و روایت ان حرام است اگر چه موافق قواعد
 بود مگر مقرون به بیان وضع و شک نیست که حکم بوضع ظنی است و توقع قطع درینجا
 از قبیل خرط قتا دست و اعتماد و تعدیل بر حکم الله این شان و مهره این فن
 و مهارت کلام نبوت و ملکه شناخت آن و حکم ذوق و وجدان را با عجز از بینین
 و تفریح علت در بعضی مواضع دخل تمام است و بعضی قراین و امارات وضع که ذکر
 کرده اند مثل روایت شیعی غالی در فضائل اهل بیت نبوت سلام الله علیهم اجمعین
 و مبتدع داعی در ترویج مذہب ظنیات اند که قطع را بدان راه نیست و کذب در
 دقتی و صدق در وقت دیگر محتمل است و بعضی از نقاد چنانچه ابن جوزی و
 امثال او در حکم بوضع افراط و تعصب نیز راه دارد پس از طرفین مجال تنگ آمد
 و وسعتی نیز پیدا کرد و اینها در مختلف فیه رود اما در آنچه علماء فن و الله این شان
 تصریح کرده اند امر واضح بود و حجت مخالف است در روایت خلاف آن یمنی
 است بر جهل بحقیقت حال و عدم اطلاع و قوت برین اقوال چه علم و اطلاع در
 امثال این امور لازم طور کشف و ولایت نیست با وجود روایات و اسانیه یمنی
 بر ظاهر چنانکه گذشت عذری صریح تر ازین در قبول آن نخواهد بود و منکر معتد
 از آنست حقیقت حال صادقان طریق و توجیه و محمل اقوال ایشان نیست
 دیابتنی است بر تعصب در عقیدت مشایخ خود و عدم اعتقاد و انقیاد با اقوال
 علماء و اساطین امیه حدیث و فی بحقیقت متعصبه دو جانب گرفتار افراط و تفریط

این
 است

نصیحت اینست که از متقشفه فقها و جهله صوفیه کرانه گیری و براه وسط روی سلا
در نظریات باقی محل خوف و خطرست دیگر تو دانستی والله اعلم -

الرسالة الحادية عشر تطريب الاحسان لمن اصحبه الاخلاق

لا اله الا الله محمد رسول الله

روزی این حقیر با جمعی از صحاب که از باب فراست و گیاست بودند ششست بود
سخن در ذکر رئیس ابوعلی بن سینا و شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره افتاد
و نامه نوشتن شیخ ابوسعید بجانب ابوعلی و طلب کردن شناخت راه از وی
و چون عجمت مکتوب عربی بود آنکه زبده صحاب بود اشارت کرد مرا تا ترجمه
کنم آن مکتوب این اصل و خلاصه و زبده آنرا عبارت فارسی نوشتم و بیشتر
از مقصود حرفی چند زیادت بر مضمون مکتوب نیز آوردم مناسب مقام و با بعد
التوفیق شیخ ابوسعید بن ابوالخیر که او را سلطان اولیا و برهان صغیا
گفتند که نامه بخواجه رئیس ابوعلی بن سینا نوشته از وی در خواسته که کدام
طریق است که سالک ابکومی معرفت برد و در دل عارف نور حقیقت پدید آید
و آینه دل او را تجلیه و تصقیل دهد و از زنگ که درت ماسوی پاک گرداند و تا
که صورت این حال در ابتدای کار و آغاز طلب شیخ بوده باشد بلکه مقصود
امتحان و اختیار حال وی بود و الله اعلم با اینهمه شک نیست که ناشی از صدق
طلب کمال تقشیر بقرب حق و حرص تقصص و تتبع طرق وصول بجناب اوست
عز وجل و تعالی چه باتفاق از باب طریقت مراتب قرب الهی و درجات
معرفت وی سبحانه غیر متناسب است و لیکن مرد عاقل باید که بنشیند که چون
آنکس که سلطان اصغیا باشد طریق هدایت از وی پرسد و از حکمت مستغنی
نباشد پس حکمت مرتبه علیا و درجه قصود بود و در حقیقت همچنین است زیرا که

حکمت که عبارت است از تحصیل کمال نفس در علم و عمل و تشبیه بحجاب قدس و حجب
 الوجود آن را در رای آن کمالی متصور نیست و آن در حقیقت شرح و بیان
 شریعت است تا آنچه شرع بر طریق جمله و علم کلی بوده باشد حکمت تفصیل و بیان
 آن بکنند و منقول معقول روشن گردانند و نظر بمآل حکمت معنی باطن شریعت
 است و شریعت صورت ظاهر حکمت مثلا آنچه در شرع خبر بوجود آن داده اند
 از لوح و قلم و پیهت و وزخ و صراط و میزان و امثال آن و اثبات صورت
 اصناف شکل بدان کرده حکمت بیان معانی و اثبات حقایق آن کند و آن معانی
 که از آنها بدینها تعبیر کنند بیان نماید زیرا که بعضی عقل جزا در آن مجرب و معانی متصور
 نباشد و بی وحی آسمانی و اخبار الهی اطلاع بر صورت ممکن نه و چون حکمت تفصیل
 تحقیق شریعت بود قول خداوند تعالی راست آید که و من یوت الحکمة فقد
 اوتی خیرا کثیرا و ما یدکر الا اولوالالباب اما آنچه از فلسفیات در کتب است
 که ادوات و وسایل جدال و نزاع اند مذکور و مسطور است و بشکوک و شبهات
 و امیه و قصد اثبات و تائید آن نموده و هر نادانی که آمده بجلت تشدق لسانی
 و قوت بیانی که داشت چیزه بر آن افزوده تارفته رفته حاصل آن جز قیل و
 قال مآل آن جز نکال و وبال نیامده حاشا و کلا که عنوان حکمت آنرا شامل
 بود و اطلاق اسم حکم بر اهل آن جایز باشد امام فخر رازی که راس در مسئله
 و مقدم و پیشوا می مناظرین است در شکایت این حال میگوید و لم نستفیز
 بختنا طول عمرنا سوی ان جمعنا فیه ما قبل او قالوا و بر کس که دست
 باینها زد و غلو کرد و سرانجام کار او جز تشکیک در دین و انکار نبوت و اولاد
 که مستلزم و مستتبع سو خاست و خسرا ن آخرت است نبود مگر آنکس که حفظ
 و عصمت الهی نگاهبان حال و پاسبان وقت او بود و ذلک نادر جدا و نعم

مقال حکمت یونانیان پیغام نفس است و سواد حکمت ایما نیان فرموده پیغمبر است
 اکنون ترجمه مکتوبی که شیخ ابوسعید ابوالخیر خواجه ابوعلی سینا نوشته و انما نسیم
 نوشته است ایها العالم حق تعالی ترا آنچه باید و سزد از صلاح ظاهر و باطن توفیق
 داند و هر چه مطلوب است از سعادت آخرت روزی کناد بداند که راه راست جزئی
 نیست و من این راه را بریقین دانسته ام و خاشاک و خاک شمشه از طریق یافت
 آن رفته و لیکن وادیهاطنون هم از طریق واحد منشعب گردد و سالک اگر چه
 بدان در شک نیفتد ولیکن بی تبحر و تذبذب نبود و من از هر کس طلب طریقی که
 بدان سلوک کرده مینمایم تا بدانم که کدام راه رفته که به مقصود رسیده است و حال
 مقصود حقیقه دیده بامید آنکه شاید حق سبحانه تعالی بوساطت تحقیق و بصده تصدیق
 و حقیقت حالی را و انما یهد و ابواب مقصود برود و دل بکشاید و توای عالم که بوفت
 بر علم رسوم توفیق یافته و بجزا که این طریق موسوم گشته چه یافته بگو و تا کی رسید
 بیان کن و بداند که تذبذب و تردد لازم بدایت حال ترمیم و تعرف است اول فطرت
 و اضطراب در کار طالب کند بعد از ان بمقام جمعیت و موطن اطمینانش رسانند
 و هر که طریقه زهد و انزوا که خلاصه معنی ربانیت است سلوک نمود بیشک بمنزل
 مقصود رسید و حصول این نسبت اگر ورز سن کنند و سعی نمایند بسی آسانست
 و اگر همچنان در حساب عقل در مانند بغایت دشوار و اند ولی التوفیق و با فاضله
 تحقیق حقیق خواجه ابوعلی سینا در جواب نامه شیخ ابوسعید ابوالخیر نامه مینویسد
 که خلاصه مضمون اصل معنی آن بطریق ترجمه اینست کتاب شیخ که از اصول کمال ابطال
 الهی و سیوغ نعم نامتناهی او تعالی بروی و وصول هدایت حسن تیسیر و توفیق
 و استساک بعروه و نفقه و اعتصام بحبل متین خبر میدهد و از وی با عنقه اقبال دعا
 تقرب در گاه عجزت و تولیبه و توجه بوجه باقی او عزاسمه و استوار می در سلوک طریق

معرفت و دستگیری عنایت در توفیق هدایت و برافشاندن غبار تعلقات جزای دنیا
 از دامن بهمت و اہتمام بر تنزه از مقدرات نفس و طبیعت مفہوم میگردد و وصول بہت
 مکتوبیت عزیزترین نامہ کہ حاصل گردد و مسرت افزاترین چیزیکہ در و دیابد و سعادت
 ترین کوی کہی کہ از آسمان معرفت طلوع نماید و بزرگترین جہانیکہ از در اخصاص در آید
 خواندم و فہمیدم و در تبیین مبانی و تصور معانی او تدبیر کردم و در تحقیق و تقریر آن
 نگر نمودم آغاز بحد و شنای واجب الوجود کہ واجب عقل و مفیض عدل است کردم
 و بشکر گذاری بر الاد و لغاری بی منہای وی زبان کشادم و بدعای مزید توفیق
 و زیادت ہدایت و نہایت درایت او دست بر آوردم حق سبحانہ تعالی قدم صدق
 او را بر جہادہ طریقت ثابت دارد و از التفات ہما سوی کہ موجب ذلت قدم بود عصمت
 بخشد خدا نیکہ راہ نماندہ بیچارہ و آسان کننده کار ہاست تدبیر امور بعلم اوست
 و تقدیر کائنات بحکم او یک ذرہ در آسمان و زمین از حیثہ علم او خارج نیست و بسط
 حرکت و قبض سکون از قبضہ قدرت وی بیرون نہ وجود خیر بر صفا و امر اوست و
 وقوع شر بقضنا قدر او تمامست حوادث نازل از جناب اوست و کل امور راجع بدار او
 یکی است و شیونہات او کثیر و نامرہ الی الی و احدہ کلک بالبصر و ہر امر تشعب و متفرع از او
 و ہر حادثہ مستند و منہی با و انجین است مقتضار امر ملکوت و موجب سرجہ روست
 و این امر لیت بس عظیم و سر لیت بس شگرف و انست آنکہ دانست و زانست آنکہ
 نتوانست سعید سعید از علی است و شقی شقی لم یزلہ ہیکس ساطاقت نہ کہ پرسد چرا
 کرد و مجال نہ کہ گوید چہ میکند لایال عما یفعل و ہم لیا لون خوشوقت سعادتمندی
 کہ سابقہ از لیش بزمرہ سعادت کشیدہ و جاذبہ عنایت لم یزلیش از تہ اشقیار آوردہ
 و شکست نیکختہ کہ توفیق سودا را آخرت یافت و برس مال نامانی متابع باقی بدست
 آورد و جبب عالی کہ دل ازین سراچہ امید و بیم بر ندارد و دریافت و نایافت و در و تو بود

ورنج و راحت و عزم و شادی او را برابر نه انکار و استیفاء شهوات دنیا جز حصر
 شهوت منفذاید و استمتاع لذات او سیری بخش نمل مطلوب او خیال و وصل محبوب
 محال کمالش باز و ال ملازم و زوایش در همه احوال لازم الممش در رغایت روارت
 و لذتیش در نهایت بشاعت صحت او تمام بیماری و محبت او عین گرفتاری انجا و او
 در دنیا سلامت شمرند حاجت مندی ست بسد جوع و پوشیدن عورت و آن
 قطره چند که از توجده آرد در وقت مجامعت که تو آن لذت انکاری در اسن جمیع
 لذات شماری اینهمه از روح توجده آرد و مایه حیات تر آباد هواد بد و الله مشغول
 بدنیانیت مگر مغلوب مغبون و متصرف در وی مگر محبط مجنون گرفتار حرکات
 شتی و اسیر حاجات گوناگون شدت الحال متنوع البال دست خوش سیم و امید
 پایمال رنج و راحت کجاست عاقلی که از اختلاط خلق تخر و گزیند و از صحبت غیا
 بخلو تخانه تفر و نشیند و از پریشانی روی باصلاح آرد و از تذبذب و تردد و همت
 بر تذبذب و تود و گمارد و عمر رفته را فریاد کند و عشق کهنه را نو گرداند و از ملاحظه حدوت
 بطلعه ازل ازال رو و از حمارست فنا بملاحظه ابد الابد کشد تا بجای رود که آنجا همه
 لذت در لذت و محال در کمال است آنجا سلسالی است که هر چند سیراب تر شوی گوارا تر
 یابی از رقیبت که چند آنکه سیر تر خوری لذت تر شمری سیرابی او نه سیرابیت که
 طبیعت را آبی گرداند و سیری او نه سیریت که ذائقه را بی لذت کند حق سبحان و تعالی
 غشاده عقلت از بصایر و پرده فتاوت از قلوب موجبات حیرت از عقول مدوحه
 حسرت از نفوس مابرا نندازد و بتوفیق تهذیب اخلاق و تکمیل اوصاف هدایت
 کرامت فرماید و سلوک این طریق آسان گرداند و از شر این کاره عذار فریب ده
 عجز و خش بر غل و خش که لظا هر لطف و مهر بانه نماید و در باطن عداوت جانی دار
 و بصورت موصلت کند و بمعنی مفاصلت دهد نگاه دارد و در سلوک این طریق ترا

مقتدا و پیشوای ماسازد و بدان مقام که توست رسید مبتلا بعبت تو ما را نیز برساند اوست
 ولی اینکار و بدست اوست زبام اختیار و اما آنچه شیخ از سنجانب التماس تذکره کرده
 است دعا بر بهره نموده و دوای این درد را از کلام من جست این بدان ماند که دنیا
 از نابینا راه نمونی جوید و شنو از ناشنو خبری پرسد مثل مرا چه یارای اند ^{عظمت} _{ست}
 چون تویی زبان کشاید و بجوابی که صلاح وی دران بود و صوابی که رشد او دران
 خطاب نماید و بطریقے که نجات وی درانت اعلام بخشد و بقایمکه مقصود اوست
 را ببری کند و باین همه انحراف بتقصیر و اقرار بنادانی از سخن حق گفتن گریز نباشد
 و از بیان واقع چاره نه باید که اول و آخر فکر و ظاهر و باطن اعتبار تو خدا باشد
 جل جلاله چشم دل مجمل مشاهده او محول و قدم سعی در مقام قرب او موقوف ایم
 بیای عقل در ملکوت علی مسافر و ایات کبری الهی را که دران عالم مودع است نظر
 و بعد از نزول ازان عالم اعلی از احکام و آثار او حاضر ازان رو که در همه تجلیات
 اوست و ظهور هر چیز بدوست اول و آخر ظاهر و باطن ^س _س فنی کل شیء ^س _س
 آیه + تدل علی انه واحد و چون ایچالت شریفه ملکه او شد و این شیمه که بر همه عادت
 او گشت نگین دل بصور عالم ملکوت انتقاس پذیرد و مرآت قلب قبس لاهوت
 متجلی گردد و با حضور قدس و صحبت انس الفت گیرد و ذوق ولذت آن عالم بدست
 حال او برسد و آنچه نسبت با وی اولی و اقرب است همه از ذات خود در یابد و ^{معنی}
 سکینه و وقار بر او فایض گردد و تیسر طمانینت و قرار در وی پیدا آید و بدین عالم
 او نئے و اهل آن جز بر رحمت ننگردد و شکر گذاری نعمت پروردگار را پریشان
 بنماید و بزرگات نعمت و معرفت ایشان را راه بنماید و بوصول مقامیکه خود
 رسیده است ایشانرا نیز طالب گرداند و هر که مواعید و مواثیق رحمت قوت باعوضه
 ایشانرا در شوق و استرازا آرد و او را در همه حال بچیت در بچیت و لذت در لذت ^{بود}

و از جهت خود نیز مستحب و از لذت خویش متلذذ و با ایشان بود بی ایشان و در همه جا
 بی همه جا خلق از وی متعجب و بی از ایشان متعجب تر ایشان در وی حیران و او
 در ایشان حیران تر باید دانست که افضل حرکات صلوة است منعت مراقبه
 و بهترین سکنات عیام با حفظ مراتب نافع ترین نیکیها صدقه و احسان بخلق و
 کاملترین سیر با صبر و تحمل بر شدائد و مادام که التفات نفس بقیل و قال و مناقشه
 جدال و تاثر و انفعال با احوال مختلفه و حالات متباینه با قیامت خلوص از گرفتاری
 طبیعت و کدورت جبلت محال بود و بهترین اعمال عملی است که از مقام نیت صاف
 گردد و بهترین نیات نیتی است که از جناب علم و معرفت منبت گردد و حکمت اصل
 فضائل است و معرفت الهی اولی اوایل صعود و کلمات طیبه بسوی خداست و سبب
 رفعت آن عمل صالح اینها را میگویم و طلب آمرزش از خدا میکنم و بدایت از وی
 میجویم و طلب کفایت از وی میکنم و قربت از وی میخواهم از همه سمیع مجیب اینست
 مضمون مکتوب ابو علی سینا بجانب شیخ ابوسعید ابوالخیر و آن حکایت دیگر رسید
 باشد که میگویند که شیخ به ابو علی سینا نوشت که دلنی علی دلیل یعنی دلالت که
 مراد بلیله که راه نماید و پرده غفلت از روی کار بکشاید او نوشت که اخروج
 عن الایمان المجازی والدخول فی الکفر الحقیقی وان لا تلتفت الایمان و را را اشخص
 الثلثة میگوید دلیل بیرون آمدن از ایمان مجازی و در آمدن در کفر حقیقی و
 عدم التفات بهمت مگر بد آنچه در امی موالید ثلثه بود بلکه اشتغال باطن با و را
 عوالم ثلثه که ناسوت و ملکوت و جبروت است الا بر تبه ذات بحت که بلاهوت
 صرف و وحدت مطلقه است و الله علم گویند که شیخ در برابر آن نوشت او صلعتی بده
 بده الکلمات الی ما یوصل الیه عبادة اربعة الاف سنه فرمود و این کلمات در کتاب
 بجای برد و بقامی رسانید که عبادت چهار هزار سال آنجا رسانند و الله علم این حکایت

خالی از غرابی نیست و لها اعیین لقضاه همدانی قدس الله تعالی سره می آرد
 و میگوید ابوعلی طبیب مخرف از جاده را کجا رسد که ابو سعید ابو خیر با وی آبخنان
 نوسید و او در برابران این چنین گوید و بعد از ان ابو سعید گوید که مرا این کلمات
 بجای آسانید که عبادت چهار هزار سال بدانجا نرساند و لیکن دانیم که ابو سعید فوق
 این کلمات بچشید و گرنه همچو ابوعلی سنگسار آمدی و حکایتی دیگر نیز هست که در موقوفات
 مشایخ حبشیه نوشته اند که ابوعلی شخصی را بجاسوسی مجلس شیخ گذاشته بود تا ببیند
 که خدمت شیخ او را در غیبت بچه عنوان یاد میکند و در حق وی چه میگوید و روزی
 آن شخص از شیخ پرسید که ابوعلی چه حال دارد و کار او تا کجا رسیده است شیخ
 فرمود مردی طبیب فاضل و دانشمند است و لیکن مکارم اخلاق ندارد و چون
 این حکایت با ابوعلی رسید شکایت آن با شیخ ابو سعید نوشت که من چندین کتب و
 رسائل در مکارم اخلاق نوشته ام شیخ چون میفرماید که مکارم اخلاق ندارد شیخ
 در جواب آن نوشت که من گفته ام مکارم اخلاق ندارد و نه گفته ام که مکارم اخلاق
 نمیداند و متفطن خیر ازین حکایت تواند لفظن نمود که این حکایت دیگر که شیخ
 از وی بصورت استر شاد و استمداد نوشته است در بدایت حال و او آن طلب
 بوده است نه در مقام نهایت و طی مراتب و الله علم و علیه حکم بحجتی من یشاء و یهد
 الیه من یشاء و یزیب ابوعلی کل شیء قدیر

الرسالة الثانیة عشر اختصار التخلی لا انتظار التخلی

لا اله الا الله محمد رسول الله

انوار توفیق ابد و اسم تحقیق ازل شامل احوال سعادت مال و حاصل اوقات
 با برکات باد آیین هر چند خوانست که بعد از عرض دعا حرفی از حکایت این راه
 بگوید و سختی از سلوک این طریق بنویسد از صدمه بیست این مقام و تصور صعوبت

این مرام حالتی در گرفت که قلم از دست رفت و دست از کار ماند چه گوید و نویسد
 از برای گفتن و نوشتن بزرگان چیزی نگذاشته اند کسی باید که آنرا کار بند و بغل
 در آرد شرمست بادامی نفس که سخنان رسیدگان را بمقام ایشان نارسیده بگوید
 و حقیقت حال از حرف و حکایت ظاهر بجوی اگر مردی کاری که ایشان کرده
 بکن بعد از آن گفتار یک ایشان گفته اند بگو و اگر در آن مرتبه نیز چیزی نگوئی
 و خاموش نشینی بهتر و گوارا تر این گفتن را خاصیتی است که ماده نوزائیت را از
 سینه بیرون آرد و باطن را از ذوق و حضور خالی گرداند حقیقت را هم اگر در
 تنگنای سینه محبت دارند تا مجال صبر و کتمان بروی تنگ آید و در سختی مصداق
 باطن جولان کند و در اعماق و اجزای وجود سر بیان نماید و از بس شدت ضبط
 و کتمان خواهد که درونه را بشکافد و بیرون افتد تا اشعه نوار آن بی اختیار از
 وجنات احوال بتابد آنرا نور می دیگر و حضور می دیگر باشد کسکوة فیها مصباح
 المصباح فی زجاجه در منصورت خاموشی زبان حال گردد و معنی بی عبارت
 در سخن آید مبارک باد این حال و گوارا باد این ذوق آنرا که حاصل است جماعی که
 بینیم که در ذوق سخن و لذت همزبانی چنان از دست رفته اند که صبر از سخن نبرد
 ایشان مجال گشته و لفظ عین معنی و قال نفس حال آمده ع کار آمد حصه
 مردان مرد ع حصه ما گفت آمد این است در ع اینجا نیز اگر نیک روند دلیل
 وضع است بر قوت تاثیر معنی و سطوت سلطان حال که با وجود عشاوه لفظ و
 حجاب صورت این تاثیر دارد تا آنجا که محض معنی و صرف حقیقت بود چه حال
 باشد باری اگر کمی بگوید همان قدر گوید که یافته باشد و از ایجادم زند که قدم نه
 بود تا از دایره صدق و نفس الامر بیرون نیفتد سخن ع ال حال وی نگردد که
 بگویم لغوه باشد من نخل و الزل رسیدگان مقام معرفت میگویند که بعد از

تنقیه و تطهیر باطن از میل و التقات لمجوسات و استغراق و اشتغال بذكر و عبادت
 مولی جل و علا نفس الغنی و نسبی بروحانیات پیدا آید و نور معرفتی در دل منشی
 گردد که بدان مشاهده حق دست دهد و بر مراد الهی و حکمت نامتناهی وی عزم
 در کاینات اطلاع افتد و از دل بر بصیر شجاعی انفکاس پذیرد که بحشیم ظاهر
 مخفیات و روحانیات را مشاهده کند تا باطنها و باطن از مصنیق عالم زور و
 منسوخ و منقطع گردد و در نور حق مستغرق و مستهلک شود و تفصیل این احوال
 ایشان دانند که رسیده اند و لیکن بر تصدیق ایمان پابینالت علی الاجمال
 ایقده معلوم و متیقن گشته است که اعتزال القطاع از خلق و توجه و اقبال بجنب
 اقدس در نورانیت قلب و زکامی نفس و طهارت و نزهت است از آنچه قلوب و
 نفوس عامه خلایق بدان مطمئن و مستمسک است تاثیر می برت شاید که اگر این
 دوام پذیرد و استمرار گیرد و در رعایت احتیاط کار دست دهد و وصول بان مقام
 که نشان میدهند و اشارت میکنند ممکن باشد پس طالب این نسبت و مشتاق این
 کمال را شرط است که براه طلب و اجتهاد از پانزشتین و تقصیر کلی از خود رهنمی نباشد
 و اگر در تمام سال ماهی و در ماهی هفته و در هفته روزی و در روزی ساعتی بخت
 ورود و وظیفه خود سازد و در آن یک ساعت از خلق انزوا و خلوت گزیده بگذراند
 حق مشغول گردد و در مقام تضرع و ابتهال و صدق و التجا بایستد تا بر کلمات
 و انوار این وقت بر سایر اوقات بیفتد و رفته رفته دوام و اتصال وقت دست
 عجب که نشانی ازین کار در نیابد و عجب تر آنکه بعد از استماع این خبر و امکان
 وجود آن اثر باعثه از باطن جهت مرد عاقل بر دریافت این حال امتحان صدق
 این مقال ناشی نگردد لاله الا الهه یک ساعت از شب و روز اگر مصروف این حال
 گردد چه نقصان آرد باری اگر هیچ ننماید ساعتی بطور خود بودن نیز عالمی دارد

و بر قیاس آنچه گفته است زیاد و محبت اگر نیست این نه پس که تراه و حتی از سوسه عقل بخبر
 دارد اگر یکی را راه ایمان صورت کمال یافته و نور یقین بر دل تافته است فطرتی له
 و بشری له که آن خودی ز حمت خاطر کانت اغیار باعث بر اختیار این کار و سلوک
 این طریق خواهد گشت زیرا که نباش شوق طالب عقل تفت قدر در اکس من مطلوب و از آن حسن
 بر اندازه اشراق نور یقین و اگر طالبی دیگر هنوز بدرجه یقین نرسیده و بسبب طریقت
 عواشی طبیعت و عروص عوارض نفس در مرتبه ظن و تخمین مانده است آن نیز در اختیار
 مجاهده و طلب کافی است شیخ ذکر کرده است باخیر میفرمود و در اول حال اختیار عمل بر این شرط
 حصول یقین نباید داشت و بهمان قدر تصدیق که حاصل است اگر چه اعتقاد او
 تقلید باشد شروع در عمل باید کرد تا هم از صفات معاملات و نورانیت عمل فتره
 حجاب سبب از جمال شایسته غیب بر افند و نور یقین جلوه گر آید رضی شدن نقصان
 و تسویف و تاخیر سعی در راز اله و علاج آن مقصد را دورتر اندازد و علت بعد حجاب
 مستقر و متمکن سازد بختیم و طبع و زمین کشد نفوذ بآلله منها یقین است که صاحب فطرت
 سلیم برگز از جاده سلامت و طریق استقامت بدر نیفتد که برگز فکر در اصل کوه هر خطا
 من فدای این طالب مشغوف که بجه دشمنان خبر پیش از بروز نور و ظهور آند
 در کار زند و در تحصیل مطلوب اگر چند متعذر الوصول بود بیتیابی اختیار گردد
 یکی از تحقیقان گفته است که فطرت سلیمه مجبول است بر اختیار وین سلام و الله اعلم
 ومنه الا الهام اللهم انما حق حقا وارزقنا اتباعه وارزقنا الباطل باطلا وارزقنا حیننا
 و صل الله علی الهادی الی طریق الحق المبین شیخ الكل و امام الائمة و استی
 الوجود و سید المرسلین محمد و علی آله و صحابه و احرابه و اتباعه جمعین هداة طریق الحق

و محیی علوم الدین

الرسالة الثالثة عشر في تحصیل المطلوب بانظار الجیب عایة الاعتدال العالم

لا اله الا الله محمد رسول الله

طلب باید و انتظار بی طلب انتظار بهوس و آرزو بمطلوب نتوان رسید و حقیقت
 طلب آن بود که طلب و تعطش مطلوب و وحدت وجه طلب بر جان طالب چنان
 غالب آید و استیلا یابد که هیچ مقصودی و هیچ آرزوی از ان مانع نیاید و غلبه
 شوق و تعطش بان سرحد رسد که اگر عقلای عالم حکم کنند که وصول بدین مطلوب
 محال است و حصول این مقصود مستغذز این سخن در گوش طالب صلا راه نیاید و
 قطعاً دلشین وی نگردد و گفت و گوی ایشان قدم از راه حبت و جوی بزندارد
 اگر این حالت روی نماید طلبت باقی هوا و هوس پیش نباشد و از هوا و هوس
 کاری نکشاید و انتظار محبوب چنان باید که یک لمح از خیال آن جمال حصول
 دولت وصال غافل نبود و فارغ نمیشیند و هر دمی که زند و هر قدمی که نهاد حصول
 مطلوب حضور محبوب پیش چشم دارد و امیدوار بود که شاید همین ساعت بدست
 آید امید و انتظار اگر چند در معنی نزدیک هم اند اما حکم ذوق پایه حال انتظار
 از مقام امید بیشتر رود و امید در سوید اے دل کمنون و ضمیر بود و اثر انتظار برود
 افتد و از فحوا می امید آرام و تسکین بعینم در آید و از انتظار قلق و اضطراب بمیقار
 مفهوم گردد که الا انتظار شد من الموت این موت عین حیات و گوار تر از حیات
 صد هزار حیات فدای این موت باد و شک نیست که وجود این حال عزیز و نادر
 افتد پس چه باید کرد و بیکار نشستن نیز گنجایش ندارد و باری اگر انقدر نبود حکم
 مالا یدرک کله لایترک کله پیش می با اختیار در راه باید نهاد و کامی زده است که لوک
 و خفته شکل و بی ادب + سوی او می غیر و او را می طلب + و بقیین باید دانست
 که هر عمل را اجری و هر کرده را جزائی هست اگر چند مقدار ذره بیش نبود من بعین
 مشقال ذره خیر پره و من بعین مشقال ذره شر آیره سه اندرین ره که آنچنان

ع
 غیبی
 زین
 مشقال
 ذره

دست و پای بزنی زیان نگنی + س کافر من گزنیان کرد دست کس + دوره با
 و طاعت یک نفس + س کس با تو زیان نکر من بهم نگویم + یکی از مقامات یقین
 اعتقاد پاداش عمل است تا بدانی که هر چه کاری بدروی و عمل خود را خوار و بی اعتبار
 نباید داشت اگر خدا زین جهت که نسبت به بنده دارد خوار و حقیر و بی اعتبار بود
 اما از حیثیت آنکه اقبال امر پروردگار است عز شانه و او فرموده است و وی و عده
 کرده و عده او صادق است و سنت او بران جاری بسی عظیم دارم جنت است و حقیقت
 جزای عمل عین عمل است که در مومن آخرت بان صورت نموده اینجا عرض است
 و اینجا جوهر و باختلاف مومن مختلف شده سبحان الله غراس اجنه و لاجول لاقوه
 الا بالله من خزائن اجنه که در حدیث و اناترین نوع بنی آدم و حقیقت بین تمامه
 عالم صلوات الله علیه و آله وسلم واقع شده است کشف سر این معنی است و بعد از باب
 مقولات که حصول اشیا در زمین بجا یقین است به شیخ و مثال نیز معقولیت
 اینمغنی بر تو افکند این سخن در وقت دیگر بجای دیگر پس تر ازین گفته شود ان شاء
 تعالی اکنون طریق وصول بحق و انواع مجاهدات در یا صافات که در ایشان دانند
 و کار نائیکه ایشان کنند و بدان روش بمنزل مقصود برسند که طاقت کردن
 آن کارها و برداشتن آن بارهاست و در اینجا طریقی است سهیل و اقرب و آن
 اینست که بعد از اعتقاد بوجود باری سبحانه تعالی بان اسما و صفات که در زمین
 مسلمانی بیان کرده اند و ایم بحجاب اولیج و توفیق و هدایت را از وی خواهان
 فضل و کرم او را منتظر و قرب و قبول او را متضرع و نیاز جو یان باشد همچنانکه
 بندگان و خادمان در گاه ملوک با محمد و مان و ولی نعمتان خود کنند و با ادب
 و خاضع و خاشع و انعام اکرام ایشان را امیدوار و از قهر و سخت ایشان ترسان
 و از سطوت و هیبت ایشان هراسان باشند ضابطه ظاهر در تعلیم گناه داشت

ادب حضرت ربوبیت جل شانہ ولہ المثل الاعلیٰ مثل حال خدام ملوک بتوان یافت
 ۱ گرو وزیر از خدا بترسیدی + همچنان که نلک نلک بودے + خلاصہ کا
 صورت و ادب و عبارت دیگر اعتقادست و خدمت و علمست و حال و معرفت
 و طاعت اگر این ہر دو جمع شود و اعتدال یابد سعادت و بالآخر و کمالی افزون
 ازان نبود ولی کمتر باشد کہ حال و علم با اعتدال حقیقی افتد صاحب این مقام سید
 جنید بغدادی و امثال ایشانند بر یکی حال غالب آید محبت و شوق مستی آرد
 و بر دیگرے علم غالب بود در ادب و خدمت و بندگے افکنند طائفہ اول ستا
 و فرقی ثانی ہشیاران و جمع کردن میان مستی و ہشیاری کاری آسان نبود
 ۲ بر کفہ جام شریعت بر کفہ سندان عشق + ہر ہوسناکی نماند جام سندان
 باضتن + و نیز محققان از ارباب دین و متوطنان مقام تکلیف تقدیم عمل در رعایت
 ظاہر اہم و اقدم بود شیخ فرمود ذکرہ اللہ باخیر حال باطن را بر عمل ظاہر مقدم
 بنوار و تا از دائرہ ادب و اعتدال بیرون نیفتد و نیز بطاہر بسند کے نکند و
 ہمہ ان نایستد تا از وصول بہ تہ صلو و کمال محروم نماند در ظاہر عمل و خدمت
 و در باطن محبت و تعطش تا کار کشاید و سلامت ماند و نیز فرمود فقیہ صوفی
 بایش نہ صوفی فقیہ یعنی اول عمل شریعت و فقاہت را بدست آرد و ازان بدہ
 پس ازان بہند وہ حقیقت بر آین روش بہ سلامت نزدیکتر و اساس آن حکم
 است و اگر ہم از اول صوفی شومی و تابع حال شہی از راه سلامت دور افتی
 و بنیاد کار سست گردد و از علم شوق ترقی و تعطش کمال در طریقہ تصوف
 و اہل حال توان آمد لیکن بعد از غلبہ ذوق و حال رجوع بعلم و تفقہ دور تر افتد
 و ازین سخن کہ گفتہ شد چنان بعہم نہ در آید کہ حقیقت چیزے دیگرست مابین
 مخالف شریعت حقیقت روح شریعت و شریعت صورت او شریعت اعتقاد کردن

بدانچه خبر داده اند و کار کردن بدانچه فرموده و حقیقت مشاهده کردن و چشم عیان
 آنرا دریافتن بود حقیقت حقیقت شریعت و کمنه اوست تا آنچه بدان ایمان آورده اند
 اگر آنرا ایمان نادر یابند حقیقت آن رسیده باشند از حضرت غوث الثقلین شیخ محمد علی
 عبد القادر جیلانی قدس سره و در اصل الینا فیوضه و فتوحه نقل کرده اند که فرمود
 حقیقت ردهها شریعتی هنی زندقه هر حقیقتی که شریعت آزار دکن زندقه است یعنی اگر
 یکی را کشف شود آنچه نه موافق دین و شریعت است اگر آنرا اعتقاد کند کافر بود
 و زندقه گردد و ابوسلمان دارانی رضی الله عنه فرماید با باشد که نکته از موجود
 این راه روی نماید و خوراج جهت حسنی و جمالی که دارد بر من جلوه دهد قبول کنیم
 و گویم تا دوشاد عدل بر صدق و راستی تو گو ای ندیند هرگز قبول نکنم و آن دو
 گواه کدام است کتاب الله و سنت رسول الله و با جمله دین می است و دینی شویان
 این سخن دور و دراز است اینقدر اشارت بدان بس بود سخن صواب نیست هر
 غیر این بیدار خطا کند و الله تعالی اعلم بالصواب

الرسالة الرابعة عشر تذکیر اولی الاصلاح بان لذات الدنیا کما
 الام و رفع التعب و العنا باجمع بین الفقیر و الغنا

لا اله الا الله محمد رسول الله

عاقبت بخیر باد آغاز سخن بدعا و طی مراسم تکلف و ادعا از آن آمد که هر چند
 گرداقتام سخن گردید و مسالک و اطوار از باب سخن در نور دید مدعا بالاتر و
 بکار آئینه تر از دعا نیافت خصوصاً این دعا که خلاصه دعوات و نقاوه تمام
 رعایات است عاقبت بخیر باد آمین آمین اگر مدح و ثناء است اخوا التراب فی
 وجه المداحین خاک بر سر روزگار مادحان میکند و اگر بیان شوق و اشتیاق
 کنند در معنی بالاتر از آن نباشد که طائفه که مسکن حال و موطن طبیعت ایشان

انزوا و مشق جزون و سرمایہ وقت و حشت و نسیمان ماسوی است دم از شوق صحبت
 یکدگر زنند و بنوامی موافقت و مخالطت اغیار در سردارند محبت دوستان باقی است
 ولیکن فرصت ملاقات و فراغ وقت تا بصحبت یکدیگر دل آساید و نفسی بجام خاطر
 در تنگنای دنیا دست نمیدهد فردا اگر نصیب و نزول در یک منزل اتفاق افتاد
 در فراغت آن اذهب عننا انحر و باعستان اخوانا علی سرر متقابلین صحبته
 میتوان داشت انشاء اللہ تعالی و هو علی کل شیء قدیر تخم محبت امروز در زمین
 بنشانند فردا به بینند که چه گلهها از آن بشکند و چه بر ما دهد و تخم دولت در
 زمین میکاشتم + سحره و بیکار می بنداشتم + آن نه بد بیکار گشتی بود چیست
 هر یک دانه که گشتم صد برست + درین دنیا بوستان بهشت اگر جویند یاد و دوستان
 که از تصور آن دلها باغ گرد تا بیدین و چیدن چه نماید بهشتی دیگر بالاتر ازین
 نهاده اند زمان در کشاده شدن آن بهشت و وزیدن نسیم انس از انجانب
 پایان شب است که آنرا وقت سحر گویند و اگر نیشب در آیند آن خود بخلوت
 نزدیکتر و از مزاجت شرکاء دور تر باشد گلههای آن باغ و میوه نامی آن
 انوار توجه و مناجات و شهود وجه باقی و نفحات انس و آثار ذوق و حضور بیدار
 دلی و آرام وقت و اطمینان قلب و نورانیت ذکر است مشایخ گفته اند قدس
 اسرار هم که درین عالم آنچه از لذتهای بهشت نمونه گذشته اند ذوق تعلق
 و مناجات وقت سحر است و طعاهای شهی و لباسهای و گلزارهای طری و
 منزههای گزین و صورتهای خوب و آوازهای خوش را نیز اگر چه از منزهها
 بهشت داشته اند ولیکن بهشت همه آرام و راحت بود اینها خود سر به محنت
 و الم است لذات دنیا همه آلام است بیش از آن نبود که المی بالاتر و سخت تر
 از الم دیگر آفریده اند چون این الم کمتر دفع الم قومی تر کند در مزاج نفس و

بستان

طبیعت چنان در آید که گویا لذتی یافت مثلا کرسنگی المی است و خوردن طعام
 بآن مشتقتها و حرکتهای که در تهیه اسباب و آلات آن کنند المی دیگر یک المی چه باشد
 صد المی بالاسی یکدیگر نهاده و بصرف همت بدفع الم جوع و نشاندن تشنگی کرسنگی
 از کتاب آنها آسان نموده و چون الم کرسنگی دفع گردد وقت و تاب آن آتش
 فرو نشیند و طبیعت آرام یابد آن لذت نام نهند و در نظر حقیقت جز دفع المی
 بالمی دیگر نباشد و لیلیش آنکه اگر سیری زیاده را تکلیف خوردن آشامیدن
 بر تبه لایطاق کنند عذابی بالاتر از آن نبود حالتهای دیگر را که آنرا بعرف
 عام لذت نام نهاده اند همین گونه قیاس باید کرد و خوشا عاقلی و خند امردی
 مردی که شیار حقیقت فهمیده و حقارت متاع دنیا و فانی آنرا بدو قیاس
 پایی از چیز طبیعی و شهوات جسمانی بر آورد و نظر دانش و اعتبار بر دریافت لذت
 روحانی برگماشت و حصول این نسبت بدو وجه باشد از فقر المصیبر و بر بستن
 پایی حرص و شکستن دندان طمع و قطع نظر از التفات بزخارف دنیا تا نیایر حجاب
 رسیده منظر هم بصبور شوند و از اغنیای شکر و برکت آون دست جود و توی
 داشتن یازوی همت و ثبات قدم در طلب مصلیات حق تا طلسم گنج هم شکو
 کردند بیشک این فقیر بربی التفاتی و نانیاز مندی و دست بجطام دنیا نمسازد
 غنی باشد و آن غنی همت روانی و کیسه پردازی و بی تعلقی و مجرد روی و درویش پرستی
 فقیر بود کمال جامعیت اینست باقی همه مباد و بدست از اینجا گفته اند که صبر و
 در ضمن یکدیگر اندر زمین یکدیگر اندر بجا کایتی که ما بر خواندیم خود فقر و غنا عین یکدیگر اند و علمای
 اختلاف است در آنکه مرتمه فقیر صابر به بالاتر است یا درجه غنی شاکر آنها که فقر را
 فضل نهند گویند که سلامت و عصمت در اینجا است که ان من الحصه ان لا تقد
 بزرگی گفته است که مباد آدمی زار در ناخن دست دراز گردد تا آنکه شکم

برادر مسلمان را ببرد و هرگز از شکم گرسنه دعوی سیری و سرگشته نباشد و نیت
 و لغزودیت در سرش برپینه نکنند و دیگران گویند که از معنی کار ما آید و بر بستگیها
 کشاید که فقیر را بدان راه نبود و همچنان مرده وی از ان آگاه نه ذلک فضل الله
 من یشاء ان یرحمک من یشاء ان یرحمک من یشاء ان یرحمک من یشاء ان یرحمک
 تا کشاد کار هر کس و صلاح و مقصدنای شا کله وی چه باشد قل کل لعل علی شاکله
 فقر کیم اعلم بمن هو ابدی سببلا آنرا که سوزش فقر در سازد و غناش از دایره بیرون
 اندازد فقرش مبارکباد و آنرا که غنا بر راه اعتدال بر دو با عروس توفیق هم آید
 و بد غناش گوارا باد شیخ ذکوهید باخیز از شیخ خود نقل میکرد که تا اعتقاد قلبی چمنید
 اقرارسانی با فضیلت فقر از مانگرفت زبان قبول نکشاد و دست انابت و
 ارادت از مانگرفت مانیز باین عقیده ایم ولیکن تواضع وانکسار در انست که
 معنی باید که فقیر را از خود بهتر دانند و فقیر نیز خطبه فضل غنا بلند تر از پایه حال خود خوانند
 تا در جانبین عجب و تکبر راه نیاید و اگر پراه انصاف برود حق همین است عاقبت
 حال هر کس مبهم و حقیقت سری که با پروردگار خود دارد مستور دیگر سخن حقیقت
 همه بیضاعت خود عرضه میدهند آنجا قبول حضرت او تا کلام خواهد بود و در میان
 امید و بیم را می نهاده اند جز حیرت کاری نیست و جز تسلیم چاره نه علموان
 شدید العقاب و ان الله غفور الرحیم فتح سخن بر حمت آند آخر کار بر حمت یاد و بسط
 الرسالة النخامسة عشر رفع صوت الخوف بالممام ضعف المشيب

لا اله الا الله محمد رسول الله

الله الذي خلقكم من ضعف ثم جعل من بعد ضعف قوة ثم جعل من بعد قوة ضعفا
 وشيبة خلق ما يشاء وهو اعلم القدير آدمي زادوا بعد از طی ادوار و اطوار خلق
 نطفه و جنبه از ابتدا بروز و ظهور صورت عنصري وی در عالم کون و فساد

اشهد ان لا اله الا الله
 محمد رسول الله

سه درجه است خوردی و جوانی و پیری درجه اول در کمال ضعف و نقصان که تحصیل لذات
 و کسب کمالات جسمی در وی در آن از قبیل محالات عادت خوبی که در سیرتیه نهادند
 همین است که باری از کشاکش عقل آزاد و از کن و مکن شریعت فارغست و بجهت قرب
 عهد خوردی از مبداء و مناسبت بعالم عدم فراغی و جمعیتی در صورت طبیعت و خفقت
 دارد که عظام آن از وقوع در مدطه حیرت و حیطه محنت بستانند و حال گذشته زایا دارند
 و آرزو کنند امی کاش به در آن مرتبه ان حالیکه داشتیم میبودیم چنانچه گفته شد پیشتر از مرتبه
 عاقلی به عاقلی بود خوش آن عاقلی + راحت دوست داشته است و فراغ طلبی نمود
 و الا طلب عاقلی نه از عاقلی است درجه دوم جوانی است خلاصه عمر و نقاوه اوقات آدمی
 است که قوای جسمانی در اعتدال و ناسره ادراک در اشتغال است و استعداد تحصیل
 در رشته ادو قابلیت تکمیل نفس قریب بفعال آفتاب عمر بر سمت الراس آمده و در نصف
 النهار کامرانی با ستوار رسیده است اینجا اگر توفیق رفیق سعادت گردد کاری میتوان
 کرد و باره میتوان برداگر توفیق کاریافت و عروس مراد در کنار گرفت حاصل مقصود
 والا امید وانی که درین نشانهاده اند تسلی ده خاطر و ذوق بخش متخیله نقد وقت است
 و مر امید وصال تو زنده میدارد و و گرنه صدر هم از بجز است بیم هلاکت آتارین
 درجه نیز خفقت طاری شود در صورت تعافل و جهل در معنی تجا بل تا فریب روزگار و مگر
 لیل و نهار چنان پرده خفقت بر دیده و گوش عبرت و هوش نهند که مجال دید و شنید
 تنگ آید و فرصت تدبر و تامل نایافت شود از خوابستی و غرور سر بر بنداشته باشد
 که ناگاه سواد شب شباب بر بیاض صبح شیب تبدیل یافته بود چنان نماید که تمام عمر
 خبر یک نفس نبود و با لها شب صبحه که اتفاق افتد و شفق فرو نشاند صبح هم کند
 آغاز و اکنون پیری رسیده در و بید و آرسید خمیر نایه صد ضعف و ناتوانی رسید این
 ضعف بصوت اگر چه بصفت درجه اول ماند و لیکن فرقی قوی در میان است اینجا

ضعف روی در انحطاط داشت و قوت روز افزون بود و روی نشاط تازه و بجا
 روی در عدم دارد و وجود ضعف در قوت و پشت امید شکسته و پای طلب بسته
 آنرا که بنید عشق اسیری کردند + در عهد شباب دستگیری کردند + صفت بجلال
 نبی تابی و ضعف + در هم بسته نام پیری کردند + لغو با بد من سورا کبر و انزال
 عرض از متهید این مقدمات انشا حسرت نامه حال خود بود که روزی عجب پیش ^{و سینه} و سینه
 خویستی داده میند اند چه کند و کجا رود طفلت رفت و جوانی گذشت و مراد یکدشت
 دست نداد و گر چه که در دل بود نکشاد و او ایلا و احسرتا این چه بود و چه نمود عمر بود
 یا سرب خیالی بود یا خواب جوانی شد و زندگانی نماند + جهان که همان چون
 جوانی نماند + جوانی بود خوبی آدمی + چه خوبی رود که بود خرمی + مرا خود حاصل عمر
 دو درجه بود خوردی یا پیری جوانی بشتا به زمان حال نمود که در نظر تحقیق بودی ندارد
 و جز دو طرفش را که مضمی و استقبال است و وجودی نه و تمامه عمر بر یا صحت و مجاهدت
 و محنت و ناکامی گذشت ^{حسرت} من ندانم که زندگانی چیست + کارمانی چه و جوانی
 روزگاری خوشی را گویند + دل خوش در جهان کجا جویند + وصل با کام دل چه میباید
 کامیاب از جهان که میباید + آنکه او دید چهره مقصود + کسیت در عالم و که خواهد بود
 آنکه مقصود یافت در عالم + که بود رینا با علم + خوشایام جوانی اگر چند توفیق با
 گذشت امیدهای دراز و آرزوهای پهل و خیالهای مجال و وعدههای دروغ بنفید
 دماغ وقت را تر و تازه و سر گرم میداشت اکنون بچه چیز دل بهند و بچه حیلست
 خاطر دهد بر اسی که رفت و بمقامیکه ایستاد روی مقصود نماند و وصل محبوب در دنیا
 اگر محبوب در منزل پیش است پای رفتن کجاست و همت سفر کویا آن منزل برسد
 بهدرین منزل در اثنای راه از پای افتاده و دل بر بلاک و حرمان نهاده ^{بنا} نماند اینجا
 که مطلوب خود برسد و حال در مانده خود را در یابد و باز برسد یا همین جا منزل گیرد

که اوست یا در بر دارد و ببقای برد که خودست از علی کل شیء قدیر است ^{بسی است} همی آید
 فی السمار + فخر القوادعز ارجیلا + فلن یستطیع الیهما الصعود + ولن یستطیع الیک الزفلا
 و اذ آفتاب منزل او بر سهار قدس + صبری کن ایدل از بتوانی وصول یافت +
 فی تو بسوس دوست توانی عروج کرد + فی دوست جانب تو تواند نزول یافت + اینجا
 امید بانا امید می آمیخته گردد و خاطر بتنا مراد او خجسته شود هنوز کش کش طلب میان
 و سواس محبت در قلب جان تا نقطه اخیر از حیات بلکه تا تمامی دوره قیامت کوتاهی
 کردم تا اید الی الا بالذاتی که در طلب امید مطلوب در امتداد است و شوق
 جمال و آرزوی وصال در شتداد در دمازلی است و اید می پیشد مسکین حاسی
 در فراق روی دوست + تا قیامت چشم دارد کان جوان خواهد رسید + خداوند
 که خواهد رسید و چگونه خواهد رسید کاشکی برسد هر گاه که برسد و هر چگونه که برسد اعلم

الرسالة السادسة عشر تقسیم الا نام علی اربعه اقسام

لا اله الا الله محمد رسول الله

تمام او میان ازین چهار قسم بیرون نیفتند ملوک دنیا و آخرت و فقراء دنیا و آخرت
 و ملوک دنیا و فقراء آخرت و فقراء دنیا و ملوک آخرت ملوک دنیا و آخرت آنانند که بچنان
 در دنیا خوشی و کامرانی کردند و داد سلطنت و فرمانروائی دادند برای حیات آخرت
 نیز ذخیره اعمال صلوات نهادند و کنج سعادت با خود همراه بردند و بیاد اس عمل نعمت
 بهشت دولت دیدان فایز گشتند و فقراء دنیا و ملوک آخرت آنانکه اگر چه بتبعات
 اینجهانی و قصار شهوات فانی محظوظ نیامدند بقسطه او فی از سعادات و برکات ملک
 مخصوص مشرف شدند اقسام دیگر نیز بقیاس مذکور معلوم توان کرد مانند آنیم که دخل
 کدام یکی ازین اقسام خواهیم بود این دو قسم که مذکور شد درجات و مراتب بسیار دارد
 باری در هر مرتبه از مراتب که دخل باشیم غنیمت است از علی کل شیء قدیر این سخن

تقریب بزرگان آمد سیاق کلام در شکر گذاری الغام و احسان ایشان بود که نسبت
 فقر و عجز با ظهور می یابد جز آنکه اندر خیر و چون تمامه نعمتهاست ظاهر و باطن راجع بحیث
 عزت است تقالی شانه آنها سلسله جز بجز و سکوت نخواهد بود و حقیقت شکر از بنده
 صورت پذیر نخواهد گشت حضرت مسبب الاسباب جل شانہ بکلمت بالنعمة خود جماعه انرا
 ناتوانان و نارسایان را دست از کار و بار بر بسته و بامی تردد و طلب گشته بود ^{فضل}
 و کرم خود نشانده و دیده امیدشان بر جمال شایده مقصود کنشاده است و طائفه دیگر
 بر نیل سعادت قبول و بر تشریف کرم است توفیق مخصوص ساخته بتعبیر اوقات و تفقد
 احوال ایشان برگماشته تا باعث جمعیت خاطر و فرار غبال ایشان گشته در ثواب
 و دلالت خیر شریک غالب آمدند ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و الله ذو الفضل العظیم
 باین ترتیب سلسله نظام عالم بر پاست و طوایف عالم محتاج فضل و کرم الهی بوده
 حمد و معاون یکدیگر آمدند از نیجاست که گفته اند فقر و احتیاج فقیر آئینه جود و عنایت
 اغنیاست جود محتاج گدایان صناعات + همچو خوبان کائینه جویند صاف +
 اینجا گاهی اغنیای بر فقر فضل نهند و گاهی فقر را بر اغنیاست اثبات کنند اینهمه
 اعتبارات است منت مراد از است اغنیای و فقر همه ریزه چین خوان احسان او
 در بین نعمت و مهستان او پسند تقالی شانه و عظمت عاقبت بخیر باد

باز

الرسالة السابعة عشر تنبيه الغافلين لغبار الدنيا واربابها واغتراب
 الجاهلین بزخارفها و اسبابها

لا اله الا الله محمد رسول الله

سبحان الملك الحق الذي لا يموت ولا يفوت عجايب محنت وكدورتی که از بیجا این واقعه
 عظیمه و احمیه شدید بر صفحات خوار خلاقی نشسته و چیرته و حشته که از یکا یک واقع
 شدن اینجادش روی داده از حیطه تقریر و تقریر بیرون است چه توان کرد دست الهی

برین جاری است تا بوجین بود چه شاه و چه گدای همه همین راه است به شعر
 هر که آمد بجهان اهل فن خواهد بود چه و آنکه نایزده و باقیست خدا خواهد بود چه حق
 جل و علی بدلت و شوکت این بادشاه کردون شکوه قوی دولت جوان بخت ابد
 جلالت و خلد فی مراضیه ملکه و اقباله تمامه بر ایاز از خاص عام خصوصاً زمره اهل اسلام
 در کف امن و امان و سایه عدل احسان از جمیع آفات و مکر و همت محفوظ و مصون
 و اراد اللهم صلح الامام و الائمة و الراعی و الرعیة و الف قلوبهم فی الخیرات این دعا
 عظامه شایخ قدس الله اسرارهم مرویست و ادامت بران مئتم سعادت دنیا و آخرت
 و باعث امن و امان ظاهر و باطن است دیگر این دعا اللهم صلح الله محمد اللهم ارحم
 الله محمد اللهم اغفر لائمة محمد گفته اند که هر که بران دوام نماید در مرتبه بیاید ایدال نشیند
 و الله الموفق الکتون از فضای دنیا و بی شباتی آن بگوید و چه نویسد قال بعض حکما
 الدنيا شبه شیء بظلم النعام و نوم الاحلام میگوید دنیا مانند سایه ابر است که روان
 میکند روی مثل خواب شیطانی است که مرد بالغ می بیند در شبیه اول فنا و بی شباتی
 دنیا را داند و در ثانی حقارت و قلت متاع آن را بیان کرد گفت با خواب است
 یا باد است یا افسانه مثل مرگ حادثه در میان که بیشک و شبیه رسیدنیت آدمی را
 از آن غافل نشسته و دیده عجزت و حیرت فرو گرفته و بر بستر غفلت افتاده پرواندارد
 که چه کاری سخت و همی صعب در پیش دارد و میگویند که یقین مشکوک کدام است یعنی
 چیزی که آدمی یقین داند و با وجود یقین در آن شک دارد گویا مانند آن چه حیرت است
 گفته اند که آن مرگ است بر یقین میدانند که رسیدن است اما چنان زندگانی میکنند
 و بر نهی میروند که گویا مانند تبارک الله این چه قدر است و این چه برده که برده
 آدمی زاد فرو برشته اند و این چه غفلت و فریب است که وی بخورد همان مثل شیر
 و مرگ زنده از پیش اوست حکایت می آید که شیر در سیلابی بدنیال مردی

افتاده بود وی از پیش شیر گریخته میرفت چون مجال گریز تنگ مد حکم صفت نظر خود را در
 خرابه چاهی زد و هم در اثنای راه بشا خا و بیخهای گیاه که در آن چاه بود دست زد
 و معلق ماند در پایان چاه نگاه میکند اثر دمانی می بیند دمان باز کرده نشسته که اگر
 بفتند هم در نفس فرو برد شیر که در دنبال بود آمده بر روی چاه ایستاده که اگر بر آید
 هم در ساعت کارشوی تمام کند ساعتی لطیف معلق بان حشیش دمی زده و نفسته است
 کرده بود که موشی چند رسیدند در شتهای گیاه را که مثال رشته عمر آدمی است و بدان
 متعلق است بریدن گرفتند بیچاره حیران ماند که چه کند اگر پایان افتاد و داشت
 و اگر بالا رود شیر ایستاده تن به بلاد داد و منتظر ملاک نشست ناگاه نظرش بر لاش
 سخته افتاد که در کنج دیوار چاه شهیدی قتی کرده مرد آن همه افزاموش کرد هم از شیر
 و هم اثر دمان و موش چشم بر بست و انگشته بان شهید زد و بان مزاحمت گمانان
 و نیش زنبوران شهید لیسیدن گرفت دو سه انگشت شهید نه لیسیده بود که رشته
 گسته شد و در چاه محنت و اندوه بکام اثر دمانی مرگ فرورفت اکنون ما شهید
 لیسان آن چاهیم که شیر قضا در قفار ماست و امروز فرزند است که در چاه بلا
 که دنیا است بکام اثر دمانی مرگ فرورفته ایم کاشکی مدت حیات معین بود و امتداد
 این مسافت معلوم گشتی که چند است تا موافق آن راه در روشی بخود قرار دادندی
 و قطع این مسافت بتانی و تدریج کردندی و یک قسم فراغت و قرار می یافتندی
 و نفسی چند براحت زدندی هیچ معلوم نه که مدت عمر چند است و بعد این مسافت چه قدر
 در هر گام و در هر نفس خطر است و احتمال آنکه همین نفس آخر باشد روز و هفته و ماه را خود
 که داند و اگر فرضا معلوم بودی و دراز بودی هم چه بودی چون رفتنی است و گذشتنی
 چه معلوم و چه نامعلوم چه دراز و چه کوتاه است چون قامت ما برای غرق است + کوتاه
 و دراز چه فرق است + اگر صد سال مانی در یکی روز + بیاید رفتن کای دل افزون

درین صندل سر آبنوس می که می ماتم بود گاهی بود می و چو پیر شادی و عجم جای دست
 بجای سر بجای پائے کوبند و دنیا اگر داعیم بودی و سباب دنیا دایم و عیش و فراغ
 خاطر و آسایش وقت متصل نگاه اگر کی به محبت مولے و شوق العالم ازان صبر کردے
 و بزخارف آن التفات نمودی کاری بود اکنون که فانی ست و سر سر و حشمت و کدورت
 و حشمت و شقت و صد بلا بر بالایی هم افتاده ترک آن چه مقدار کارست که بدان زند
 و به فوت آن حسرت خورد اگر کی بقدرے ازان دست بدارد و کامی چند فراتر نهد تمام
 خود ممکن نیست صرفه روزگار خود کرده باشد و منی بر جان وقت خود نهاده اما خاصیت
 این شراب چنین افتاده هر جرعه که ازان بخورند و هر قطره که ازان بنوشند بجز من بماند
 کند و تشنه تر سازد و ناستی آرد و بجز و بچیر کرد اندک نگاه نصیحت را بگوش اورا نه باشد
 و اندیشه عاقبت را در سر او جای نه هست و عجز و دنیا و حکمرانی بجای کشد که دعوی
 خدای و بچیری کنند دیگر چه توان گفت فرعون بان سر حد زمین مصر که ملک بود
 و ده عوره راه پیش نمود دعوی خدای کرد و دیگران را چه گوید آن از خدا بچیر نمیدانست
 که خدا آفریدگار آسمان و زمین باشد تو خود کلوحی یا کسی در عالم پیدا نکرد و دیگر
 دعوی چیست دیوانه هم نبود تا اینها از سر دیوانگی گفته باشد اگر دیوانه بودی موسی
 پیغمبر اعلیٰ السلام بدعوت وی چرا میفرستادند دعوت انبیا صلوات الله و سلامه
 علیهم عتقار بود نه مجانبین را این نبود مگر عجز و مستی دنیا و ملک و سلطنت که او را بدین
 پنداریات میداشت در سرشت بعضی عجز و حماقت خمیر کرده اند که فهم و تمیز را از ایشان
 بر میگشایند و با وجود عقل عزیز می کار دیوانها میکنند و سخن دیوانها میگویند دیوانه
 نیستند اما دیوانه صفت اند کی دیگر بر می خیزد و دعوی پیغمبر میکند و پیغمبرند
 که معنی پیغمبری چیست پیغمبری میبانی شدن است میان خدا و خلق از خدا نصیحت
 میگردد و بخلق میرساند و پیغمبر از اول عمر تا آخر از گنایان معصوم بود و بعالم قدس

و ملکوت متصل و فرشته بروی بیاید و پیام حق بگذارد و معجزات بنماید و در زمین سما
 تصرف کند و قرص ماه را با اشاره انگشت دو باره سازد و چشمها از انگشتان رود
 گرداند و درختان او را سجده برند و سنگ گياه بروی سلام گسندند و با وی کتابی
 باشد که اگر جن و انس همه جمع شوند مانند سوره از ان نتوانند آورد و اگر نامه علماء و مقلدان
 عالم او را تفسیر کنند بیایان نتوانند آورد و پیغمبر شریعتی بپندد و عالم را بنور علم ایمان
 مشور گرداند کافران را از کفر و جاهلان را از جهل ببرد و دران نزدیکی کند
 و کرامان را بر راه راست برود در تمامه خوبیهای ظاهر و باطن و صورت و سیرت از
 همه کس افزون تر و بالاتر باشد و هیچکس در هیچ خوبی مانند وی نبود و پیغمبر را
 بود و صلاح و فلاح آراسته و تجلیه محبت و اعتقاد پیراسته نزدیکان وی در علم
 عمل زهد و تقوی و نورانیت از همه پیشتر و بیشتر و متابعت وی جامع کمالات
 و منظر خوارق و کرامات گشته پیغمبری نه مجرد دعوی و غلبه سلطنت و شوکت است
 اینها همه و شمس است اما با امت چه توان گفت لغو بالعد من الغباوة و الغواية
 و آدمی که جزیرت نفس و قلب و روح جبلت نفس هم ازین عالم کون و فساد
 و همین لذات جسمانی و مستلذات حسی کمال اوست و نفس زینتی است و ظلمتی
 اما از اجزای بدن است غایت آنکه نسبت با جزای دیگر اینقدر لطافت و نورانیت پیدا
 کرده که چیزهای محسوسات تواند دریافت و ماده سمع و بصر و شمع و ذوق و لمس گشت
 و نفس از لذات عقلی و روحانی خبر ندارد و همین نفس است که آدمی را گرفتارین عالم
 ساخته است و روح لطیف است و نورانی محض و از عالم بالاست و توجه او همیشه بعالَم
 قدس و لذت وی بعلم و معرفت است و محبت مولی تعالی شانه و شناخت ذات
 و صفات وی تعالی و تقدس نصیب اوست و لیکن بعلت تعلقی که او را بر بدن داده اند
 و از احتلاطی و از دراجی که او را با نفس واقع شده گرفتار عیش و محبت نفس گشته و سرشته

گم کرده است و تعلق روح را با نفس بعینه مثل تعلق مرد با زن گفته اند که از ازدواج آنها
لطیفه قلبیه پیداشده و قلب متقلب بود میان روح و نفس اگر بر یکی احکام مدوحانی
غالب آید و نفس و قلب تابع او شوند و این بسی نادر افتد از اینجا همه خیر و صلاح آید و اگر
نفس غالب آید و روح و قلب تابع افتد همه شر و فساد خیزد این سخن مشهور است در محل خود
مشرح تر ازین بیان یافته است مقصود اینجا بیان تذبذب و در کشاکش افتادن
آدمی ز اوست که از یک طرف عقلش بجانمی میخورد و از طرف دیگر هوا بجانمی دیگر
می برود و بصدد محنت و شدت گرفتار است باز این سخن و شداید این عالم است که سر
آدمی ز اوست و افتاده است و اگر احوال آخرت و شداید آن عالم بقبضیل بیندیشد و تصور
کند از خود رود و از هم پاشد در حدیث آمده است لو تعلمون ما علم الضحیٰ قلبیلا و لیکتیر
کثیرا فرمود اگر بدانید آنچه من در آنم از احوال مبداء و معاد و آخرت که چهارفته است
و چهار پیش آمدنی است کم بچندید و بسیار بگریزید و لیکن چون حکمت ابتلا می و تصفا
الهی اقتضای آن کرده که این عالم را از نظر با پوشیده و در پرده غیب داشته است
و آنچه می بینید می یا بیند عین عالم ظاهر است از اینجا فریبی خوردند و سرشته گم کرده که
یعلمون ظاهر من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون مخبران صادق که حضرت
انبیا اند صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین خبر آن عالم میرسانند و انوار علم و هدایت
مینمایند اما مردم جهان در ظلمات نفس و طبیعت افتاده اند که قطعاً گوش نمی شنند و
قدم نمی زنند حقیقت حال بعد از مردن منکشف گردد که صیفت **ع** باش تا زده
بر اندازد جهان از روی کار + آنچه شب کرده فردات گردد آشکار + الناس بنام
فاذا ماتوا انقبهوا فرمود مردم در خواب غفلت اند چون بیدار شوند و آگاه گردند
ع خلق تا در جهان اسباب اند + همه در کشتی اند در خواب اند + لا اله الا الله محمد
رسول الله اکنون اگر گویند پس چه کار باید کرد و کجا باید رفت سخن به نقیض آمد ترک

دنیا میفرمایند و تجرید از خلق و خلاف طبیعت و مخالفت نفس میخوانند و وجود انجیل
 محال از دست آمدن این کار مشکل آدمی زاده تا در قید حیات است و در دنیا است از
 اسباب دنیا و معیشت بابی نوع و آسایش طبع و قید نفس چاره ندارد و مدار حیات دنیا
 و انتظام کار عالم برین است جوایش بدانکه تا سخن اینک نفهمند و بکنند آن در نروند
 دل نشین نگردد و جز حیرت و سرسبکی نیار و مقصود از آنکه گویند ترک دنیا باید داد و از
 بر کرانه باید بود و بره مخالفت نفس و طبیعت رفت آنست که خلاف حق نکند و از حجاب
 بیرون نروند و راه و روشی که در دین و شریعت قرار داده اند از دست ندهند باین نوع
 اگر بظاهر با خلق باشند در باطن با حق اند و اگر بصورت در دنیا باشند بمعنی تبارک دنیا
 چه در این صورت اگر موافق نفس عمل نمایند در حقیقت مخالفت آن کرده باشند محققا گفته
 که مقصود اصلی موافقت حق است نه مخالفت نفس یعنی سالکان که برخلاف نفس روند
 و برصند و می کار کنند برای آن کنند که نفس موافق حق گردد و بره راست رود
 و اگر او خود بره راست رود مخالفت او معنی ندارد فقر اند و اختیار امر اند و رعایا
 مالکانند و مملوک خادمانند و مخدوم و علی بن ابی القیس فقرا را صبر باید و اغنیاء را شکر
 امرار را عدل رعایا را انقیاد مالکان را جسم و مملوکان را خدمت خادمان را ادب
 و مخدومان را عنایت هر کدام از هر طائفه که بره و روش خود رود و طریقه بندگی
 و انضاف از دست ندهند و اصل مقرب و مقبول در گاه باشد از بیجا گفتند که
 هر طائفه حرفت اوست یعنی هر کسی بر هر حرفتی و کاری که باشد اگر بر منتهای قاعده
 و ادب و وسالک است و عورت شریعت غمراه هم برین هیچ است سرور کائنات و پدید
 رسل صلوات الله و سلامه علیه هیچکس از هر حرفتی که داشت بیرون نیار و در مزارع
 در کار زراعت گذاشت و تاجران را در تجارت و مشایران را با اهل و عیال و مجردان را
 در ترک و تجرید و اغنیاء را با مال منال فقرا را با فقر و فاقه و لیکن هر طائفه را قاعده و

الحاصل مقرر داشت تا بران عمل نمایند و از جاده بیرون نروند بیرون که آورد از کفر و معاصی
 بیرون آورد و دیگر همه ادر و ن دایره گذشت سر سعادتها الفتیاد شریعت و اعتقاد
 مسلمانی است و یقین داشتن بر آنکه هر عمل اجری است و هر گروه را جزائی و حقیت
 عمل نیک نیک و عمل بد بد بمن لعیل منقال ذره خیر آیره و من لعیل منقال ذره شر آیره
 غایت آنکه فرقه جزائی خیر را هم در دنیا طلبند و از آخرت فاعل بشند و جماعه دیگر را
 مطمح نظر جزا آخرت است و کار دنیا سهل بخارند و هر کس هر کاری مشروع که
 برای خدا کند او را هم دنیا شود و هم آخرت فعند الله ثواب دنیا و الاخرة عاقبت بخیر باد

الرسالة الثامنة عشر سلوك اقرب السبل بالتوجه الى سيد المرسلين
 صلوات الله عليه وآله وسلم

لا اله الا الله محمد رسول الله

اللهم كما انعمت فزد و كما زدت فادم و كما اودمت فبارك چون امر عالی بران
 رفته بود که این حقیر گاه گاهی بار سال عرضیه خود را بیا و حاضران مجلس سلسله
 میداده باشد از واجبات وقت نمود و امثال امر کردن و در پی اشاره عالی فتن
 که علیکم بالسمع و الطاعة و چون در اینجا آمد و بایستاد مقاصد و معانی مترجم و تنه
 آمدند بعضی مشوب بکلف که از کتاب آن موافق وقت فقر انیتند و بعضی دیگر در غایت
 بی تکلفی که اظهار آن مناسب حال مساکین نه بجا می آید و وحیرت که لازم حال تشکس
 و تعارض است از هر دو جانب قطع نظر نموده بخلاصه مدحیات و نقاد و مطالب که
 دعا خیر آن ذات ستوده صفات است پر دخت و دیگر از دست فقر چه آید و چون
 تصور مقصود بکنند کرد و حقیقت حال نیک در رفت از جنس دعا آنچه اقرب است
 در حصول مدعا یافت همین است دعا مرید لعیلش و طلب استمداد توفیق و سداد
 از او هیچ خیر و رشاد بود که مفتاح جمیع اجواب خیرات و مقدمه حصول تمامه مرادات

و حقیقت طلب گفته اند آنست که شوق مطلوب جذب طلب برطن طالب چنان استیلا
 یابد که اگر تمامه عقلای عالم یکجا نباشند و با جماع حکم بر استحال و تعذر حصول آن مطلوب
 کنند اصلا معقول وقت طالب نیفتد و بگفتگوی ایشان قدم صدق از طریق جستجوی
 بر نندارد و این طلب با وصول مقصد تو امان است و حصول مقصود دست و گریبان
 است این طلب کاری مبارک جنبشی است + این طلب در راه حق مانع کننده
 است + این نشان دولت و آیات است + این طلب مفتاح مطلوبات است
 این طلب همچون خروسی در صبح + میزند نغمه که می آید صبح +
 ولیکن انبعاث این حالت بحکم عادت پس عزیز و نادر افتد لاجرم بحکم مالایدرک کلاه لایتر
 کلاه با اختیار قدم در راه اجتهاد و یاد بنهاد و کاری باید کرد که اصل و عمده درین راه
 کار است بر یکار شستن چشم تما در راه مطلوب استن محض خیال و مجرد دیوس است
 و آهن سرد که فتن است و اگر این کار در سایه مردی و صحبت صاحب دردی کشند
 آنرا خالصتی دیگر و تاثیر نمی دیگر بود که کار صد ساله که از پیش خود بر گیرند آن اثر نیابد
 و یکا صحبت که بغت الفت و محبت جانین اتفاق افتد سرمایه عمر بلکه توشه راه آید
 از تاثیر صحبت خود چگوید که آن امری متفق علیه است و بتجربه و امتحان عقلا پیوسته
 و بتاثیر صحبت نور ایمان و صورت یقین درون هم از راه درون در آید و بوجهی مشتت
 و متنقش گردد که محور زوال آن متعذر و محال بود و حکم علوم بدیهه اولیه گیرد و آنچه
 بواسطه عمل و قوت اجتهاد بوجود آید آن چیز نیست که از بیرون بدرون آید تواند
 که نزد فتور و بقصور نهد و از آن راه که در آمده بود هم بدان راه بدر رود و اگر کار
 با صحبت یکی شود و ظاهر و باطن موافق افتد آن خود درون و بیرون را در گیرد و محال
 زوال و محال بر وی تنگ آید و عروص و طریبان فتور و نقصان بر و محال گردد
 چنانکه گوید از درونم منیر و بیرون + در گرفتی درون و بیرون راه اکنون

سخن در مرد شناسی و ولی نیابی افتاد که آنرا چه وجه توان شناخت و بکدام صراطه مستقیم
 نمود و فوائد و کمالات عظیم و آنرا لیس علی من سیر اند فرقه فقها و زمره متکلمین در فهم اند که
 براه سلامت رفته اند گویند ولی هو العارف بالله علی قدر الطاقه البشریه موافقا
 علی الطلمات غیر منہما فی الشہوات اینجا اگر قیود معرفت بالله یعنی بود شناخت ولی
 در غایت آسانی بودی ولیکن قدر معرفت و اندازہ این نسبت معنوی از راه ^{است}
 چگونه توان شناخت و معنی را از دعوی جدا کرد اینجا طالب خون در جگر است میگفت
 که همین موافقت بر طاعات و اجتناب از شهوات منبت حضور و استقامت عمل
 معرفت و معیار شناخت است بدین مسلمانان که اگر بدیده انصاف نگردد و براه
 نزد سخن اینست اکنون طریق استفاده این نسبت اقتباس این نور حلیت
 مجرد شناخت اگر کفایت کردی حجد و ایها و استیقنتها ^{نفسهم} نفرمودی طریق ^{استیفاء}
 منحصر است در آنکه ترا با یکی از دوستان خود شتایی دهد و الفت بخشد و دل ترا
 با قلب وی که مستقر نور الهی است مقابل و محاذی سازد تا فروغی از آن نور در رخ
 افتد و هر چند که این مقابله و محاذات دوام و استمرار یابد و بموافقت و اتباع کشد
 این ترقی و مزید بود نور علی نور بیدمی اندک نوره من یشاء بی محاذات مذکور
 انوکاس شده انوار صورت زبند و این مسئله خود از فروغ حکمت نظری است
 که ایشان در اینجا شناسا تر و ما هر ترند شناسائی اولیای خدا را با خدا گذارند که وی
 خواسته دوستان خود را بهترین شناسد خویش اینست که ما را با یکی از ایشان دلالت
 کند و راه نماید پیر یا پیر عالمیان حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد عبدالقادر
 جیلانی صنی المدینه میفرماید که نمیشد بر خیز و صورت تازه بسازد و در رکعت نماز بگذرد
 و سجده و اصلاح کن و فریاد بگردد موی تعالی برآر و این دعا بر خواند و باید که عا
 دعای تو در تمامه اوقات تو همین باشد یارب یارب و لکن علی عبد من عبادک المقربین

یعنی علیک وعلیمنی طریق الوصول ایک اگر این دعا باین صفت که فرموده اند دوام
 و استمرار یابد شاید که گوهر مقصود بدست آید و نقاب حجاب از چهره مراد بکشاید و بدر
 و راستی که اجابت این دعا با تجربه بضمام پذیرفته و تحقیق بیوسه است و الحمد لله
 هر دو جا که در امور اخروی بصدق توجه و اخت ضبط بر روی کار آید بی شائبه توقف
 با اجابت و قبول مقرون است اگر توقف کونه در اجابت بعضی از فضول و نیویز وقوع
 یابد و در نیت شاید که صلاح طالب بمرین باشد ولیکن در امور دینیه اجابت
 با دعا توان است و عطا با سوال مقرون اما صاحب بهمتی گوید که مغت صدق و اینها
 بزبان وقت و حال انقطاع از ماسوا حق درخواست کند و با مواطات قلب و صمیمیت
 این مطلب عالی را است عا ناما ید اینجا پامی بهمت می لرزد الا من اجتهاد الله الله و
 بزین فضل من لیه و التوفیق من الله العزیز حکیم حق سبحانه تعالی نعمت دنیاوی را
 و سیدة تحصل سعادت آخرت گرداناد و توفیق احراز سعادت دارین و ایم و باقی
 داراد از علی کل شیء قدیر ازین بالاتر و راست تر راهی دیگر است که بعضی مشایخ
 مشایخ شاذلیه قدس الله اسمهم طالبان لبدان دلالت کرده اند متاخرین
 مشایخ چه باشند که بحقیقت اولین و آخرین راهین راه است راهی دیگر نیست اگر
 است موصل بمقصودند و آن صدق توجه و دوام التماس است بحضرت بیگانه است
 و منبع تمامه کمالات صلی الله علیه و آله و سلم اقتباس انوار هدایت و استفاده است
 حقیقت از ان جناب بی توسط و سایل و تقد و وسایط و گویند که امام و قبله
 ایشان در سلوک این طریق امام اسلمین حسن ابن علی است سلام الله علیهما که اول
 اقطاب و سید سادات این است است ایشان گویند که اب از سر شیشه گرفتن
 روشن و پاکیزه تر است که از پایان و با چندین اختلافات و کثرت مذاهب که در علم
 است است یک کس درین مسئله خلافتی نیست که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم

بحقیقت حیات نبی شانه مجاز و توهم تاویل ایم و باقی است و بر اعمال منت حاضر
 و ناظر و مطالبان حقیقت را و متوجهان آنحضرت را مفیض و مر بے است و فصل اعمال
 اقرب و سایل در سلوک این طریق خاص بعد از توبه و تطهیر کثرت اتحاف تحف صلوات است
 با ضمیمه تحریر و استمرا که توحید که اصل مقصود و حقیقت مطلوب است ازین مقوله مگر
 و مجلس سامی ایشان توان دم زد که عنایت ازلی باین سعادت کبری ایشان را
 از سایر اقران ممتاز و مخصوص داشته است و الاجماعه را بینیم که در عین ذوق سخن
 و سرگرمی صحبت چون سیاق کلام در نیتقام افتد بخارج حیرت مذموم و غبار ظلمت
 نامعلوم از باطن حال ایشان بدماغ وقت چنان متصاعد گردد که حضور وقت
 و صفاء حال گویند و شنیدنده را شیز بهر سبحان الله با وجود تواتر و توالی چندین
 شواهد و دلایل من ظهور انوار و بروز اسرار که درین مدت هزار سال کسری برصدت
 اینحال رفوت این شان بشا بده و اخبار معلوم و مبرهن گشته اگر کسی هنوز
 از مضیق تقلید برآمده و در رتبه تردد و از کار گرفتار مانده باشد این بدان ماند
 که بر یکی تا هزار سال سخن عرض کرده باشند و حرفی گنفته و وی هنوز آنرا نفهمیده
 و یاد نگرفته باشد هیچ مرتبه در عبادت و بلاهت ازین بالاتر باشد لا والله فغور
 بالمد من العبادة و الغواية بحضور عرض کرده شده بود که شرعاً و عقلاً و عرفاً احتیاج
 این کار و سلوک این طریق فرحن عین و عین مصلحت است و توقف و تردد در آن
 دور از کار ثبنا الله و ایاکم علی بنده الطریقه المستقیمه و الملة القویمة انشا الله رب
 العالمین سخن در جانی دیگر بود و من بجائی دیگر افتادم معذور خوانند داشت که
 عنان اختیار بدست نیست ذوق تصور مجلس عالی برین داشت اگر جانی دیگر
 مرکاتبی نصف مشاهده است انشا الله تعالی اینجا تمام مشاهده و عین حضور باشد
 انوار سعادت و کرامت و توفیق و استقامت و اہست و جلالت متواتر و متوالی

بالبنی و اله الامجاد و الاظهار

الرساله التاسعه عشر صدق لتعطش والد وام في طلب لمقصد المرام

لاله الاله محمد رسول الله

د فوق كل ذي علم عليم از مجمل آن مجموعه لطيفه شريفه که بجزبه نقاوه رسال حکيمه کلمه حقيقيه
 بعد از تحير طبيعت از تلون انواع معاني و ضيق وقت قوت ذوقيه از تناول اقسام
 مبانيش که لازم لغد والوان و تکثر الکوان است آنچه اقتباس و استفاده آن در حوزه
 اتساع دائره وقت گنجيد تحقيق منمغني بود که بعين يقين معلوم شد که قوت امداد و اعانت
 حضرت و امهيب البرکات در حق بعضی از بندگان سفا و مند بجائي ميرسد که با وجود
 اقتدار و تمکين براستيغفار اقسام لذات حسيه جسمانيه بترتبه که از حد حضر و حصاب و
 است رومي همت و وجه طلب از ان صرف نموده لذت ادراک روحانيات و شوق
 وصول بجزرات را غالب راجح می آرد و ذلک فضل الله يوتيه من يشاء از اين گذشته که
 آن باقتضای طبع سليم و جبر فطرت پاک حکم ميل طبيعي دارد اينجا دقيقه ديگر است که
 در غالب از نتايج مطالعه علوم عقليه و تعمق در دقائق فلسفيه که بعرف اهل زمان آنرا
 حکمت خوانند آن غرور و سبب ادعي آيد که نظر و التفات باطن از طواهي عقائد مليه و
 مذاهب سمعيه اسقاط نموده بعالم ديگري آرد و اگر بالفرض يکي را عصمت فطري کارگر
 افتد و از دائره اعتدال بيرون نيند از دزين خود مني گذرد و اين ادني مراتب تاثير
 متويه کلمات است که بيهانه قصد تطبيق و توفيق شريعت را تابع حکمت ساخته و
 اعتقاد بجانب تاويلات آزند و با دای حق صورت نيرداخته نظر بر صرف معاني
 مقصور گردانند الا من عصمه الله و ذلک نادر که آيان اين کوي را احتياج نديت
 که بر در ديگر ان بدر يوزه روند فردا بنيند که صد اسطو و بو علی بدر يوزه برين در
 بيابند و بارشيانند اکنون بمشاهده حال سعادت مال ايشان بر مان ساطع بر قوت

و خطبه تاثیر و کارگرمی هدایت الهی و توفیق نامتناهی وی عز و علای روی نماید که با وجود حصول
 چندین کمالات حسی و عقلی و حصول بذروه اعلا فطرت و فضیلت میل و محبت بزمه فقره
 و غربا و خاموشان و بی زبانان که از معرفت سخن دانی و دانش اندوزی و حکمت نبوتی
 حرفه یا موخته اند افتاده در وادی طلب و تقش قدم صدق نهاده اند مردم عالم باید که
 بدانند که البته کمالی دیگر و رومی آنچه متعارف عقلای ست درین پرده است که کس
 بسوی آن راه نمی نمایند و نشان میندهند یقین است که این طلب عاقبت کار اثری
 خواهد آورد و دعای همین است اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه و ارزقنا الباطل باطلا و
 ارزقنا اجتناب به آنچه نصیبه این فقیر از آن مجموعه افتاد فقره چند است در مناجات که در خطبه
 رساله بارقه الهیه مبرور و دریه شهابیه مقبولیه مذکور شده است بسیار مناسب وقت و
 حال آمد و بعضی رسایل فضلیه قاشیه که در درصنات الفاظ و متانت معانی طرز خوبی
 و نبطه بدیع دارد و نیز نظریه برده شد الحق این طریقه نیز مستمرا از مدارج کمال معرفت و سال است
 که مردم را تا بد رشتانه روحانیات برساند و از فروغ ذوات مجردات منور گرداند و اهل
 دانش را بجایه فضل و امتیاز متخل سازد و اما نظری و گذری شیخ ذکریه باخیر میفرمود که این سخن
 مردم محروم نباید شد و از هر وادی که سخن را نماند بشنوند و در یابند که چه میگویند اگر چندین
 جمل باشد تمام باید شنید بعد از آن اگر قدرت بر ابطال آن باشد بهتر و الا تعاضل زود
 گذشت و عقده قلب باید که بطریق معهود محکم شده باشد و از تدبیر و تردد محفوظ و
 مصنون گشته و بجهت این حالت توسیع نظر در مطالعه سخنان بگیاگان حرامست
 خوف و خطر بسیار دارد و شرط دیگر آنکه در مشکلات و مبهمات و موهومات قوم در نیفتد چون
 سخن بدینجا رسد ورق بگردانند و نظر بر درک و صحت و متفقات بگیازند حفظ و سلامت
 در نیصورت است بانی محل خطا و خطرات و ذاک اصل عظیم انتهی هر کس بیافت نمودنی
 گفته است سیگفته باش دیگری برادر پی آن رود و میولای حقیقت قابل صدقه است

افتاده است و هر سخن اعتباری و وجهی دارد اما این معامله باطن است خارج از عالم گفت
 و شنید کن کما تعلم و قل کما تری کمال جامعیت و حفظ مراتب در منبسط است و انس
 هواها و غرض عرصه عا بود و لیکن سخن بخاصیت خود بی اختیار بجای دیگر افتاد و در آن
 نشید و گرنه من کجا و این سخن کدام معذور خواهند داشت فیهذاوان الرجوع والانا
 الی الله و لا حول و لا قوة الا بالله و صلے الله علی سید الرسل و آله و خزیه خیار اولیا
 الله و یدایة طریق الحق و محی بون الله لاله الا الله محمد رسول الله عاقبت بخیر باد و سلام

الرسالة العشرین تثبیت القیم علی الاصطبار تیرک صحبته الاضداد و الایضاً

لا اله الا الله محمد رسول الله

ایام ربیع است طبایع روی بانتهاس نهاده و مواد طبیعی بچوش درآمده و مردم را هوا
 باغ و سیر صحرا در سرافتاده و بواعث و محرکات صحبت و عشرت بهم رسیده گواریان
 و مهتاباد این عیش و این صحبت مرعیش مندان را صحبت طلبان را سه هینت
 لاریاب انعم بغمیم و للعاشق لمسکین ما یخرج و قومی دیگر را بنیم در زاویه غربت
 افتاده و روی بدیوار غم آورده و به تنهایی صحبت داشته و با وحشت انس گرفته
 و اگر بعضی آنرا وطن مالوف خوانند و مسکن مانوس نام کنند چه تفاوت نظر عارف بر معنی
 است نه بر صورت که حقیقت آن باش که لذت و سعادت همانست که فرقه اول از آن
 و حال این طائفه دیگر جز نکبت و حسرت نه اما چکند بادل دیوانه پس نتوان آمد اگر
 یکی لذت خواری و خون آشامی یافته باشد داند که حال صحبت و توداع جلگه را
 چه شامی که نبود دست خیر از می گلزننگ بدامان توداعی و اگر چه این نفس بکلیش
 بخاصیت خود از حرمان مراتع شهوات و فقه ان مواقع لذات الهی و حسرتی داشته
 باشد اینجا صبر میتواند کرد اما این درد بی درمان را چه علاج که با وجود امکان وصول
 بمقام حاصل لذت حقیقی از حصول آن محروم است و مدت وصول آن نامعلوم تا حواله

معرفت و سعت پذیرد و وجه شهود جمال مطلق نگرند و خلاص از تشویش وقت نیست
 حال ممکن نیست خدا داند که این حالت کی خواهد روی نمود لاله الا الله هر چند خواهد
 که زیاده از قدر حاجت دم نزنند و زبان قلم از فضول کلام نگا بدارد و صورت زبند و کلام
 کاغذ پاره کمتر ازین بدست می افتد و که جز حرف دعا و انجاش منیداشت ایشان همین را
 منظور دارند باقی همه مباد و بد راست یک حرف دیگر ماند ناگفته که بالا تر ازین سخن نیست
 گفت قلم سهو کرد و دل پریشان بود بهم نرسید و آن اینست که از شدت طریق وصول
 اینکار آنقدر غم نیست که از فقدان رفیق و نایافت یار است بچکس بدینیم و نیایم که
 بدینجا نرسد و حرف آشنای گوید و همی بخشد و دل داری دهد اینجاقس گوید که تو راه
 گم کرده و در کار خود غلط خورده راه همان است که عامه خلایق بدان سو میروند و نگار
 همان که ایشان میکنند اینجا چیرته و توقفی بلکه تذبذبی و ترددی راه یابد و قدم
 بهمت از رفتاری که دارد باز ماند و بروش اهل عالم نگران گردد و نزدیک است
 که رقرار خود را بگذارد و بهمان راه رود که دیگران میروند باز ندای از عجب درسد
 یا هم از باطن سالک پیدا شود و الله علم که مان حکایت نفس مشنود و بفریب یواز را
 مرو و باز نگرند که منزل نزدیک است کامی چند که عبارت از انفاس معدوده عمرت
 بیش نیست از صعوبت این راه مترس که بسیاران باین راه رفته اند و بمنزل
 رسیده کس با تو زیان نکرده من هم نگنم + باز همته دست دهد و قدم
 پیشتر نهد در هر قدم این کشاکش در پیش است تا غالب کدام آید غالب همان است
 که هست و الله غالب علی امره و لکن اکثر الناس لا یعلمون همته در کار دارند باضا
 باشند و نظر از مساوی حق بردارند که اصل مقامات اینست عاقبت بخیر یابد

الرسالة الحادية والعشرون تجديداً الذي ذكر في بيان حقيقة الشكر

لا اله الا الله محمد رسول الله

باید دانست که شکر نعمت به از نعمت است بدو وجه یکی آنکه سبب بقای نعمت و مزید
 آنست لمن شکرتم لازیدنکم و صید نعمت را جز بدام شکر قید نتوان کرد و دوم آنکه
 شکر که حقیقت آن عرفان منعم و دانستن نعمت از دست منبع صفت علم و شکر نسبت
 معرفت است تا این جوهر و عطا که از مقوله اخلاق و اعمال است با همیسمه این علم
 معرفت شامل کمال علمی و عملی گشته جوهر ذات را بجلیه کمال جامعیت محلی گردانند و الا
 صورت عمل بمعنی علم و معرفت قالب بروج را ماند و سلسله شکر اگر چند بی نهایت
 رود آخر منتهی بهمین معرفت گردد که بدانند همه از دست لا اله الا الله و لا خالق
 سوی الله و لا فاعل فی الحقیقه غیر الله در خیر آمده است که داود و سحریمبر علی بنیما و علیه
 الصلوة والسلام بدرگاه عزت فریاد بر آورد که یارب شکر نعمتهای تو چگونه گویم و
 منتهیهای این سلسله چگونه و بچه باشد فرمان آید یاد او داد اعرفت ان ما بک
 لغنمته منی فقد شکرته منی فرمود حقیقت شکر و انتهای این سلسله بهمین قدر بود که خود
 در میان نه بینی و همه از من دانی بنابر این کار بر نفی هستی و ترک وجود نهادند
 نفی هستی و ترک وجود چه باشد که نام هستی و وجود تا نفی آن نمایند و ترک بند مراد
 از نفی هستی و ترک وجود یافت نیستی و ادراک عدم خواهد بود چون ذات و صفات
 و مال منال تمامه اوصاف و احوال از حق باشد دیگر آدمی را در اینجا مدخلی مانند
 آدمی باری نیست که او را نام وجود دهند بمعنی از کتب اینظالفة تفصیل و تحقیق معلوم
 توان کرد و اگر از زبان مردیکه آشنای این راه باشد بشنوند آرزای تاثیر سے دیگر
 و نوزائیتی دیگر باشد و کارگرد و دلشین تر گردد باز اگر سعادت مندی را بحکم فطرت
 در جوهر ذات و منی این معنی ابداع نموده باشند تا بی سابقه تکلف در باطن خود
 بدوق در یابد این بایه از همه بالاتر و محجول مقصود نزدیک باشد اصل بهمین است

آنرا که استعدا و قبول حق در اصل فطرت نهاده اند هر چه گویند برعکس است و ضد مقصود
 اثر آنرا در لغو باشد من ذلک صاحب فطرت را سخن شنیدن و با نیکان صحبت داشتن
 این فائده دید که آنچه در استعدا و می نهاده و در فطرت و می ابداع نموده اند از قوت
 لبعقل آرد و حجب موانع که سد راه مقصود اند از پیش بردار مشکل آنکه با وجود قابلیت
 و استعداد مدار کار بر طلب لغزش نهاده اند که آرزوی مقصود بی کسب طلب مجرد است
 و خیال بود اما وجود حقیقت طلب که شغف و استعراق مطلوب است بحیثیت که چندان
 بوی مشغول شود که با سو آن مجبور و ندهول گردد و عزیز و نادراقت بلکه معدوم و نایاب
 بود پس چه باید کرد بی و غده بودن و آسوده نشستن نیز گنجایش ندارد پس
 بتو مشکل جدائی مشکل + لاجرم حکم مالا یدرک کله لایترک کله زوی بقبله مقصود باید آورد
 و کوشش کرد دست و پای زد تا بود که می مصادف وقت بر آید و قدمی بر جاده
 صدق افتد قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان لربکم فی الایام و لربکم فی لیلات
 الافتراضها حاصل مضمون این حدیث بشارت مشحون بان باز گردد که در حدیث
 دیگر آمده است که حضرت و اهب البرکات لقاله و تقدس در هر روز و هر شب عتی
 آفریده است که حکم خود و کرم حقیقی خود در وی آن خاصیت نهاده است که هر چه در آن
 ساعت بخوانند بیا بند صدق یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بهو الصادق
 المصدوق جنبش و طلب همین جانب است آنجا همه مهیا است و بالفعل آنچه در ذوق
 وقت می آید و تجربه بار یافتگان حضرت موافق آن رفته است که اگر کسی در دل شب
 در گوشه خالی با حضور دل و صلوات وقت و یقین باطن سر نیاز بر درگاه عزت
 و دست سوال بربان حال یا قال بردار و عجب که در بارگاه قبول بار نیاید چنانک
 در و امن مقصود نزنند خلاصه دعا را سنگ سنگ است باقی همه فرج اوست
 بالله التوفیق اصل مدعا عرض دعا بود سخن بجا صیبت وقت بجا می دیگر افتاد

مغذور خوانند داشت و مقصودی دیگر دارد و آن عرض اینست که چون حق تعالی
 از آنحضرت برزیده وقت فقر ثابت شده است شکر گذاری آنرا بعد از ملازمت عامی
 چنان خیال کرده است که در ضمن بعضی عرائض که بخندست ارسال میدارد گاهی
 سخنی که متضمن معنی خیر اندیشی و خیر طلبی بود مینوشته باشد و ذوق همزبانی و لذت
 روحانی بجا حاضران مجلس گرامی بگیرد و نیز بحکم عادت و ارادت چنان نشسته که گاه گاه
 این خص سیزه را که آنرا قلم نامند بردست این حقیر جریان میدهند و از آنچه لایق روزگار
 اصحاب و موافق حال این حقیر بود حرفی سر میزند اگر در اثنای آن حرف هتک سازد
 زهی سعادت و قبول اما بشرط است و کتمان تا سخن در پرده بماند و قدم از جاده طلب
 بیرون نیفتد اول بجهت آنکه این حقیر را چه مرتبه آنکه در ملازبان نصیحت بکشد و حقیقت
 گوئی بنیاد دهند دیگر سبب آنکه در طبیعت قلم طغیانی نهاده اند تا از کجا سر برزند و
 شنونده از آن چه فهمد و در چه وادی افتد درین روزگار که ما میم خود نبرد فقر ای این
 وقت سخن از حکام اسلام و شریعت گفتن حکم حقایق و اسرار توحید گرفته است بلکه مشکله
 از آن است فرقه ملامتیه در زمان ما اهل شریعت اند لغو ذوالعقل الطغیان
 و سال بعد العاقبه دیگر چه گوید

۱۰۲

الرسالة الثانية والعشرون احتاف اللاحية ببيان حديث المحبة

لا اله الا الله محمد رسول الله

اللهم اني اسالك حبك وحب من يحبك وحب عمل يقربني اليك اوستاد استادان
 و محبوب محبوبان که مصدر جوامع کلم و منبع تمامه اسرار و حکم است صلوات الله عليه و سلم
 باین کلمه جامع اشارتی بمقصود حقیقه و طریق وصول بدان کرده است فقره اول
 خود عین مقصود است و مانا که مراد محبت ذاتی است که مطلق است از قیود صفات
 و افعال و انجذاب خاص است با حدیث ذات و الاحتمال منعم طبیعت است حاجت

وسوال صیبت و فقره ثانی اشارت است باقرب طرق تحصیل آن مطلوب چه محبت
 مردان خدای که بکلیت از خود تهی شده و از قید هستی برآمده و بحق باقی گشته اند و ظاهر
 و باطن ایشان بنور الهی پر شده و مشکوه مصباح ذات گشته یا عین محبت اوست یا ملزم
 آن پیران راه میگویند سعی کن که این چنین مردی را که صفتش انیت در دل تو جای
 باشد یا خود را در باطن او جای کن اگر او در دل تو جانی باشد نور انیت وی در
 تر نورانی گرداند و نور حق که اوست یا با اوست ظلمت زوای آئینه دل تو گردد اگر ترا
 در باطن می جای بود باطن می محل نزول رحمت است هر روز و هر لحظه نظرات رحمت حضرت
 عزت در آن جامی افتد چون تراد را بجا باید لابد پر تو نظری بر تئیز فته بر انداز نسبت
 محبت و یگانگی که با وی داری و اگر محبت این مرد را نیز بر محبت ذاتی حاصل کنند در بنا
 چه باشد البته چنین باید اگر چه عنوان و مساطت و وسیله در با وی نظر در تو هم خلاف
 آن افکند و ملاحظه صفت اطلاق و قید فرقی در میان دهند و لیکن در حقیقت عینیت
 و اتحاد است همین محبت است که با سجا بر میگردد تا اینجا محبت ذاتی آموخته نگردد و بمعنی
 نسبت باصل حصول نمی پندد و گفته اند سخت کوه نظری که در خدمت مردی رود و ^{مطالعه}
 و سه آن باشد که تحصیل کمال برای نفس خود کند سخت باریک است این سخن بعبه
 عاشقان صفات ندر آید یافت بمعنی خبر در مرتبه عشق مفرط که مستلزم فاسی کلی است
 ممکن نباشد کمال حقیقی همین است و کمالات دیگر که ناظر در جانب وجود هستی است
 جنب آن محوس و اگر باشد تابع آن خواهد بود و اگر نباشد نیز عینیت مصراع گوهر
 چو دست او بدریا چه حاجت است + بیان حب من بحیثیک اینست حب عمل یقرب منی الیک
 این مقام سلوک توسل است و عمل شامل عمل ظاهر و باطن است عمل باطن همان محبت است
 و مراد از آن محبت ذاتی است پس مال این کلمه نیز مضمون دو کلمه او که راجع آید غایتش
 تنزل کرد و خود را شایسته محبت می ندید یعنی اگر تر نتوانیم یافت و دوست داشت باز

بحسب محبت تو گرفتار شیم و فرق در عبارات و ادای معنی پیش نیست الا محبت محبوب
 و حب محبت می نظر مال معنی یکی آید و اگر بحقیقت روند و بدوق در افتند آنچه پدید
 و بدان نشان توان داد همین محبت است و محبوب در پرده غیب است و محبت در هیچ جا
 نچنانچه میفرمایند اینجا ذوق یافت است نه یافت پس اگر چیزی خواهد بود هم متعلق محبت
 خواهد بود این سخن عالی است و وقتی دار در رجوع بوجدان باید کرد که ادراک عقل لغو مان
 تمام و کمال نمیرسد اینست بیان حب عمل یقربینی الیک اینجا فائده دیگر بخاطر رسید
 که در سلسله علیه نقشبندیه بنامی کار بر سه طریق قرار داده اند اول طریق توجه مراقبه
 معنی همچون و بچگونگی را که از اسم مبارک الله مفهوم میگردد بی توسط عبارت عربی و فارسی
 و غیرهما ملاحظه نمایند و جمیع مدارک و قومی بدان متوجه شوند تا آنکه تکلف از میان بریزند
 و دوام آگاهی دست دهد و به فضای فنا کشد دوم طریق رابطه و آن توجه بصورت پیر است
 که فانی فی الله و باقی یا الله شده چنانکه غیبت و یخودی روی نماید و صورت آن
 بر نرخ داننا که جهت اسفل اوست از نظر ساقط گردد و در بحر شهود ذات و حضور حق که
 جانب علو اوست بنگیند سیوم طریق ذکر لا اله الا الله بطریق خفیه که جامع معنی لغوی و
 اثبات است طریق اول اعلی طرق نیست و حصول آن پیش از تصرف جذبه در وجود
 سالک تغذری دارد و دوم که طریق رابطه است اقرب طرق و مشار ظهور عجیب
 عزائب است و بحقیقت رابطه همان رابطه محبت است و حفظ صورت از لوازم آن و
 لیکن در ضمن بی اسراری شگرف است و طریق سیوم حکم و اساس کار وی محکم است
 و درین حدیث اشارتی برین سه طریق میتوان یافت اسالک جبک اشارت بطریق
 اول است که طریق توجه و مراقبه است و حب من یحبک بطریق رابطه بحسب عمل
 یقربینی الیک بطریق ذکر محبت در همه جا معتبر آمد پس اصل همه محبت باشد اللهم انی
 اسالک جبک حب من یحبک حب عمل یقربینی الیک تمه حدیث اینست و اصل جبک

احب الی من نفسی واهلی و مالی و من المار البار و الی العطش ان اللهم ارحمنا علم شریف
 محیط خواهد بود تا آنکه جریان سنت الهی بر آنست که وصول بمنزل مقصود بی دلتا شد
 کامل از محالات عادت و وجود مرشد کامل لاسیما در آخر زمان اغرض من الکبریت
 الاحمر داشته اند و سخن چنین است که گفته اند الا آنکه پروردگار تعالی بر همه چیز قادر
 آخر زمان و اول آن در اینجا برابرست و فیض حق را انقطاع نیست و نور پیغمبر
 علیه آله و سلم انطفائه نایمید نه باید بود که حقیقت محمدی را دورات است مثل دورات
 فلک و نهایت هر دوره ما نا که بر سر صد سال است که ان الدیو عبث لهذا الامته علی
 راس کل مائة سنة من یجد و امر دینها هر کار کاری از دست بر آید که سبب تقویة
 و تجدید و ترویج این امر گردد و از هر وادی که باشد دخل این نبی است و علما
 و شایخ و امر و احکام و غیر هم همه مصدوق این عنوان اند و عظم امور درین باب
 ارشاد و هدایت است و تجدید و ترویج احکام سنت بالاتر ازین کاری که منتر
 سعادت ابدی و دولت سرمدی گردد و نیست قل بده سبیل ادعوالی الله علی
 انما من اتبعنی و سبحان الله و ما انما من المشرکین عجب تر آنکه بعد از وجود ظهور پیغمبر
 ذاتی کم کسی باشد که قدر این نعمت بشناسد و شکر آن بجا آرد و بیضی به کثیر او بیدستی
 کثیر است جمله عالم زمین سبب گمراه شد + کم کسی ز ابدال حق آگاه شد + و فرو تر پایه
 درین باب تسلیم و اذعان و قبول است و اگر این نیز نباشد خوف خسارت دنیا و آخرت
 و دو خاست عاقبت و سوز خاست است عجب از مرد عاقل طالب با خود چه گویم که بعد
 از شنیدن خبر ظهور اثر داعیه دریافت این سعادت و باعثه عشق و محبت از باطنش
 سر بر نهند و قدم صدق در راه طلب نهند دلی که عاشق و صابر بود و سنگ
 است + ز عشق تا بصوری هزار فرسنگ است + درین زمان که مائة حادی
 عشرت نوری جدید از مشرق ولایت و هدایت میتابد بی شک و یسجاسری از

خواسته است خواهد شد اعلم ان الامته لو اجتمعت علی ان یفقوا الحدیث چندگاه در گوشه
 غربت بودن و از صحبت فقر محظوظ شدن و برکات صحبت ایشان اندوختن نیز حاصل
 دارد قل بعد ثم فریم فی فوضهم یلیون آخر ازین اختلاط و صحبت اخبار جز تیرگی آئینه
 استعدا و دور افتادن از جناب قبول حاصل صیحت و غیر محنت و شدت و بی عزتی و
 خواری منفعت چه اگر حالت مضطرب و محضه پیش آید و خدا تان از ان گنا درازان
 تقدیر هر چه کند مباح خواهد بود آخر تقسیم عالم که حکیم مطلق قرار داده بر نمیتوان انداخت بعضی
 امر را بعضی فقر را بعضی جهال را بعضی علماء را بعضی جنین را بعضی جان را علی هذا القیاس
 نیز میان این اقسام تجسس و تمج و نقص و کمال نیز بر ماقبل خبیر محقق نخواهد بود اکنون
 بنده که تواز کدام قسمی در هر قسم که دارندت بتقدیر حکیم قدیر رحمن و تسلیم باشم اگر در
 قسم اعلا میدارد خود شکر کن و خوش باش کاری کنی که از روی خدا و دوستان
 شرمند نه شویدی وصل درین باب آنست که معقولیت این حکایت یعنی ترک صحبت
 اخبار گرفتار و بگوشه غربت و انزوا نشستن و طریقه صبر و قناعت گزیدن و
 یکار آخرت مشغول گشتن دو قسم است حسن آن بفهم ظاهر بر هر که ادنی مرتبه
 عقل ایمان دارد ظاهر است آنچه معتبر است درین باب آنست که این حرف دل نشین گردد
 و حال شود و بر تبه یقین برسد و لما یدخل الایمان فی قلوبکم اشارت بد آنست این
 حصول مصادف و ملازم توفیق الهی است اینجا اگر عالمی مغشوش کند در یقین خود قوتور
 نیاید چه جای آنکه تعجب نماید و نصیحت و حقیقت در بنحین کسی کار گرفت و فایده
 و هدایا نماند من اتبع الذکر خوشی الرحمن بالغیب ان شخص دیگر نهایت تاثیر نصیحت
 اندرند و روستی جز حصول حیرت و توقف و حصول قدری از سکون از حرکات
 عادی که در مطالب خود دارد و نتواند بود و می نیز اگر این مقدمات را تکرار کند
 و درایم در نظر دارد و بجز بیان عادت الهی که در تقدیر مکرر است دارد و کار می

میتواند کرد موقوف بر وقت است که میگویند در خصوص است الهی این وقت بطلان
 در رسد در روز تیر رسد برادر من خود را مطلق از حلیه اسلام عاقلی توانی ساخت و از
 دایره احکام آن بیرون کنی توانی شد و بر پیش انبای روزگار موافقت کنی توانی کرد
 و گویا این تدبیر صحت و پریشانی چه عصبیت اسلام چه شد و حسیت دین رفت
 چه بلا شد خیال کردی که کمر آدمیان و بزخورداران از عمر همین دنیا داران بوده اند
 و بس حاشا و کلا ذوقی و فراغت که فقر دارند و نیاداران در حسرت آندرس حریم
 گوشه فقر انقدر صفا دارد که بادشاه جهان رشک برگد او دارد و فراغ و آسایش
 دنیا را میگویم فوق و نفیم آخرت را خود چه گویند اما این همه فرع ایمان و اطمینان باطن
 است قوت و تازگی و سیرابی ایمان هم در سلوک این طریقه و التزام صحبت صلی است
 و ایمان در صحبت اختیار هر روز سست تر و افسرده تر و بد روز تر میگردد آن را علاج چه
 خواستی کرد و سبب فرمود صلی الله علیه و آله و سلم جد و دایا نکم بقول لا اله الا الله از بنده
 معلوم شود که ایمان نوری و کهنگی دارد صدق رسول الله و هو الصادق المصدق
 و بنده مشهور و بالعیان و این حالت در هر ساعت و اوقات یومی است چه جا این عظیم و
 و مخاطر و جهالت که مردم روزگار در آنند در یاب در یاب تا آئینه تمام رنگ نگرفته است
 در یاب کلا بل ان علی قلوبهم ما کانوا یکسبون زیاده چه گوید عاقبت تجنب باشد
 و فرزند عزیز نور دیده نور الحق نور الله قلبیه سوره العرفان و الا یقان از والد ضعیف
 خود و عاخواند و درین نصیحت شریک باشد و الله الموفق به

الرسالة الثالثة والعشرون بسبب الخیر لرفع الضمیر و دوام اللب
 بالخوف والرجم

لا اله الا الله محمد رسول الله

و اما ایضاً فی الناس فیکتفی فی بعض ایه کریمه اشارت میکند بآنکه وجود دفع رسانند

بخلق و بکار آئینده ایشان را پائیده و دیر پا بود و توجه و لهای بندگان خود را که مظهر
 لطف اویند پاسبان وقت او ساز و کفنده خداست ولیکن هر چیز را سبب او لطف
 مسبب الاسباب است نیکی احسان بخلق را سبب پائیدگی و دیر پائی ساخت بیشک
 آنرا که براه راست برود و در دنیا کجاست عاقبت کار او در هر دو جهان بر نیکی بود چه
 آنکه بصفته نیکت کردارے پسندیده زیادتی برد گیران کند و در رفتار از هم زمان
 گرم تر رود و بعنایتی خاص از پیشگاه مخصوص گردد و بمنزل مقصود رسد تجربه بینا
 تمام است هرگز بر عکس نرفتد و دلالت عقل نیز هم برین است نیکی و بدی خداوند هرگز
 بر گزرد و بدی نه بیند **کافوم** من گزریان کردست کس در راه میان و طاعت یک نفس
 حیاتی دیگر نگر اگر یک کار نیک کند اگر نیز بناگاه در کار بد افتد در نوزانیت نیکی طاعت
 محو گردانند صدمت سیلابی بناخانه نیکه از برینند از این محض کرم است بکم عقل آنرا در نوزانیت
عقل محضه طغرای این نشان است پناه بخدا مگر آن نیکی که اصل دستون همه نیکی است
 و آنرا ایمان نام است از پایه در افتد این هنگام از نیکی های دیگر جز نامی نبود و محض
 کردار بے آن تن سچان و صورت بمعنی باشد کردار بی ایمان اثری تیار دو اگر آرد چندان
 بکار نیاید و اگر نیز آید نظر اعتبار بحاصیت نیکی باید برگاشت که چون بی آن اصل اثری
 آرد با آن چگونه خواهد بود و با ایمان گناه هر چند بزرگ بود امید عفو است و عقادنا
 مسلمانی چنین نوشته اند که ایمان بحیل وجود پذیر بود ولیکن بصفت نقصان و نقصان
 حقیقی را از حقیقتش بیرون نبرد الا آنکه از درجه کمالتش بر آرد اصل ایمان تصدیق دل
 راست گردانستن بعبودیت صلی الله علیه و آله و سلم دیگر همه آثار و ثمرات اوست خود اگر
 این نسبت بحقیقت حاصل است مشکل که خیال معصیت کرد و سر پرده دل گردد و اگر گردد
 زود برگردد و در هر دلی که حقیقت ایمان در آید هرگز بیرون نیاید و هر که برگشت هرگز
 بیرون در برگشت بنابر الفانی لایروالی او صافه که صوفیه گویند قدس الله سرار هم

تسلط

احب ما يسأل الله العاقبة دوست ترين و بهترين چيزي با كه از درگاه حق طلبند عاقبت
 و گفت مرعاس بن عبدالمطلب امي عم من بخواه از خدا عاقبت كه بهترين چيز است كه
 از بخوانند و اين عبارت در زبان مشايخ در رد و استعارف است اگر دوام بران
 بسنجي بست اللهم انك العفو والعاقبة المعافاة الدائمة في الدنيا والاخرة
 را نديسخ بمقتضوي گير بود بجاي ديگر كشيده از طغيان قلم خود برنجم كه براه راست نتوان
 رفت و بچوشت نتواندم زود كج رفت اما بد نرفت مقصود و عوض دعا بود و شكر از وجود
 شريف و صحت و سلامت ذات بابر كات از عارضه ضعف كه بر عرض لطيف طاري
 شده بود الحمد لله كه بطالع فقرا و دعا در ويشان و توجه بجهان كدورت بخار حشيت
 از چهره مقصود زود بصفا مبدل شده وجود شريف اينان غنيمت است و بقاء ذات
 بابر كات محض حكمت و عين مصلحت شجر حكمت محض است اگر لطف جهان آفرين +
 خاص كند بنده مصلحت عام را همه نيكيها و جمله كمالات منحصر درين دو كلمه است ^{الاعظم}
 لا اله الا الله و الشفقة على خلق الله اللهم زد ولا تنقص والعاقبة يا خبير +

الرسالة الخامسة والعشرون كشف استار الظلم عن ملك الاحمال
 والقال و القلم +

لا اله الا الله محمد رسول الله

آدمي است زبان ست زبان حال زبان قال و زبان قلم لطق زبان حال از حيله
 شوب سم و تكلف بيرون است و دلالت او بر كمون ضمير در حكم عيان الا آنكه چون فهم آن
 در بعض احوال باريك پوشيده آيد اعتبار آن در حكم عموم ساقط آيد و زبان قال
 در عرف عام جز آن از زبان بخوانند ترجمان ضمير خاطر و عنوان صحيفه دل است هر چه
 گويد و آنچه نماند از و س گويد و از و س نماند بيشك مصراع هر چه درون دل است
 آن بزبان ميرود و الا فرق آنست كه آنچه بر ملكوت دل از عالم نفس الامر كحق و ثابت است

و در حقیقت سایه و پرتوی از صفت حقانیت واجب قدیم است آمده اگر آزا در عالم حرف و
 عبارت آرد صادق بود و اگر بتسویل نفس و وسوسه خناس و هم که شیطان عالم نفس است
 چیزی از اکاذیب بدان مزوج و مشوب گرداند کاذب باشد اگر چه صورتی از ان در
 دعار علم که ذهن است افتاده و درون دل نشسته است و آنچه درون دل است بزبان
 آمده است چه تعبیری بقصود صورت پذیر نبود اما آن از خلوت درون دل نیت حکایتی
 است از اجیف بیرونی افتاده و زبان زد آلت لسان گشته علم باری سبحانه همه
 حق است و لوح علم او از تغییر و تحریف محفوظ انوریات در وهانیات نشاء ملکوت کجاست
 تقدس تجرد از غشاوه جسمانیات بمجاذات و مقابلهت معنوی بنور انیت نور علم حق
 روشن اند و آدمی است که بعلمت اجتماع روح و نفس و امتزاج نور و ظلمت گرفتار کجاست
 و حجاب و تجلی و استتار است اگر چه اصل فطرت روحانیتش بر صدق و سلامت است اما
 بهشتینه نفس شیطان خلقی در نظام کارخانه فطرتش افکنده و من لیکن الشیطان له
 قرینا فارقینا فایز او بود اند او بنصرانه او بجهانه اشارت بدانت اما زبان تسلیم
 لغو باسد از بی ثباتی و طغیان این زبان و بی احتیاطی و بهتان آن اگر چه شمس
 در دست اختیار کاتب است اما چنانست که گو یا عیان اختیار از دست وی می رباید
 در وهله راست مانند در استیهاست دروغ پیوند و پیش این زبان بسیار است و
 کار و بار این نیز راجع و آیل بدل است بظاهر اگر چه حرکتش قطری جمادی است اما نزد
 متحد بصیرت قوی تر از حرکت شوقی ارادی است همان نور علم جنبش ارادت قلبی که
 از راه مجاری اعصاب و عضلات بر گوشت پاره زبان می افتد ازین بی پاره نیز ظهور
 میکند القلم احد السانین که گفته اند انیت و آفت زبان قلم بسیار است و لغو باسد
 من الآفات این مقدمات از چه تقریب بر زبان آمد و توطیه چه بود و مقصود وجه داشت
 این نیز از آثار طغیان قلم و جوش جنون بود ظاهرا مقصود آن بود که بگوید و عند رگونه

۲
 راجع
 ۱۱۲

در تقصیر ارسال عیض و انامید که صعب ترین حالتی که بر کاتب حروف رود در وقت لفظ
 زبان قلم است لاسیما نزد املا و انشای مکاتیب خصوصاً وقتی که مکتوب الیه در غایت عت
 و رفعت درجه و کاتب در نهایت ناکسی و خواری افتد اینجا قلم زن سر سیمیه و چیران بود
 و قلم از وی سر سیمیه تر و چیران تر در حفظ مسموح و تعظیم و بیان شوق و محبت بر حاکم
 وسط و اعتدال ایستادن و از دایره احتیاط و نفس الامر بیرون نیفتادن در غایت دشوار
 است اگر براه مبالغه در مدح و ثنا نزد نامه از حلیه عرف و عادت عاقل بود و اگر بود و عجز
 دین و صولت یقین باطل شود ای کاش این رسم و عادت در عالم نبودی بحسب مد الله
 درین حضرت که ما تم نظر محبت و قبول این جناب عالی مطلقاً بر مدح مادحان و وصف
 واصفان یعنی افتد و کس ذاتی و کرم فطری که لازم اصالت جوهر و صقالت نفس است
 تکلف ثنا و سپاس منزله و مستغنی است خصوصاً ازین طائفه در ایشان که جزو دعای
 بسان حال یا زبان قال کنند چیزی مامول و مطلوب نیست و رابطه خدمت و ثنا گستر
 صلا منظر و چون منظور دعاست حکم دعا الغایب اسرع الاجابة غائبان از حاکم
 محفوظ تر و بنظر عنایت و قبول ملحوظ تر خوانند بود اکنون حکم انجبار کلام بذکر دعا وجود
 تقریب آن مدعا طی مضمون این درقه منحصر در ذکر دعا و بیان آداب آن مناسب بدانکه
 دعا جامع تر و شامل ترین ازین دعا که منطوق قرآن عظیم بدان تر خیب نموده است
 بنود و اگر بود در معنی آیل و راجع بهمین خواهد بود در بنا اتقانی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة
 و قنا عذاب النار هر چه تصور کنند از خوبی و کمال از غایت اوج مقام کمالات روحانی
 تا نهایت حسیض منزل لذات و شهوات جسمانی در حیطه بیان اجمالی این گردیده دخل است
 طالب اگر در وقت حضور و تعلق مناجات هر کدام از افراد حسنة را جدا جدا که نظر طلب
 امید بران افتد تصور کند و سوال و تصریح نماید داند که چه ذوق و لذت در کار وی کنند
 دیگر حاجت نیست و باید دانست که مراد حسنة دنیا آن بود که وسیله آخرت گردد و موجب

آمادگی کار عقبی سلامت دین بود و آنکه نه انجمن باشد داخل حسنه نیست و خلاصه و مختصر
 ازین دعا است دعائی تمام عافیت و طلب حسن عاقبت است اگر فرضاً در دنیا مدت حیات
 سختی پیش آید یا کردی رونی نماید چون سرانجام نیک و عاقبت بخیر بود همه آسان بود
 مقصود هر مقصود و خلاصه هر خلاصه اسالک مناسبت است از تو ترا میخواهم که عافیت شرعی
 و مقصود حقیقی توئی اما این مقام تجرید است و چنان بلند که با پی همت از تصور بسیار
 در بنیام میلرزد مگر صاحب همت عالی که بحکم فطرت سلیم با عفته محبت و می از آلودگی
 غرض پاک و از وسوسه هوا و هوس خالیست اللهم ارزقنا و باجمله دایره عمل ننگ است
 تلافی و تدارک آن بدعا و استغفار و طلب خیر و سلامت لازم وقت باید داشت از
 رحیم خدای مهربان بخشاینده تمامه حسنات و نیاه و آخرت و لطایف عافیت حسن عاقبت
 مقرون بطلب رضا و محبت خود نشا و وقت گرامی کند و چون از مراسم طریق مراد سلامت
 مکاتیب آن بود که بعد از عرض دعا تعرض بجرصن حال نماید ازین باب چیزی که
 قابل گفتن و نوشتن بوده باشد نیافت الا بیان حسرت و ندامت عمر و حکایت دور
 و مجوری از منزل مقصود پیش ازین بجهت برافقت همت و مساعادت توفیق
 بال و پرے اوقات نده و سفری کرده و خطی از عمر و زندگانی گرفته و شتت از اوقات حضور
 یافته بود چون جوانی بود و توفیق رفیق شده و زاد و راعله شوق بهم رسیده بود وقت
 برفت و بدوق ماند و سلامت آمد و بحضور نشست اکنون می بینم باز آن سودا علیه
 و باعث محبت آن مقامات جوش میزند که یا الله العالمین اگر یکبار دیگر مددی کنی و مقام
 قربت برسانی چه شویم چه وقت بی این اندیشه و خالی ازین خیال نیست تا در برده عجب
 چیست و ارادت ازلی هر چه رفته است الا آنکه در آن بار اول از قید تدبیر و مصلحت
 نبوده و عاقبت کار اندیشی مطلق برآمده بود و چیزی از آنچه نافع غایت و محبوب
 توفیق گردد و در سر پرده خیال بینی گشت الا آن محبتی و خواستی دارد و صلاح وقت خود

در آن می اندیشد و مصلحت حال در آن می بیند که اگر لقمه عمر صرف خدمت آن آستانه
 گردد از پریشانیهای این دیار و بیگانهگیها اهل این روزگار برآمده در مقام جمعیت
 آشنائی جایابد زهی سعادت اگر آن شوق و آن تبت در کار شد جای بسیج تدبیر
 و مشاورت نخواهد بود مانع همین است و باحکامه اگر اختیار این سفر مصلحت و تدبیر است
 و داع مجلس عالی بیگ مقدم خواهد آمد بر سفر و الا اشارت بخدا سپردیم زیاده اطاعت
 از مقام ادب دورست و سلام و العاقبت بانچه آمین

الرساله السادسه والعشرون سلوک طسوق الفعجالج بالا اجتناب
 عن الاخراف والاعوجاج

لا اله الا الله محمد رسول الله

علم شریف محیط خواهد بود بآنکه شکر سبب مزین نعمت و بقار دولت است و استیفا
 بحساب عقل جنبانچه مشهور است صورت نه بند و سلسله و می انتهاز پذیرد و آن تعدا
 نعمه الله لا خصوصاً اول نعمتها نعمت وجود است و سایر نعم بعد از وی مشهور و نعمت
 وجود و ایم و دوام نعمت را دوام شکر لازم پس از عهد شکر و سه که بر آید تا بکثر نعمتها
 دیگر زبان کشاید و لیکن شارع لغای و تقدس بر حمت عامه خود در شکر از نعمتها که
 بر بندگان خود افاضه کرده است خدمت چند بر ایشان واجب گردانیده و امر فرموده
 و نهی کرده است و بهمین قدر از بندگان راضی شده و کفایت نموده بر قیاس آنچه گفته اند
 بریت سر بخش شکر خواهد سجده یا سه بخش شکر خواهد قعدده این نماز و روزه
 و زکوة و حج شکر وجود مال منال و قوت و قدرت است که بندگان را داده و منتی بر جان
 ایشان نهاده است خصوصاً نماز که مستغنی شکر نعمتهای ظاهرو باطن است تمام اعضا
 و حواس و قوای ظاهرو باطن و ذرایر وجود ادوی در وی لعبادت و خدمت مشغول
 و هر که وظائف این عبادت مذکوره را بر وجهی که فرموده اند بجای آورد بیگانه شکر آن

فصل فی بیان
 در بیان
 در بیان

در این

باشد ولیکن ادومی اینها چنانچه باید و مقبول جناب ربوبیت را بشاید کسی کند از اینجا فرمود
 و قلیل من عبادی لشکر زیاده برین تکلیف نمی کنند و حصول اصل نجات و قبول درگاه
 و وصول رحمت حضرت اله بعد از ادومی مقدار فرض بر چیزهای دیگر موقوف نمیدارند
 و اگر باستقصاء و استیعاب وقت بتکثر نوافل و زیادتیهای این عبادات توفیق
 یابند موجب زیادت درجات قرب و منزلت و مراتب صفا و محبت الهی و مزید نعم و ثواب
 می که لائق و لاصحی است گردد و مراتب اقسام نوافل عبادات بی نهایت است و
 تفاوت درجات سالکان و مراتب مقامات مقربان بتفاوت درجات عبادت
 و راه راست که بمنزل مقصود که قرب وصول بدرگاه مولی تعالی است برساند
 عبادت در قرآن مجید میفرماید ان الله ربی و ربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم یعنی عبادت
 پروردگار تعالی را که راه راست است و دیگر راه نیست و اگر هست ناراست است و
 و در راه ناراست آفت بسیار است و میباشد و رسیدن بمنزل مقصود در خوف و خطر
 بود یازود و هلاک شود یا چندان دور تر افتد که رجوع براه راست متعذر گردد و اگر قدم
 چند رود از راه ناراست برگشت و براه راست رجوع آورد و در منزل مقصود که رسالت
 ماند و اگر خود را بهمان راه ناراست سردا و برفت برگشته شد و عاقبت بهلاک انجامید
 کسی که زمین راه برگشته اند و برفتند بسیار برگشته اند و راه راست یکی است
 و وی نزدیکترین راههاست و بر هر دو جانب و می شعبها و راهها و خم و پیچها بسیار
 پیدا آید که هر یک بمقدار خم و پیچی که دارد از منزل مقصود دور افتاده و کسیکه دائم براه
 راست مستقیم رود و هرگز میل بدین و شمال نکند و در حرم و بیچ نیفتد کسیت و آنکه بناگاه
 در خم و پیچ افتد و قدم چند بزند و زود براه راست آید از اهل سابقه سعادت است و قیامت
 بنحسب هر چند درین میان خلط و فتور در کارخانه استقامت راه یافت معاد الله
 از آنکه هرگز روی براه راست نیارد و هم در وادی خدلان گمراه شود و هلاک گردد یا

رجوعش براه راست دور تر افتد و الله اعلم دیگر براه راست باز نیاید سبیل سالک راه مستقیم
 و قاصد طریق احتیاط آنکه در هر قدم و هر قدم به شیاری رود و نگران راه باشد و نظر بر قدم
 دارد تا کجا افتد و بگذرد و بجانب رود از اینجا است که سالکان این راه هر نفس به توبه مستغفار
 و اعتذار مشغول هستند معنی توبه رجوع است از معصیت بطاعت و از اعراض باقبال و از
 غفلت به شیباری و استغفار معنی طلب توبه و پوشیدن بود یعنی تا نور لطف و رحمت
 طلعتی را که از آنجانب معصیت طاری شده و فقط سیاهی که از آن برداشته میشود
 و اثر آنرا زایل گرداند و اعتذار عذر خواهی آنکه براه کج رفت و تا براه راست باز آمدن
 و توبه در سلوک طریق استقامت افتاد سالک این راه باید که همیشه ازین خیال و غرض
 فارغ نباشد و از رفتار خود با خبر بود و از قرب و بُعد منزل مقصود آگاه تا نفس بخفالت
 خوگیرد و دلیر نگردد و از دایره زجر و سیاست بیرون نرود و امین نشیند و بناگاه
 بجای نرود و بجای نیفتد که بیرون آمدن از آن در رسیدن براه راست دشوار گردد
 در حدیث آمده است که اگر کیسه باشد که در گناهی افتد و از آن استغفار کند و بناگاه با
 در آن گناه افتد باز استغفار کند فرضا در هر روزی هفتاد بار توبه درین کن و مکن و منع
 زجر نفس و بد بهتر بود از آنکس که گناهی کند و همبران مصر بود و قطعاً با استغفار روی
 نیار و تارفته رفته بمعصیت خوگیرد و سیاهی دل سختی پذیرد و دیدوری و مجبوری تسلیمی باید
 و محبت مبدل بجدوت گردد و دیگر علاج پذیر نیست ختم و طبع درین که در باب فاسقان
 و آلوده دلالان از کافران ورود یافته است نام این مرتبه است لغو ذلالت من ذلیک
 و حقیقت با نفس و شیطان جنگ جلد بس نمیتوان آمد و خلاص از شر ایشان نمیتوان
 سبیل در دفع شر ایشان صدق توجه و دوام التجا بجناب ربوبیت و تضرع و زاری
 بدرگاه فضل و رحمت اوست شیطان خود بذکر حق منفع گردد و استیلا و سلطان او
 از ذکر آن مرتفع بود اما این لغزش بلائیت که هم از ذکر حظ و نصیب خود گیرد و کار خود کند

و وی مخدول شکسته نگردد و مگر با التجا بحق و اسعانت و استوار از جناب عزت و کبر باری
 تعالی و تقدس شان و الله الموفق

الرسالة السابعة والعشرون كشف الاستار عن حقیق معنی
 الكسب الاختیار

لا اله الا الله محمد رسول الله

لا حول ولا قوة الا بالله العظیم سالکان طریق تحقیق و واقفان سر حقیقت هر کار
 و هر عملی که کنند از حول و قوة خود متبری بشوند و از رویت عمل و اختیار خود خالی و خالی از
 تدبیری و اختیار بی که مولی تعالی بر اے ایشان کرده و وضع نموده است از وظایف
 عبادات و اقسام طاعات و توزیع اوقات بجا آرند و نظر بر سببیت عمل و ترتیب جزا
 و استحقاق ثواب نگمارند و در نظر ایشان جز فضل حق و توفیق و قدرت و بی سببانه
 جمیع بین اشیاء حقیقه و تحقیقه که گویند این باشد و آنکه در کن و مکن عمل و زجر و منع نفس
 بر حول و قوت خود استاده بود و بتدبیر و اختیار خود گرفتار و بسببیت عمل ناظر و خواهد که
 بیست قدرت و زور بازوی عمل بر او رود و بمنزل مقصود رسد و حق را بجزای عمل خود
 بر حکم و عده او مطالبه کنند این نیز اگر چه در حساب ظاهر ایمان و معاند غیبت صورت
 وارد می گاش کسی کاری کند و بهر حال با عیثه عمل پیدا کند تا اینجا برسد پس از آن
 بگذرد و اما از حلیله ادب و طریقت و مشاهده سر توحید و حقیقت عاقل غافل بود و از حصول
 مقام فقر و فنا محروم باشد بزرگ گفتم است کن فی الاستدراگانگ قدرتی و فی الایمان
 گانگ جبرتی میگوید که در ابتدا در حال بقوت با عیثه عمل و جود در آن چنان باش که گویا
 قدرتی مذہبی و در انتها به مشاهده سر حقیقت آنچنان شود که گویا مشرب بجمهره و ارضی بر
 آن طائفه اند که عمل از خود و مانند و بنده را خالق افعال خود گویند و جبریه آنانکه خود را
 محض شمارند و صلا استناد عمل و اختیار بخود میکنند و حرکات آدمیان را مثل حرکات

سنگ کلوخ گویند نزد اهل حق این برد و مذرب باطل بود چنانچه گفته اند لاجرم و لاقدر
ولکن امر بین امرین ولی میگوید مبتدی را برای تقویة باعثة عمل شوب مذرب قدر نافع
بود و مذرب صواب و راه درست آن باشد که عمل کند و آنرا نسبت بخود نیز اثبات کند
و با وجود آن بداند که آن اثر عمل که بوجود آمده همه بحسب خلق و توفیق پروردگارست بند
حامل کاسب بودن خالق و قادر و عمل سبب چنانست که آنرا حق جل و علا ساخته است
و علت آن که بذات خود در آن موثر باشد و این را سبب عادی گویند و هر چیز که چنان
بود که چون پیدا شود اثر می رسد کمتر تب گردد و اگر نباشد آن اثر نباشد آنرا سبب عادی
خوانند و سبب عالم همه عادی بود یعنی عادت الهی و سنت وی بران جا کرده که چنین
ساخته است و اگر خواهد سازد مثلاً آتش سبب گرمی و سوختن است یعنی پروردگار تقا
آتش را چنین آفریده و چنین ساخته است ولیکن سوزنده در حقیقت اوست تعالی و اگر
صد آتش کنی تا وی نخواهد سوزد و آنکه خواهی خواهی آتش علت سوختن است و طبیعت
وی چنین است این اعتقاد فلسفیان و دهریان است و مذرب حق و اعتقاد مسلمانان
اینست که سوزنده حق است ولیکن وی که می سوزد آتش میسوزد و آتش را در سوختن
دفعه داده است و اگر خواهد بے آتش نیز سوزد و اگر نخواهد آتش هم سوزد و فرقی میان
سبب علتی همچنین است پس پدید آفریدگار تعالی و تقدس بر دو نوع است یکی
با سبب آنرا عادت خوانند و دیگر بے سبب که آنرا خارق عادت گویند عادت برین
که تا نخوردند سیر نشوند و آنکه بناخورد سیر شوند خارق عادت است و عادت آنست که تا راه
نروند و گام نزنند بمنزل نرسند و اگر بے راه رفتن و گام زدن برسند خارق عادت
است غالب افعال از قبیل اول است و ثانی نیز وقوع دارد و معجزات انبیا و کرامات اولیا
و دلیل اینست و اعمال افعال بنندگان همه بحسب خلق و قدرت الهی تعالی است و اگر بدرک
عقل در روند همچنین باینجه هر چه صفت و اثر و سبب از ذات خودش بود ذات و نمی سیر

خود بخود بود و چون ذات از دیگر بود صفات نیز از آن دیگر بود ذات از دیگر بود
 صفات و آثار از خود صورت زبند و ثبت الجدار ثم القش پس چون ذوات آدمیان از حق
 بود صفات و افعال ایشان نیز بحقیقت از وی بود الا آنکه ذوات ایشان را در اینجا مخلصی
 باشد بران وجه که در بیان معنی سبب عادی تقریر کردیم پس عمل سبب جز است تا عمل
 نکند جز اینا بنده به عمل به بهشت در نروند یعنی عادت الله عزوجل بران جاریست که
 تا عمل از بنده بوجود نیاید جز آنکه بنده به بهشت در نیارد و اگر خواهد بی آن نرسد در آن
 و اگر خواهد با وجود عمل نیز ندر آرد اما سنت و عادت وی بران جاری شده که هرگز این
 چنین نمیکند تا عمل به بهشت منی برود و عمل بد فرخ منی فرستد باز اینجا تفاوتی و فرتی
 دیگر پیدا شده که وی سبحانه کریم است اول اگر کسی میکند نه ثانی را مقتضای کرم وی
 اینست نه آنکه خلاف را نتواند کرد میتواند کرد اما از کرم خود در وعید خلاف کند در وعده
 الا کفر را که هرگز نه بخشد و کافر را به بهشت نبرد و حکیم است و عقل را در اینجا مخلصی نه مسئله
 قضا و قدر و اختیار بنده از خواص اسرار است اینجا ایمان باید آورد دوم تردد در حقیقت
 بحث و گفتگو در اینجا لا طایل بود و هیچ عملی و هیچ حقیقتی موقوف بر کشف این اسرار نبود
 عمل باید کرد و کوشش نمود و التجا اینجا بحق آورد تا نور یقین و طمانیت و سکینه
 در باطن پیدا آرد که از وساوس و خلیجات صاف سازد تا آنچه فرموده اند عمل کردن
 بامر و نهی است نه دریافت این سر و حقیقت آن و بحث در آن هر حدیث آمده است که
 پروردگار تعالی بندگان را روز قیامت از امر و نهی خواهد پرسید نه از ذات و
 صفات خود ایمان بحق بان اسما و صفات که در شرح آمده باید آورد و آنچه از آن
 صفات باید که عقل در آید فهمها و آنچه متشابه بود و فهم بدان نرسد ایمان آورد و از
 آن باز ایستاد بعد از حصول این قدر از ایمان عمل باید کرد بد آنچه فرموده است تا هم
 بنور ایمان و صفات عمل یقینی و اطمینانی در دل افتد و خلیجانی مانند این مشبه و خلیجات اینجا

است که اطمینان قلب نورانیت می بنور ایمان دست نداده چون ایمان آورد می و همین
 دانستی که در اینجا شریعتی است و امر و نهی واقع شده و در تو چیزی نهاده اند که معنی امر و نهی
 بدان می فهمی و در خود صفتی و حالیکه فعل و ترک بدان بوجود آید و آنرا اختیار گویند
 میانی بوجود این حالت و صفت در آدمی ظاهرست چنانچه سمع و بصر و باقی صفاتند
 چون این همه یقینات بی شبهه معلومست در شک و شبهه افتاد و در صحت طلب تحقیق
 معنی اختیار و جبر و حیل ساز می و پنهان جویی برای چه و اگر هنوز عقدا ایمان درست نشده
 و استحکام نپذیرفته و نوزیقین در دل در آمده فکرے به ازین باید کرد و عزم ایمان باید
 خورد و بعد از حصول ایمان اشکالی نیست و ایمان موثقیست از حق کسبی و سببی که از
 جانب بنده در اینجا دخل داشته باشد فکر و نظر در دلائل است اما دلائل آیات است
 نه شک و شبهات کلامیه که بنیایت راه پر خوف و خطرست در آمدن نوزیقین دل
 بسبب اینها بسی دورست خصوصاً با معارضه شبهات مخالفان و ذممه باطل
 اموال و نافع ترین چیزها درین باب صحبت صاحبان و خداوندان ایمان کامل و نفوس
 مطمئن و قلوب متنوره است و این نیز بسی نادر و کمیاب است و اقرب طرق التجا بجنب
 رحمت الهی تصریح و زاری بدرگاه عزت او و صدق توجیه طلب و دوام ترقیب انتظار
 مطلوب و دست بستگ بر ایمان متابعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در زودن و خدمت
 و ملازمت علوم دینی که اصل معجزه آن علم شریف حدیثست نمودن و به سخنان
 از باب تصوف که صاحب صراط مستقیم باشند آشناسان و بواجب و دوامی طریقه
 اتباع را تقویت نمودن و از موانع و اضداد آن اجتناب کردن است و الله الموفق
 و منه الاداء و هو الهادی لطریق السداد و الرشاد و صلی الله علی محمد آل و صحبه اجمعین
 الرسالة الثامنة والعشرون ترک الاختیار والتدبیر بالافتقار بتدبیر بعلم الخیر
 لا اله الا الله محمد رسول الله

و تهود عظمت و بهیبت بارگاه کبرای الهی تعالی شانه باشد و این مقام حار فان است که
 بجهت غلبه قهرمان بهیبت سلطان عزت و ممتوا نندزد و سر بالا کرد بر مثال مقربان ملک
 و سلاطین در بارگاه سلطوت و سلطنت که گوش هوشش بر فرمان ایشان نهاده بان
 وقت از گفتگو و سوال و طلب بسته دارند و قصد و بهمت جز بر امثال امر و اطاعت حکم گمانند
 دوم مقام مومنان از ارباب یقین است که نظر بر حسن ظن بمولی کریم تعالی و تقدیر صفت
 ربوبیت می بخورند و علا داشته و لطف و کرم او را وکیل حال خود ساخته تمامه کارهای خود را
 بتدبیر و اختیار روی سبحانه گذاشته فارغ البالی و مرفه الحال بر بستر فراخ و سحر است
 افتاده اند یعنی آن خدا نیکی بی سابقه طلب و سوال چندین ابواب نعمت بر روی مراد
 کشاده و خزان رحمت نثار وقت ماکرده است آخر عادت کرم و امتنان و صفت خود
 و احسان باز نخواهد داشت و آن داده را باز نخواهد ستانند و اگر چه نظر بر قدرت و
 بی نیازی درگاه الوهیت و لا ابالی بارگاه عزت که توتی الملک من تشاء و تمنع الملک
 ممن تشاء صفت اوست خونی و هراسه تیر راه یابد ولیکن این حسن ظن لازم حال
 ایشان شده بحکم انما عند ظن عبدي بی از بیم تغییر و زوال محفوظ و نامون مید آریم
 مرتبه در ترک تدبیر دفع تردد و پریشانی و التزام صبر و سکون مشاهده و محزون تا توانی
 است که چون دریافتند و دیدند که هر چه شایسته است میشود از امور حوادث و هر دو احکام
 و قدر جایی که نیست و از قبول کردن آن متن در دادن بدان چاره و گذرینه
 از صبر و سکون چاره ندیدند و از گویی ثبات و استقامت آواره نگشتند که فائده ندارد
 و در حصول این مرتبه بجز عقل صافی کافیت و کمال معرفت و مریز اقیان ایمانی
 ششتر نه بر هر تقدیر ترک تصرف و تدبیر لازم حال عبودیت آمد و شرط راه بندگی افتاد
 بندگی نبود بجز افگندی راسته آید و خواهد که بماندگ + وصل اینجا نکته است
 تشبیه بران ضروری و علم بدان و جب تا تو هم ننگند و گمان نه برند که چون ترک تدبیر

س

واختیار شرط راه آمد پس باید که التزام و طائف عبادات و سعی و طلبت جہد و جہد در سلوک
 طریق طاعات و مبرات نیز منافی طریق بندگی و عبودیت باشد چه این نیز داخل تدبیر
 و اختیار است که از ترک اسقاط آن ناچار است پس باید که از جمیع کار نامی بین و دنیا فایز
 نشینند و براه سعی و طلبت جہد صلا قدم نزنند جوایش آنت که آنچه ما از ازان منفر
 کرده اند تدبیر و اختیاری است که ما از پیش خود برای نفس خود بر انگیزیم و الا این تدبیر است
 و اختیارات که شارع تعالی و تقدس بلطف و رأفت خود برای بندگان خود پرده خست
 و مصالح دین و دنیا ایشان را بدان منوط ساخته است متکبران و کوشش کردن
 در ان منافی طریق عبودیت و بندگی نیست بندگی خود همین است که هر چه فرماید آن می
 و تدبیری که ساخته است در وی براه کرده است در پی آن روی و از پیش خود تدبیری
 و جله بر نه انگیزد و براهی دیگر نه روی و راهی دیگر نیندیشی بنده را خواستی بنیاد این
 دارد و الا خواستی که موافق خواست شارع است آن نه خواست بنده است او خواسته که بنده
 این را بخواد اینجا البته بنده را ان باید خواست که او خواست آن ننگد بنده
 نباشد و ما مورد محکوم نبود و هر گاه که بنده چنان باشد که اگر موسی بفرماید بخواد و اگر
 گوید بخواد بخواد و اگر امر کند که بکن بکند و اگر نهی کند که نکن ننگد بحقیقت چگونگی و فحش
 رسیده باشد اینجا خواست ناخواست است عین خواست ضمنی مشهور است
 که چون سلطان العارفين یا یزید لبطامی را قدس سره فرمان شد که چه خواهی گفت آن خواهم که
 هیچ نخواهم اینجا میگویند که چون بایزید خواست که هیچ نخواهد این خواست ناخواست نیز خواستی
 حقیقت ناخواست است که هیچ نخواهد خواست و نه ناخواست شیخ ابن عطار اصد
 اسکندری در کتاب التئویری اسقاط التئویر گوید که این اعتراض بر سلطان را
 سخن کسی است که معرفت ندارد زیرا که خواست بایزید لبطامی این ناخواست را از آن
 رواست که مولی تعالی از وی میخواهد که بخواد که نخواهد پس این خواست وی ناخواست خوا

۱۰۱

وی نباشد این خواست در حقیقت خواست مولی است تعالی چون وی تعالی از وی خواست
 که ناخواست را بخوابد و الا البته این ناخواست باید خواست خواست ناخواست چه باشد
 اگر خواست خواست کند نیز باید خواست پس گویم مولی تعالی از بندگان خود میخواهد که
 ایشان از پیش خود خواستی نباشد و تدبیری نبود خواست ایشان همان باشد که خواست
 و تدبیر همان که من کرده ام و من خواسته ام و ساخته ام برای ایشان از تدبیرات و ترتیبات
 آنچه میباید ساخت و وضع کرده ام شریح و احکام و تعیین نموده ام و طایف طاعات و عبادت
 که اگر بدان عمل کنند و استقامت و برزند بعبادت دنیا و آخرت برسند پس ایشان را
 باید که از تدبیرات و اختیارات نفس خود فارغ نشینند و بتدبیر من که پروردگار ایشانم و
 دانایم و مهربانترم برایشان از ایشان اکتفا کنند و از پیش خود تدبیری بر نه انگیزند و بعضی
 گویند که این سخن از سلطان بایزید در ابتدا در حال است که هنوز از تنگنای خواست و حیطه
 آرزو به تمام بر نیامده است و خواستی دارد اما خواست می آید که او را خواستی نباشد و مطلق
 از خواست بر خیزد و این خواست بنا خواست مبدل گردد و آرزوی بمقام دارد تا حاصل
 گردد و این توضیحی است که برای خصوص قولی سلطان بایزید گنجایش دارد ولیکن با قطع نظر
 از آن قاعده عام و ضابط کلیه درین باب همان است که ممنوع خواستی و تدبیری است که بند
 آرزوی خود بر نفس خود بکند اما تدبیرات شرح و اختیارات وی خواست آن منافی عبودیت
 نبود و اگر خواستی بود ازین رو بود که خدای تعالی این خواست از وی میخواهد و در حقیقت
 خواست وی نبود و منافی شرط عبودیت نیست قطب الوقت شیخ ابوالحسن شاذلی قدس
 میفرماید و کل مختارات الشریع و ترتیباته لیس لک منه شیء انما هو تدبیر الله لک فاسمع اطع
 یعنی ترتیباتی که شرح نهاده و اختیاراتی که وی تعالی کرده است ترا در آن جا و خطیست
 آن تدبیر است که پروردگار تامل و تقدس برای تو کرده آنرا بشنو و اطاعت کن فرمان
 باس و ان صلیه عظیم است و اسما حکم که بنمای کارخانه شریح و احکام و حفظ و تدبیر است

و بر بخت بر است و این محل فقر ربانی و علم لدنی است و هر که در چنین فقه و نه باین روش
 رود از فقره چشمی و معتدله بود و خروج ازین صل موجب بیرون افتادن از جاده شریعت
 و وقوع در جهای صغالت و غوایت گردد و برین صل تمامه تدبیرات و ترتیبات و اوضاع
 و احکام دین و دنیا ثابت ماند و سباب و آلات که صلاح حکیم تبارک و تعالی بندگان را
 برای انتظام مصالح دنیوی و وصول بحالات جسمی و روحی و ترتیبات درجات کمال علمی و عملی
 خلق فرموده از تعطیل ابطال موقوفات و مصنوعات گرد و پس بنده باید که خواست و ارادت
 و سعی و طلب جهد در اقامت و طاعت طاعات و رعایت حدود و شریعات بجای آورد تا سبب
 راه راست گردد و در راه راست رو تا منزل رسد و وصل چون پایه عمل و خواست و
 تدبیر ثابت و برجا ماند کسی هر چه کند چه مساکین و فقرا و چه ملوک و امرا و آن گروه موافق
 تدبیر و تقدر و اختیار الهی و امر و نهی شریعت آید بمقام قرب و رضای خشنودی بروردگان
 و کمال شهنش و ترک مال و منال و جاه و جلال و بیرون آمدن از دایره سبب اختیار
 فقره تجرید حاجت نیستند و اگر فقیر است او را از صابران نویسند و اگر غنی است از شاکران
 شمارند فقیر صابر و غنی شاکر هر دو از بار یافتگان حضرت و مقبولان درگاه قرب عزت اند
 و بعضی فقیر صابر که بر قدم تجرید نیستی ثابت و در راه بندگی طاعت مستقیم است مقرب
 و نزد وجه غنی شاکر که وظایف شکر گذاری نعمتهای باری بجا آورد و بر فرموده شریعت
 رود و آنچه او داده اند از نعمت در مرضیات حق صرف کند ضللت و جمعی گویند فقیر شاکر
 بر نعمت فقر شکر گوید جسم و روح خود را در راه محبت بذل نماید چنانچه از هر دو قاعده
 را برتر نموده حق شکر و اتباع شریعت کردن و او امر و نواهی دین و ملت بجا آوردن است
 چه غنی چه فقیر اگر فقیر بر جاده استقامت نرود و بر سجاده طاعت مستقیم و متکون نشیند کافر
 باشد و در احوال و وجه فی الدارین سیمای حالی رود و اگر غنی قدر نعمت نشناسد طغیان
 و تکبر و عتو و سراف و زرد و در منق و مجور و شهوات منهنک آید مردود و مظهر در درگاه

قبول گردد و نمودار با عدسند ذلک اگر توفیق رفیق حال می شود و در سلوک طریق طلب صفا
مولی سبحانه و مشکر گذار می نعمت بای همه استوار دارد و سعادت نشاتین فایز آید
و ملوک دنیا و آخرت گردد ازین لفظ سخن آن بزرگ یاد آید که گفته است تمام آدمیان از
چهار قسم بیرون نروند ملوک دنیا و آخرت و فقرا می دنیا و آخرت و ملوک دنیا و فقرای
آخرت و فقرا دنیا و ملوک آخرت و ملوک دنیا و آخرت آنانند که همچنان که درین جهان
و ادعایش کامرانی و فرمان دهمی و حکمرانی دادند در آنجهان نیز ذخیره از باقیات صفا
و گنجی از حساب خیرات و سعادات با خود بردند و بجز اراعمال و فضل الهی منعم نیست و
ملک جاودانی تا ابد آید محفوظ و سرور گشتند و فقرا دنیا و ملوک آخرت آنانند که اگر چه
بتمتعات اینجهانی و تضامی شهوات فانی متمتع و محفوظ نیامدند بجزای صبر و عباداتی که
در دنیا کردند و مراتب علیا از سعادات و برکات ملک جاوید مخصوص ممتاز شدند و در
نیز بقیاس مذکور تصور توان نمود ما ندانیم که دخل کدام ازین اقسام خواهیم بود این دو قسم
مذکور شد درجات و مراتب بسیار دارد و در هر مرتبه از مراتب که دخل باقیم نیست
تا عاقبت کار صیبت حکم مستوری و پستی همه بر عاقبت است مگر نه نیست که آخر
بجهالت گذرد و وصل سخن دراز آمد و دایره وسیع فضا اما باید دریافت که حاصل
آن صیبت حاصل آن آمد که دعا و سوال خواست و تدبیر از بنده بوجهی حق و ثوابت محمود
دفعی و بطلان و مذمت آن بوجهی دیگر است یعنی از ان جهت است که عنوان ظاهر آن
خلاف ادب عبودیت و منافی شهود سطوت و عزت ربوبیت است و ثبوت باین جهت
که بنده مامور است بر عا کردن و لطف و توفیق از حق در خواستن و تدبیرات و ترتیبها
علمیم خیر که برای صلاح حال و وصول او بدرجه کمال وضع کرده و بدان تکلیف نموده است
اقامت نمودن و مطلق آنرا یعنی کردن بجز و تعطیل کشد و اثبات آن علی الاطلاق تقدیر
و اعتزال آورد هر دو اصل است طریق جامع توسط است که از حیثیتی اثبات نمایند و از

حیثیت دیگری گنند و سلوک این طریق و حفظ این قاعده تمامه اوضاع و احکام
 و اسباب و تدبیرات عالم هم مثبت بود و هم منفی و هم محمود و هم مذموم و هر که بهر حیثیت
 نظر نکرد و بر یک وجه قهقار نمود خطا کرد و از مرتبه جامعیت و جاده انصاف بیرون
 افتاد و از بیجاست اکثر اختلافات و اسباب و اقوال و تفرق و تخریب اهل عالم از ارباب
 هدایت و ضلال و تزلزل و تحق و بصیرت همه یعنی بر تعدد حیثیات و جهات است
 تعدد حیثیات و جهات مرعی و منظور باید داشت تا قاعده کار ثابت ماند و حقیقت ثابت
 عالم هستی وی هم ثابت است و هم منفی لاجرم صفات و حصول می نیز بهین طریق و منوال بود
 عالم از حیثیت ذات و ماهیت خود محدود و منفی است و باعتبار ظهور صفات حق در وی
 و قیومیت ذات قدیم تعالی مراد بر موجود و ثابت و هست ناست و مدار کار حیثیت
 وجود است و وضع شرائع و احکام دین و ملت و نظام قوانین ملک و دولت و غیر ذلک
 من الاحکام و الاثار برین حیثیت است و حصول کمالات و وجودی معرفت اسرار الهی و کونی
 برین وجه مرتب یا ده گوئی و از انوار و اسرار حقائق اشیا و مراتب احکام وجود محروم
 و بی نصیب از سوسطانی دیگری نیست که حقیقت عالم را بهم و خیال گوید و در هر چه
 و هر حکم شک آر و حاشا و کلابنای تمام کار ما حصول جمیع کمالات بر اعتقاد و یقین است
 یقین می باید چون یقین نباشد هیچ کار نکشاید و نتیجه ندهد و اثر نیارد و هر چه گنند بر با
 بر بهر مورد و حکم بسیار مشور اگر دیقین سبب اتصال باطن است بوجود حق ثابت در نفس الامر
 و موجب ثبات و استقامت است بر عمل و اعتقاد و سلوک طریق رشاد و سواد این همه
 بی ثباتی و سرگردانی مردم در دنیا و دین از شک و بی یقینی است و صاحب شک برین
 و بی ثبات تر از صاحب انکار است اگر چه صاحب انکار از طریق صواب دور تر و درک سهل
 محاب زور فته تر است و لیکن صاحب شک و تردید پریشان تر و سرگردان تر باشد
 آری در کارخانه ذات الهی صفات و شیونات نامتناهی وی حیرت زده شک

باز شهباه نشود و در معنی شک حیرت زیرا که حیرت از معرفت خیزد و در یافت کسب می شود
 و شک از جهل و نکرته آمد و حیرت در حضور بود و شک در غیبت است چنانچه یکی در نظر
 محبوب حیران است و جمال کمال او را بی حجاب بدیده محبت می نگرد و لیکن بکنه کمال می
 نمی رسد و او را کمال نمی تواند کرد و این حال از مشاهده محبوب و او را کمال می بینی
 حسن جمال پیدا آید و هر چه حسنا و امان و در نظر او هر چه نظر میکند حسن جلوه
 دیگر میکند و دقیقه دیگر در نظر می آید و کثرت دیگر میکند و غمزه دیگری زنده و ذوقی دیگر می
 بخلاف شک که وی در وجود محبوب و صفات کمال انوار جمال وی شک تردد دارد و
 بر ساعت دور ترمی افتد و محبوب تر میگرد و نعم حیرت مرکب از علم و جهل است اما علم خود
 است و جهل در کند و هر دو ثابت است و شک تردد و تذبذب است و علم و جهل در مطلق
 علم دارد و نه جهل میان این و آن بر ایشان و آواره میگرد و دو حکمت شهباه در معنی شک
 و حیرت گفته اند که گفت حیرت دو قسم است حیرت محمود و حیرت مذموم حیرت مذموم راجع
 و اصل یعنی شک است این سخن درست است و لیکن حقیقت حال جهان است که من
 گفتم سه ای خوش آندم که تو در جلوه ناز آئی و من چشم بر روی خوشت دوخته
 حیران باشم + وصل یکبار از آن مودع که یقین در اینجا درست و ثابت باید اعتقاد
 جزا عمل با داسش کرد راست کرد و از برشت بود یا نیک بر کس هر چه کند جزای آن در دنیا
 و آخرت بیاید غایت آنکه در دنیا لازم نیست محل جزا و ظهور حقایق اعمال و انکشاف
 بواطن و اسرار آخرت است که حتما مقتضیا در آن موطن ظاهر شدن است در دنیا باشد
 مزم نباشد و استلزام و امهال را در پیچاره هست که فرمودند سنند بر هم من حیث الامور
 و دنیا و ابتلا و محل فتنه و بلاست و اصابت مصایب و مکر و مات آن مخصوص نطفه
 و بگردان نبود گاهی نیکان و راست رفتار آن را نیز برسد و بار تعالی را در آن
 حکمت است و لطیفهای نهانی و بهترین جزا که در دنیا صادران راه و مقبولان نگاه

فلو بهم الی ذکر الله قرار داد اهل طریقت است که هر چند محبت بیشتر اتباع بیشتر و هر چند ایمان
 کاملتر عمل قوی تر و دافرتر و وزی نزدیک سید الطائفه جنید بغدادی قدس سره یک
 معرفت گفت که از آن بوی اسقاط عمل آمد فرمود نزد من این سخن از دزدی کردن و
 زنا کردن بدتر است و هرگز نشاید که عارف ترک عمل کند حاشا بالاتر از احوال بسیار
 صلوات الله وسلامه علیهم در ایمان و محبت الهی که خواهد بود و با وجود آن تعجب شدت
 که ایشان در طاعت و عبادت می کشیدند هیچکس اگر در حریم آن حال مجال عبور نبود ^{حسب}
 قرب قاب قوسین او او فی علیه فضل الصلوات و اکملها چندان در نماز شب است
 که پایها نازنین وی بیایسید و چون او را صلوات الله علیه وسلم اینحال باشد از دیگران
 چه گویند قام رسول الله صلوات الله علیه وسلم فی الصلوة اللیل حتی تورث قدیاه الحدیث
 و آنکه گویند که فعل انبیا برای شریعت تا دیگران را بنمایند و بیاموزند گوئیم چون شریعت
 برای آنست که دیگران به بینند و اتباع کنند پس اگر این دیگران اتباع نکنند و در عمل
 نیارند فایده شریعت بطل گردد پس لازم آمد عمل بتابعیت رسول الله صلوات الله علیه وسلم کرد
 و نیز کمال امر تب در جات بسیار و بی نهایت است و کدام مرتبه را اعتبار میکنند گویند این
 سخن که میگوید که چون ایمان درست گردید و کمال رسید احتیاج به عمل ندارد ایمان خود
 به عمل کمال می پذیرد این سخن نامصیوط و نامربوط است لا والله این سخن ملاحظه است
 آنرا گوش نباید کرد لغو و باطل است لکن لا محاد و نعم در اصل وجود ایمان و مفهوم آن عمل
 معتبر و ما خود نیست ایمان بجعل باشد ولی ناقص و بجعل کامل تمام گردد و آنکه آمده است
 که الایمان لایزید و لا ینقص اشارت بهین است که عمل داخل در حقیقت ایمان نیست
 و حقیقت او یکی است که آنرا تصدیق قلبی گویند و اقرار کردن بزبان از برای اجرا
 احکام است در دنیا و عمل کردن بچوارج از برای تکمیل و تمییم اوست تا درون برون
 درگیر و پس ایمان زیادت و نقصان نرود ولیکن کمال نقصان موصوف بود و یا

و وعیدی که کرده صدق و در وعده وی قطعاً خلاف نبود و در وعید نیز بجهت است و
 با وجود آن اگر مقتضای عفو و کرم در گذرد و دیگر می سرزد و امید شفاعت سید کائنات
 صلی الله علیه و سلم گناہگار از برای عفو گناه و نیکو کاران را برای رفع درجات و الوتق
 و در حق بیچارگان و درماندگان که غیر فضل و کرم او پشت پناهی ندارند میفرماید شفاعت
 لاهل الکبائر من منتهی و فرمود اگر من اهل بیت و قرابت خود را شفاعت نکنم دیگر گنہگار
 و نیز آمده است که پروردگار تعالی حرام گردانید آتش دوزخ را بر فاطمه و ذریه وی
 عجب آنکه جای دیگر میفرماید ای سنی ما شتم نگاهدارید و بر مانند نفسهای خود را از آتش
 دوزخ من مالک نسیم شمار از عذاب خدا چیزی را و این و امثال این بجهت بی نیازی
 و لا ابالی در گاه کبریاست که کسی در اینجا مجال سوال و امکان احترام نبود و آنچه بالا
 رفت مقتضای کرم و وعده لطف و عنایت است و گفته اند که خواص بر مقتضای عفو کرم
 و بشارت لطف در مقام امن اند ولی خوف لا ابالی و عنای ذاتی حق حال ایشان شده
 از اینجا است که تمامه مقرر بان و مخلصاً حضرت عزت در میان وادی خوف و رجاء و انس
 بهیبت حائر و دایر ماند و سر نمی توانند برداشت و بر هیچ چیز دل نمی توانند نهاد و بیای
 کان کذا و صدار که افزایند و عدم را بر وجود دوست میدارند و آرزوی عدم
 که هرگز روی وجود نبینند می برند و با جمله هر چه هست ایمان است عزم ایمان باید خود
 باقی عزم نیست ایمان دانی چیست لا اله الا الله محمد الرسول الله بصدق دل اعتقاد
 کردن و بی شک و شبه بدان گردیدن بلکه همین محمد رسول الله است اگر چه جزو
 اول عظیمتر و بزرگتر است ولیکن جزو ثانی شامل تر و جامع تر است چه اعتقاد
 رسالت محمد صلی الله علیه و سلم کردن و گردیدن بهر چه وی آورده و بضرورت و
 یقین معلوم شده که وی آورده اقدم و اسبق از همه در اینجا اعتقاد بالوہیت حقیقتاً
 خواهد بود اگر چه اعتقاد بالوہیت و صفات او که یکی از ان از رسال و بعث ذات است

عفو کرم

اوست از برای هدایت خلق نیز متکلم اعتقاد رسالت است ابا اول ظاهر تر و صریح
 ازین است و منطوق کلام است اگر یکصد سال ^{لا اله الا الله} گوید تا یکبار نگوید محمد
 رسول الله بحکم شرح مسلمان نگوید یعنی میگوید من خود اله و پروردگار همه شدم
 اعتقاد و گردیدن بمن چه سخن است وجه مجال توقف و آنرا که من برگزینم و بر او لازم
 بوی ایمان آرید و بگردید که امتحان بندگی و صدق عبودیت درین است بر قیاس
 امر ملائکه بسجود آدم یعنی مرا که می پرستید و تسبیح و تقدیس میکنید من خود پروردگار
 شما ام و منم و او را آنم امتحان بندگی شما در آن است که هر یک از خاک بسازم و فیض
 روح خود را در آن بدمم و او را بر شما گزینم و آنرا کنم تا همه سر بر خاک مذلت نهند
 و او را سجده کنند تا پیدا شود که بنده کجاست و بندگی چیست سبحانه سبحانه گفته اند
 که در آخر زمان که وجود مرشد کامل نادر و کیاب است اشتغال بصلوة بر سبک است
 علیه افضل الصلوات و احمل الحیات با مشغولی ذکر موصول و مقرب است بی احتیاج
 تو سل بمرشد بلکه بعضی گفته اند که سالک از حیثیت تو سل و تقرب اشتغال بصلوة
 اولی و اقرب بود اگر چه ذکر الهی علی و عظیم است و گفته اند که برای روشنی راه هدایت
 و فتح باب رحمت بالا تراز اشتغال بصلوة بر بنی صلی الله علیه و سلم چیزی نیست بعد از
 فراغ عبادات بیج عبادتی بالاتر از آن نیست و برای هر شکل و دشواری و تناسل
 حاجات دینی و دنیاوی مثل می نیست و نبود وصل بسط و تطویل درین سخن بسیار
 افتاد و بحقیقت بارتبهت این جرمیه بر سر وقت طغیان این جنس پاره است که آنرا فهم
 نامند و از دست تصرف و اختیار کاتب بیرون است و هرگز بر راه سکون و مسکن
 هموار و آرمیده نتواند رفت و بیجوش و خروش دم نتواند زد و همیشه از وی در شکاکتم
 و بار با عهد کرده ام که او را رفیق حال خود نگیرم و راز دل با وی در میان نزنم و
 همزبانی نکنم اما چه کنم که از صحبت وی صبر نتوانم کرد و در گوشه سلامت نشست

که شکر مونس ندارد ندیم شیرین سخن است احمد که عصمت ذاتی و حفظ خداوندی
لازم حال اوست و با وجود که چندین منطبق و تکرار است و سخن و دراز نفس است هرگز
حشو و پیوده بر زبان وی نرود و از شارع عام امر و نهی بیرون نیفتد و پای سلامت
وی درین راه نه لغز و از شریعت بجا بار ملاست نکند و بیسم سیاست ندارد و هر چه
گوید شرح و بیان کتاب مبین کند و داد الدین الضحی که در علم انسال الله سلوک
طریق السداد و الرشاد فی المبدأ و المعاد از ولی التوفیق و الهادی الی سواربط
و صلوات الله علیه علی السید الانام الداعی الی طریق الحق و یقین محمد و آله و صحابه ایتامه
جمعین هدایه طریق الحق و مجیبی علوم الدین :

الرسالة التاسعة والعشرون تحقیق الیاس عن قبول ایمان الباطن

لا اله الا الله محمد رسول الله

اللهم انما الحق حقا و انما قضا ایتامه بدانکه علماء ملت و ائمه دین و شریعت بر آنند که
ایمان الباطن غیر مقبول باس در لغت بمعنی شدت و عذاب آید و مراد اینجا سکر است
موت و معانیه احوال آخرت است که در وقت حضور موت روی نماید و در بعضی اجناس
آمده است که هر یک از مومن و کافر در وقت موت جای خود را می بیند مومن در بهشت
و کافر در دوزخ پس چون کافر در سخیالت ایمان آرد این ایمان معتبر نباشد چه ایمان باشد
که بخیب بود و با اختیار بنده و قصد قتال امر الهی طاعت و فرمان برداری می نماید
باشد و ایمان در سخیالت ایمان بخیب نبود و ضطراری باشد چنانکه روز قیامت تا همه
کافران فریاد بر آرند که ربنا البصرنا و معنا فارحنا نعمل صالحا انا موقنون خداوند را
دیدیم ما بینا شد و گوش ما شنوا گشت و یقین داشتیم که آنچه بپیمبران تو خبر داده بودند
و کتاب تو بدان ناطق بود حق است ما را بدینا باز بفرست تا ایمان آریم و عمل صالح کنیم
و سخن ثواب شویم این ایمان و اقرار و اعتراف بحق در آن وقت فایده ندارد و در حدیث

احوال آخرت است
اصطفا در زمان نبوت

آمده که ان الله يقبل توبة العبد ما لم يغفر عن نفسه كذا ثبت است از حالت موت و شدت
سکرات در سیدن جان در حلقوم و در قران مجید میفرماید فلنم یک نفعهم ایماهم لما روا
باستنا یعنی ایمان در هنگام دیدن باس عذاب الهی نفع نکند و جای دیگر میفرماید
ولم یست التوبة للذین عملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الایم
و شاید که استدلال باین آیت صحیح تر و صریح تر افتد چه احتمال دارد که مراد برودیت
در آیت سابقه مشاهده علامات قیامت و طلوع الشمس از مغرب باشد چنانچه بعضی مفسران
این کریمه را بدان تفسیر کرده اند و این آیت اخیر که مابرها خوانند میبصریح ندانند
بعدم قبول توبه و ایمان در وقت حضور موت کما لا یحیی و بدانکه از دلیل و نصوص
که ذکر کردیم ظاهر شد که توبه از معاینه در حالت باس مقبول نباشد و در اینجا بعضی
علماء از خلافتی است و لیکن ایمان باس و توبه از کفر با تفاق و اجماع مقبول نیست
اکنون لازم آمد که باجماع است ایمان فرعون که در وقت ادراک عرق آورد مقبول
نباشد چه زمان ادراک عرق و دریافت این حالت زمان باس یا باس از حیات
و وقت ضطر است نه محل اختیار و همین است اختیار و معتقد تمامه علمای مجتهدین
و مشایخ معتقد ایمان است و از هیچکس ایشان خلافتی در ان ظاهر نیست و لهذا وی
در زبان شرع و عرف اسلام همه جا مذموم و مقبوح و ضرب المثل کفر و استکبار و غیر
آمده و چندین آیات قرآنی ظاهر بلکه نص در تکفیر و تعقیب و سوره حال و دو خاست مبدأ
و مال اوست چنانکه فرمود فاخذوا العذکال الآخرة و الا اولی و میفرماید فعضی
فرعون الرسول فاخذناه اخذاً و بیلا و جای دیگر میفرماید و استکبر هو و جنوده فی
الارض بغیر الحق و ظنوا انهم الیسینا لایرجون استکبار کرد فرعون و لشکر او
در زمین بناحق و گمان برداد و لشکر او که مال و بازگشت ایشان با که قبا
ذوالطش الشدیدیم نخواهد بود چنانچه حال کافران و منکران است فاخذناه و

و جنود و ضبذنا هم فی الیم پس بقبر و عذاب گرفتیم ما اورا و او شکر اورا و ایند خستیم و غرق کردیم
 شان در دریا فانظر کیف کان عاقبت الظالمین پس همین که عاقبت کار ظالمان
 و متکبران و کافران که با خدا و پیغمبر خدا تکبر کردند و بجزای آن در دنیا و آخرت گرفتار
 آمدند و رسوا شدند چگونه است و جلدن هم آیته یدعون الی النار و گردانیدیم ایشان را
 یعنی فرعون را و جنود او را اما ان و پیشوایان مکرانان و کافران و دوزخیان که
 دیگران را بکفر و معاصی و آتش دوزخ دعوت کنند و یوم القیمه لاینصرون و در
 روز قیامت یاری و نصرت داده نشود ایشان را و وضع کرده نشود عذاب ایشان
 بلکه مخدول و مزدور و ابدی العذاب بشند و اتبعنا هم فی هذه الدنیا لعنة در دنیا
 بروی و جنود وی لعنت کردیم و یوم القیمه هم من المقبوحین و در روز آخرت او و جنود او
 از مذمومان و مقبوحان و مردودان بشند حالش اینست که دیدی و وصفش اینک
 شنیدی دیگر بایمان رفتن از کجاست و حسن عاقبت کدام اگر وی مسلمان ظاهر
 و مطهر از دنیا رفته باشد هرگز او را انجین یاد نکرده اندی اگر اوصاف دیگر از علو
 اسراف و ظلم و استکبار را بر احوال گذشته که در حالت حیات داشت حمل کنند
 صورتی دارد اما اینجا میفرماید و یوم القیمه هم من المقبوحین و هیچ ذمی انصاف
 در عربیت ندانند که این صما پیر و کنایات را درین آیت مخصوص بخود دارند
 با وجود آنکه هر دو مذکور بشند صریحا و قصدا و با جمله هرگز معقول نیفتد که وی نزد
 خدا مسلمان پاک و مومن صادق باشد و هیچ جا مدح او نگوید و بیان حسن جاهلیت
 خیریت عاقبت او نکند و خبر نهد که ما را بنده بود که در مدت عمر کفر و طغیان و زندقه
 و در آخر فضل و رحمت ما دستگیری حال می کرد و سلامت رفت بلکه همه جا مدح
 و ملامت او کند و تشنیع و تنقیح وی نماید و وی هیچ جا بصفت ایمان و عفو ان
 اسلام مذکور نشده الا درین آیت که میفرماید حتی اذا دارک الفرق قال انشت انه

لاله الالهی است به بنو اسرائیل اما من مسلمین سباق و سیاق این آیه و آن
 که چگونه است ظاهر ادای سخن در است که آن ظالم تمام عمر خود تکبر و اسراف و غلو
 و کفر و طغیان در زید و موسی و مارون علیهما السلام در حق وی و قوم وی می عاقلان
 و عذاب الهی کردند تا دم آخر که از حیات مایوس شد و مشاهده عذاب الهی کرد و بزرگوار
 داد اسلام داد فرمان شد که اکنون اظهار ایمان و اسلام چه فائده کند که عنان اختیار
 از دست رفت و چاره نماند آن همه کفر و فساد تو کجا رفت و تکبر و طغیان تو چه شد
 امروز ترا در دنیا نصیحت رسوا کنیم مرده ترا از تک یا بر آریم و تماشاه و جاسی عبرت عالمیان ساقیم
 تا بدانند و عبرت گیرند که عاقبت کفر و طغیان و تکبر با خدا و رسول خدا نصیحت و رسوائی است
 در دنیا و آخرت چنانکه فرمود فاخذہ احد کمال الآخرة والاولی ان فی ذلک لعبرة لمن
 یتذکر و آنکه امرارة فرعون گفت قره عین لی و لک لا تقتلوه الایة مجر و ظن و حساب بود و
 پروردگار تعالی در وی آن بود که موسی علیه السلام باین گمان و حساب از دست آن ظالم
 خلاص گردد و بهلاک رود چنانکه اطفال بگیر یا این حیله و فریب بود از آسیه
 رضی الله عنہا در استخلاص موسی علیه السلام از دست آن ظالم باطلاع دادن
 حق تعالی آسیه ابر عاقبت حال وی علیه السلام بفرست یا الهام عاقبت
 حال غایت کار القاط وی خود است که فرمود فالنقطه آل فرعون لیکن لیس
 عدو و حزن ناظرا هر آنست که مراد حقیقت عداوت بود که در نفس الامر و عاقبت
 باشد و هیچ پیغمبری با مسلمانان دشمن نبود اگر گویند مقصود عداوتی است که
 در حالت حیات داشت گویم پس قره عین بودن نیز درین حالت تواند بود آنچه
 مفہوم قرآن مینماید نیست و الله علم باقی وقوع مذمت وی در احادیث و
 اقوال صحابه و تابعین و علماء و مشایخ متقدمین و متاخرین بحال خود است اگر
 مفہوم قرآن و اشارت احادیث و متقدمین آثار سلف ایمان و اسلام و حسن حالت

وی بودی اینجه مشهور و ضرب المثل کفر و طغیان شدی روایت است که چون ابو جهل
 لعین در غزوه بدر کشته شد حضرت فرموده صلوات الله علیه و سلم مات فرعون بده الا
 اگر فرعون مومن ظاهر مظهر از عالم رفعتی تشبیه ابو جهل لعین که بالقطع از اهل جهنم و
 ارباب شقاوت و موسی خالمت است با وی درست نبود می اگر گویند تشبیهت با
 عتو و استکبار وی است که در حالت حیات داشت گوئیم هیچ جاد در زبان شریعت
 و عرف دین نیامده است که یکی را بعد از صحت توبه و حسن اسلام باعتبار حالت
 سابق که در کفر و عصیان داشت مثل سازند و مشبه به گردانند لان الایمان
 بحسب ما قبله چندین از رؤسای قریش که مدت عمر در کفر و عداوت آنحضرت صلوات
 علیه و سلم بسر بردند و در آخر ایمان آوردند و با ایمان رفتند هرگز در شرع باعتبار
 حال سابق مذمت و تشنیع ایشان مذکور نشده مخصوص دو قرآن مجید باین کثرت
 و استهتار و تغلیظ و تشنیع که در ماده فرعون واقع شده است و هیچ یکی از مشایخ
 طریقت نسبت ایمان و اسلام بفرعون نکرده بگر شیخ محی الدین ابن عربی در کتاب
 فصوص این قول یا مبنی است بر قبول ایمان با من معلوم شد که این خلاف اجاب
 است یا لفظی با من از فرعون و یقین است که حالت ادراک عرق حالت با من حلول
 مولت بخلاف مبادی عرق که آنرا ادراک عرق نتوان گفت الا بجا زونی انقام
 ادراک کلمه و محوق عرق در حالت عرق و اتصال آن بوی بود و بعضی از مفسران
 گفته اند که این کلمه در دل خود گفت بعد از عرق شدن و شیخ نیز در فتوحات کیهانیت
 تشنیع و اشد تکفیر ادرا کرده و گفته که دوزخ را در کات است بعضیهاش من بعضی در که
 از در کات وی هست که برای اهل عتو و استکبار بر رب العزت که اشد و غلظت انوار
 کفرت آفریده اند مثل فرود فرعون و شیاع ایشان اما درین کتاب یعنی فصوص
 برخلاف آن گفته است میگویند که مقصود ایشان اینجاست که آیه قرآنی است

حتی اذا اورد که الخرق قال امننت الایة بتحقیق مذہب مذہب معتقد ایشان همان است
 که در فتوحات بیان کرده اند و الله علم و بر تقدیری که مذہب معتقد ایشان ایمان
 فرعون بود و دیگری را چگونه عقد قلب بدان صورت بندد با وجود مخالفت تمام علما
 و مشایخ اینجمله حیرت است غایت کار بغافل اغراض است و تکلف در توجیه و تطبیق
 قول ایشان بآن نه آنکه قول ایشان از تضاد و معارض اقوال تمامه اهل دین و ملت
 دارند و همین را مذہب گیرند و اعتقاد کنند و از همه جانب چشم پوشند آخر عصمت
 در غیر انبیاء نیست اگر در یکجا خطائی رود چه نقصان دارد و چندین ایام مذہب که
 معتقد ایمان دین و متبوعان اهل عالم اند چندین جا خطا در اجتهاد کرده اند اگر در یک
 مسئله از ایشان نیز خطا رود چه شود هیچ منافی کمال نیست و اگر تقلید و اتباع است این
 اهل فتوی و صلح عقد ملت در امثال این امور بهتر است و با احتیاط نزدیکتر اگر گویند
 ایشان از ارباب کشف و یقین اند و هر چه گفته اند از روی کشف گفته اند و چندان
 حقایق و وقایع در محارفات و مواجید از ایشان بنظر آمده که با وجود آن نظرت
 خطا امکان ندارد و هر چه شیخ درین کتاب گفته است بی تفاوت و زیاده و نقصان
 از حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلم این حکایت دیگر است اینجا دم نتوان
 و الله علم بکینه معنی هذا الکلام حقایق و احوال و مواجید ایشان بحال خود است سخن اینجا
 در دلیل شرعی میرود این قدر معلوم است که انسان از سهو و نسیان خالی نبود
 عصمت خاصه انبیاست آخر شیخ در فتوحات میگوید هیچ آیتی بخلا و عذاب برودنیست
 و وصول نادر مستلزم عذاب نیست حال آنکه در مواضع متعدده از قرآن واقع شده
 است در سوره مائده آمده و فی العذاب هم خالدون و در سوره فرقان فرموده
 و یخلف فیہم هاتان امی کنایت در فیه راجع بعذاب است و در سوره الم تنزیل السجد
 و ذوقوا عذاب الخلد و در سوره زخرف ان البحرین فی عذاب جهنم خالدون و اگر

آنچه ایشان گفته اند همه از روی کشف و یقین است پس در فتوحات حکم بکفر فرعون است کفر
 چه معنی دارد و الله اعلم و با جمله نصیحت است که در معتقدات و احکام کفر و ایمان از سوا
 عظم بیرون نباید رفت و تابع ائمه مجتهدین باید بود و در آداب و اخلاق تابع مشایخ
 حسن ظن و اعتقاد برین طایفه داشته توجیه و تطبیق اقوال ایشان یا کلام علماء و
 مجتهدین باید نمود و الله الموفق و لهم الصواب و شیخ ابن حجر مکی پیشمی در کتاب زوایر
 ذکر کرده است که علماء امت و مجتهدین دین ازین آیت ظلم یک میفهمیم ایماهم لماراؤ
 باسنا اجماع کرده اند بر کفر فرعون و بر تقدیر تنزل شک نیست در اعتقاد اجماع
 بر آنکه ایمان بالله با عدم ایمان بر رسول می صحیح و معتبر نباشد پس بر تقدیر صحیح
 ایمان فرعون بالله لقالے ایمان وی بموسی علیه السلام وجود نیافته و درین آیت
 بدان تصریح نکرده پس این ایمان وی نفع نکند اگر کافر بی هزار بار بگوید شهدان
 لا اله الا الله الذی امننت به المسلمون مومن نگو و تا نگوید و ان محمد الرسول الله
 و اگر گویند که سحره فرعون نیز تصریح با ایمان موسی علیه السلام نکرده و با وجود آن
 ایمان ایشان مقبول افتاد و جوشن است که ممنوع است که سحره بدان تعرض نکرده
 هر گاه که گفتند رب العالمین رب موسی و هارون در ضمن اصناف رب موسی و
 هارون ایمان بموسی نیز وجود یافت بخلاف قول فرعون که گفت الذی امننت به
 بنوا اسرائیل با آنکه ایمان سحره ایمان بنجد و معجزه موسی بود ایمان بمعجزه رسول صلین ایمان
 بر رسول است پس ایشان صریحا ایمان بموسی آوردند بخلاف فرعون که در کلام و
 اصلا ایمان بموسی مذکور نشده نه بصریح و نه با اشاره بلکه ذکر بنی اسرائیل بن موسی
 با وجود آن که رسول است اشاره میکند با آنکه هنوز بموسی کافر است و در مقام
 عناد و استکبار است و اگر گویند که از بعضی صوفیه نقل کرده اند که ایمان نزد معاصنه
 عذاب نافع است پس ادعای اجماع بر کفر فرعون جایز نباشد چه منبأ تکفیر و می بین

سبابت پس چون در اینجا خلاف است اینجا نیز باشد جوایش نکه بر تقدیر صحت نقل
 این سخن از صدوقیه اهل اجتهاد که بر قول ایشان تعویل اعتماد باشد و مخالفت ایشان
 منع انعقاد اجماع کند بر ما وارد نشود و در قول بانفقاد اجماع است بر کفر فرعون ضرر
 نکند زیرا که میگوئیم حکم ما بکفر فرعون نه تنها از جهت عدم اعتبار ایمان باس است
 بلکه از جهت عدم اعتبار ایمان است با بعد تقالی بجهت عدم ایمان بر رسول می نبوی علیه السلام
 و اگر گویند که ابن عربی بصحت ایمان ضرطاری قایل شده و با ایمان فرعون رفت است
 جوایش آنکه این سخن از ابن عربی سلم و مقرر نیست و عصمت از خطا مخصوص انبیاست
 و آیه قرآن و حدیث صحیح صریح اند در بطلان ایمان باس بعد از وجود آیت و حدیث
 التفات بتاریخ کسی نتوان کرد و تفسیر المیه از صحابه و تابعین و مجتهدین که بعد از ایشان
 با موافقت حدیث و اجماع کفایت میکند و مقصود و چون ثابت و واضح گشت که ایمان
 باس صحیح نیست ثابت شد که ایمان فرعون نیز ثابت نیست با وجود آنکه آیات که
 که ایمان باس صحیح است عدم صحت ایمان فرعون باقی است از جهت عدم ایمان او
 بموسی و بارون این ترجمه کلام شیخ ابن حجر است در کتاب زوایر و الله اعلم بالباطن
 و السیر و الصلوة والسلام علی سید المرسلین الصادق المصدوق محمد و آلِهِ الصالحین الطاهرين

الرسالة الثلثون وجود الفنائی احدیة الذات بالغیبة عن جمیع العجائب

لا اله الا الله محمد رسول الله

روزگاری دراز شد که جلوه محبوب ازل با بندگان ببطرفهای نهانی و معاملت بناز
 و عتاب شکست و برهم ریخت بنای کارخانه وجود میرود و مسطوت و عزت محبوبی
 اقتضای ابتلا و امتحان میکند خاعد درین سال ناز و کرمه محبت بزنگد یگر است
 و ظهور قدرت و مسطوت غلبه یگر دارد و دست تقدیر بر سینه امکان بشریت احسان بسم
 پیچید و بر زمین بجا و خواری افکنده است که از بهیبت و لرزه آن تاب نشستن و مجال

استاد و بحال سکون و آرام آمدن تنگ و تیره گشته و فراهم آمدن حال جمعیت
 بال از محالات عادی شده بار خدا یا آفرینها عاده و نموزینند که بصر صر قهر و صر عصب
 شان پاک کنی و استیصال نمائی است مرحومه محمديه اند فضل و رحمت خود کرده و
 با ایشان وعده بکرم و فضل و آسانی رفته است اینهمه سختی و تنگ گرفتن صحبت
 فی فی غلظت اینهمه که شهرهای محبوبی است و معامله محبت و مقدمات تربیت بصورت
 اگر چه سختی رود در معنی همه آسانی است مقصود تقوی و تربیت است یعنی تا نرسند
 و شناسا شوند که قدرتی دیگر و عالمی دیگر هست که در اینجا جز عجز و حیرانی شکل
 و ناتوانی صورت زبند و از حوال قوت خود بر آیند و از هستی و صفات آن عاری
 شوند شرح این سخن بطی طلبد کثاده ترازین بگویم بدانکه پروردگار لقا و تقدس
 و وصفت دارد جمال و جلال و لطف و قهر هر یک نیز ازین آشکارا بود و بهانی گاه
 لطف آشکارا کند و نعمت و راحت بخشد و در ضمن آن قهر بهمان سازد حال عامه
 خلائق این بود لا سیما اهل کفر و عصیان و گاه بی قهر آشکارا نماید و بلا محنت
 فرستد و لطفها بهانی در وی پیدا بود غالب حال اهل خصوص مطالبان قریب
 دوستی و شناسائی نیست معامله اینکار خانه همچنین رفته است دم زدن که چه چنین
 رفته و چون شده گنج نذر و مطلوب جناب اقدس از بندگان حکم فاصبت ان اعرف
 شناسائی اوست با شما و صفاتی که او راست شناسائی وی سبحانه حاصل کرده
 مگر شناسا گردانیدن او بندگان را بخود و شناسا گردانیدن او بخود و بسط
 و بشت آیات و شواهد بود در انفس و آفاق و مقصود اینجا ذکر معرفت نفس است و
 حصول آن بنظر و قائل بود در آنچه بفرستد وی تعالی بر آدمی زاده از نوازل قدرت
 و ایراد کند از احکام ارادیه و آن دو قسم بود آنچه موافق شهرت و بهیامی بندگان
 افتد آنرا حکم عرف و نظر ظاهر عطا خوانند و آنچه مخالف بهیامی نفس ایشان بود

شاید

در این کتاب
 در بیان
 در بیان
 در بیان

منع گویند و در عطا صفات لطفیه از جود و کرم و فضل و احسان و منت و عطف مشهور
 گرداند و در منع صفات قهریه از جبر و عزت و کبر یا جلال و استغنا و عظمت و سطوت
 بنماید اصل مطلوب که معرفت است در هر دو صورت حاصل است بلکه در صورت قهر
 اتم و اکمل که بقهر مان عزت و عظمت بنده از همه صفات خود محو و منسلخ گردد و در لطف
 بخود مشغول و متسرسل و آنرا که شهود نعم و محبت وی ذاتی است در هر دو حال ^{مماثل} یک
 عاشق بر لطف و بر قهرش بچید ای عجب من عاشق این هر دو صند اما
 با سبانی فقر و نگاهدشت وی و فانی بشریت و ضبط نفس قومی تر بود از دیده
 این سخن نظری با رجحیت فقر می افتد و اگر تمام با اینجانب رویم این سخن که در وی
 افتادیم از ربط بر افتد سخن اینجا است که لطف باری عزت شانه گاهی آشکارا بود
 و گاهی نهانی و لطف نهانی چنانکه دانی در طور محبت خالص تر و خلوت حقیقه
 با محبوب نزدیکتر بود که وجود بریگانه را بوی راه نبود و هر حقیقت لطف را احتمال
 ندارد و لطف ظاهر بریگانه نیز افتد و در حقیقت از باب لطف نبود شاید بگوید
 بود و چون هر چه از محبوب رسد نعمت و عطا است در هر دو صورت یعنی در فقر
 و لطف شکر نعمت واجب بود و چون این مرتبه الاست و دست بهمت بشریت
 از آن کوتاه باری کم از آن نبود که صبر کند و خاموش نشیند و دم از سخط نرندد بلکه
 وی جل جلاله دایم اللطف است بر تمامه مخلوقات نه که گاهی لطف او منقطع بود
 و قهر محض بود و آید بنیاه بخدا اگر قهر محض متوجه گردد و یک جانور بر زمین نخبند
 و یک ستاره بر آسمان ندرخشد و یک قطره در دریا نجو شد و یک برگ بر درختان
 نلرزد و یک سنگ نریزه بر کوهها بر پانود جلوه لطف اوست که هستی عالم را
 بر پاست اگر چه کرشمه قهر در جانب نیستی و بر کندن بنیاد این خانه است و نظر
 گاهی قهر نیز سبب بقا و نظام کارخانه حکمت افتد و ماده و ساز از محل صلاح جدا

گرداند و درخت وجود را از شاخهای بی برصدای بخش تا اثر اراده لطف که بصباح وارد بطور
 رسد باین معنی تمامی کارخانه ربوبیت و عبودیت بر امتزاج لطف و قهرست و هر دو
 و لازم و تمامه بندگان بلکه سایر موجودات را عام و شامل ازینجا گفت آن مرد عارف
 که دوزخیان در دوزخ مطوف هستند اگر چه مرحوم شان نتوان گفت یعنی اگر بعدانی
 عظیمتر از آنچه کرده تعذیب کردی توانستی لطف او است که به کمتر از آن کرد باین
 گفتار فرقی میان لطف و رحمت پیدا آمد صاحب فن لغت داند که معنی لفظ لطف
 از ماده وی و از مقابلت معنی ضد وی متعین گردانده لطف یعنی از رفیع و نرمی بود
 و ضد وی از قهر و درشتی و سختی و ضد رحمت غضب آمد و متعلق رحمت محل محبت و رضا
 آمد چون رضا آمد آزار برخواست اینجا عذاب کجا بود و عین الرضا من کل عیب
 کلیده + توانی سبحانه قل غم یغذیکم بذنوبکم دلیل ازنت و لطف را رضا لازم نبود گا
 با وجود بی رضائی نرمی نیز نکند و هنوز ماده غضب باقی است و رحمت در دنیا
 عام بود و آخرت مخصوص با اهل آن خانه که بهشت نام او است فقی رحمه الله هم
 فیها خالدون و ازینجا اگر بخت آن مرد که دوزخی را مرحوم گوید الله لطیف بعباده عباد
 درینجا شامل مومن و کافرست زیرا که فرمود و یرزق من یشاء و رحمت جز نسبت
 بمؤمنان یاد نکرد و آنکه گفت و رحمتی وسعت کل شی مراد رحمت وجودی و افاضه
 توابع و لوازم آنست بدلیل عذابی صیب به من اشارت آخر این سخن راجع بنزاع لفظی
 نفس گرد و مقصود آنست که پروردگار عالم را باینندگان خود لطفی هست ظاهر یا خفی
 و سر رشته مصلحت در دست قدرت و حکمت او است تعالی شان و عظم برمانه سخن
 درین لطف خفی بود که درین روزگار خوان نعمت آن پنهان کشیده و کمتر کسی را از آن
 محروم گذاشته اند تا هر کس بقدر استعداد حال و حوصله فهم عن الله نصیب از نعمت
 بردارد و در محرم این بلا و شیوع این ابتلا و رومی آن حکمتی دیگر نیز رومی میدهد که

ان نیز جانب لطف می پرورد یعنی اگر این همه بلا بر جماع مخصوص افتادی بسی سخت
 بودی و در زیر بار آن پست شد ندی قسمت کرد و شایع ساخت تا بار یکتر شود و
 هر کدام اندک از آن برسد این نیز لطف خفی بود و هو ظاهر و اگر نیز بر بعضی گران افتاد
 و بهلاک انجامید در آن نیز مثل این حکمت و مزید اجر گذشتگان و زیادت عمر با ماندگار
 تواند بود سه صد هزاران طفل سر بریده شد + تا کلیم الله صاحب دیده شد و چون
 ازین نعمت بی گران این گدای ریزه چین خوان کرم را نیز نواله نصیب شد بود حکم انما
 بنعمته ربک فتحث از آن نیز سخن را نمیدانند که صولت صرصر قهر و ابتلا جان با بی صبر
 و سکون را از جای در آورده و بر سبتر ملاک افکنده بود که اگر وثیقه اجل معلوم بضمیت
 جهلت مبی الیتاد برخواستن از آن بحیات و حرکت ارادی از مقوله محالات عادت
 می نمود و اگر قوت الطاف الهی دستگیری مبی کرد و قوت مبی بخشید از هم پشیده و
 از دست رفته بود و اگر رود و انوار متوالی مبی شد و کشف ظلمات طبیعت مبی نمود و محاسن
 از وقوع در جهل مبی بعد و غفلت امکان نداشت بجهل الله که در ابتدا در حال با باد
 نورانیت جمال محمدی صلی الله علیه و سلم غذای روحانی از روح الوان نعمت ابیت
 ربی در شام جان رسانیدند که توای جسمانی را تازه ساخت و ماده قوت و قوت
 ایام فقر و فاقه شد در آخر سلطوت سلطان قدرت چنان شد که تمام از خود غایب
 ساختند و چیز از آثار هستی فرو نگذاشتند و نقوش کائنات نفسی و اخلاقی از لوح
 ادراک تمام نبرد و دند و بجالتی مشرف ساختند که بزبان نطق و تعبیر بیان آنحال
 محال باشد و بجای بردند که هرگز آنجا را باین کیفیت ندیده و بدان نرسیده بود
 چه گوید که آنجا چه بود هیچ نبود بجز احدی حق و هستی مطلق اگر گوئی هستی مطلق مدرک
 نشود و در یافته نگردد و هر چه مدرک گردد و دریافته شود حادث بود و صورته بود
 حاصل ذهن و محاط آن از جمله عالم بود گویم که این سخن حق صرف است بیز به شک

دریچ چه مدرک جز صفت نباشد و ذات مدرک نگیرد و معنی ذات همان که مدرک نگیرد و در
 بر ذات برده بود و هرگز این برده با نهایت نرسد اگر یک برده از شهود بر افتد برده
 دیگر نشیند اینجا برده شستن و برده برداشتن یکی است ولیکن من نگفتم که درین
 حال ادراک بود و دریافت بلکه گفتم احدیت حق بود و این هیچ نسبت در میان
 بود و درست و مانند این الفاظ مطابق بقستی بان معنی دارند و اشارتی بدان توان
 نه اشارتی که تقدیر و مشار الیه در اینجا بود و اگر شهود یافت و وجود اثبات کنند
 اما نه بعبه نسبت بین الاثنین گنجایش دارد و آخر ذات حق علم دارد و علم غیر ذات نه
 و تقدیری در میان نه اگر علم حضور خود بخودش باشد چرا نباشد مضمون این بیت
 مگر اشارتی باین معنی تواند بود در راه خود اول ز خودم بخود کن + و آنکه بخود خود
 بخود راهم ده + با بجه و جدانی بود لذت که ذوق و وجدان از میان چونی و چگونه آن
 عاجزست و آنچه در وجدان در آمده نه بخون و چگونه عرف من ذاق و من لم یدق لم یعرف
 زیاده برین چه تعبیر کنم اینهمه گفت گونه در انحالت کنون آنرا بیاد می آرم و از آن
 حکایت میکنم مثل خواب خوشی دیده یا لذت شکر می چشیده بیاد آرد و از آن تعبیر کند
 انحالت را تصور میکنم و گرد آن خیال می بینم و میگویم و هر چند گویم و شرح دهم بهم تر و پوشید
 گرد سخن دیگر گویم که بهم تر و بیان آن بر روش زبان علم نزدیکترست تو سوال کن من
 جواب آن گویم سوال در ویشان شهود ذات و تجلی ذاتی و محبت ذاتی و امثال این
 کلمات میگویند معنی آن چه باشد و مقصود از آن چه بود و اشارت به چیست و تو خود
 نفسی شهود و دریافت و سایر نسبت اعتبارات کردی جواب آنچه گفتیم نیز سخن در ویشا
 و قرار و ادیشان است تو جمع و توفیق میان این دو سخن به طلب تا بگویم در بیان
 آنچه تو نام گفت بشنو مقرر عرفای حقیقین است که دریافت ذات همچون و بیچگونه حق
 ادراک کند ذات مطلق وی عزشان حاصل نبود بلکه ممکن نه صحبت این حکم از عنوان

محکوم علیه ظاهرست چه هر چه اندیش کنند و ادراک نمایند صورت و مثال بود و صورت
 و مثال بچون و بچگونه نبود و مشایخ گفته اند قدس الله تعالی اسرار هم هر چه خلق بافهام
 و او نام ادراک نمایند و علوم و عقول بدان احاطه کنند و هر حقیقتی که مکشوف شود هر چه
 که مشهور گردد و هر کما لیکه مدرک بود و هر نوریکه تجلی کند و هر چه بعین کند و خبر دهد و اشارت
 نماید و هر چه علم و معرفت بدان منتهی گردد و عقل حصر نماید و وهم برسد و هر چه بر خلق ظاهر
 و مکشوف شده و تواند و امکان دارد که ظاهر شود همه شواهد وجود ظهور حق و انوار ذات
 و صفات حق اندک حقیقت حق و عین ذات او تعالی و تقدس و ذات حق در امی آن
 همه است و منزله از ادراک عقول و مستعالی از احاطه افهام کل ملاحظه ببالک و بیخس
 فی خیالک فاسد و رازک است هر چه اندیشی بدیاری فناست + آنچه در اندیشه نماید
 آن خداست + و ازین سخن لازم نیاید نفسی آنچه اثبات کنند از شهو ذات و تجلی ذات
 و محبت ذات حاشا سم در اینجا اثبات است و هم نفسی یعنی آنچه نیست و اثبات آنچه هست
 و حقیقت سخن است آن بود که هست است نماید و نیست را نیست یعنی حق را حق
 و انانند باطل ابطال گرداند معرفت شناختن است هر چیز را چنانکه هست شناخت
 کند ذات حق و بچگونه می وی بدانت که شناخت که ویران توان شناخت است
 و بعین درک الادراک ادراک و اجتناب عن ستر ذات الله اشراک اینجا شناسائی
 اگر هست با سماء و صفات و افعال است و آن نیز بکنه چه گفته هیچ چیز معلوم نیست
 اسما و صفات حق چه باشد ولیکن شهود را گاهی اضافه بذات کنند و تجلی را نیز
 بوی نسبت دهند و شهود ذات آن بود که وجه هست و قبله محبت و مرمی بصیرت
 و نظر باطن متعلق قلبت را مگانه سر ذات حق گردد و کثرت و تعدد صفات او نظر
 توجه و تعلق وی بر افتد و این مستلزم ادراک و احاطه و دریافت ذات نبولاجرا
 ذکر باطن می الله بود مع از وضع عربی و فارسی جز آن و اگر در ملاحظه این نظر بر مفهوم

مقید بصفت محبوبیت چنانچه اصل ماده اشتقاق اوست یا بجامعیت صفات بحال
 چنانکه لازم مفهوم اوست افتد بالاتر از آن کلمه هست که مشارالیه بدان جز ذات
 و هیئت صرف نگردد و در اینجا صفتی و مفهومی دیگر تلبس ندارد و اگر نظر صاحب این مقام
 بناگاه در مراتب صفاتی از صفات افتد مطمح نظر شهودش جز ذات نبود و مراتب از نظر
 ساقط معنی قدا در حقیقت ذاتیکه صفت قدرت دارد و عالم ذاتی که مراد را علم بود
 باشد که تعلق علم و نظر یا فتنش بهین صفات و تقدوان بود و از شهود و وحدت ذات
 زایل الاتبعاد اجمالاً و اگر نه سابقه علم بدان میبود که اینها صفات یکذات اند در با
 نظرش چنان در آمدی که اینجا ذوات نیز متعدد و دشمنند و دیگری باشد که مطمح نظر و تعلق
 توجه او جز آن ذات واحد نبود و تقد و صفات و مراتب شان از نظر بصیرت ساقط
 و در تمامه عدد و شمار حسنی شهود بصیرت و ملحوظ نظری واحد شهود ذات این بود اگر
 در بی صورت نیز صفت پرده ذات اوست و این پرده در میان است و لیکن ذات
 در پرده می بیند یعنی توجه و تعلق می بان ذات است که در پرده است و فرق است
 میان آنکه پرده بیند یا در پرده بیند که کشف الفطاری را از دوت یقیناً مگر اشارت
 با یعنی است یعنی پرده حاجب مانع از شهود ذات نیست و مطلقاً از نظر بصیرت ساقط
 مثلاً یکی را محبوب در پرده است تعلق قلب قبله توجه او همان محبوب است که در پرده
 نه پرده که او در دست و این هر دو حالت در آئینه محسوس که صورت در آن نگرند
 موجود بود شهود ذات در آئینه بصفت همبهرین قیاس کن و تجلی ذاتی نیز همین بود الا
 آنکه شهود را نسبت به بنده کنند و در وی ظهور عظمت و کبر یا و محبت بود و تجلی
 منسوب بحق افتد و در اینجا نورانیت و انکشاف و جمال محبوب پیدا بود چنانچه در مثال
 محسوس شاید آئینه بینند را گویند و متجلی آنرا که در آئینه بیناید اینجا هر دو سخن موافقند
 در آن احاطه و دریافت منتفی شد و توجه و تعلق و حضور ثابت تلفتم که متوجه ذات

ادراک احاطه کنه ذات کند و ذات را بی پرده بیند این گنتم که قبله توجه و تعلق و مرمی است
و ملحوظ بصیرت وی ذات مجرد است که در لباس صفات مشهود است این سخن با سخن نخستین
نفیص نیفتد و اگر گوی پس چون ادراک ذات حق محال توجه مشهود جز بر بصیرت نه و عد
دیدار چشم سر که در آخرت است چیست چگونه است جایش آنکه قیاس کار دنیا بر احوال
آخرت راست نیاید اینجا حوصله بصیرت تنگ پرده های ظلمانی و نورانی بر چشم
و مدار که در مضیق جهات محبوس و محصور گشته تا آنجا که فصاحت و نورانیت و انکشاف دیگر است
تفاوت بسیار است آنرا برین قیاس نتوان کرد خود که ام چیز دنیا با آخرت می ماند آن
و بسطت که بهشت راست و آن قوت و احاطه که اهل بهشت راست کجا در حوصله
ادراک قیاس این عالم میگنجد و اذرایت نه رایت نعیم و ملک کبیر او هم از تنگنای دنیا
که جزای بندگان در آن عالم نهاده اند که این عالم گنجایش آن ندارد دیگر آنچه در سنت
واقع شده همین قدر است که خدای عزوجل در آخرت بر بیند آنجا این تدقیق تجرد ذات
و اطلاق هستی مذکور نیست مبنای آن بر عرف است و در عرف هر که ذات را با صفات
بیند بیشک گویند او را دید پرده بودن صفات و احتجاب ذات در سطوت و اعظمت
و جلال آنجا ملحوظ نیست تو اگر جسمی ایمنی سیاه یا سفید دراز یا کوتاه نشسته یا ایستاده مثلا
با چندین صفات متعدد و متکثر که دارد بگویی که او را دیدیم و در یافتیم و آنچه فلسفه گوید
مرئی اعراض است و علم جسم است لال عقل است یاده است نظر بعرف و آنکه عرفا
صوفیه میگویند که ذات بحت مدرک نگردد و در حیطه خیال ندر آید حقیقتی است که بیان
کردند برای اظهار عجز از معرفت ذات حق و علو و تنزه و تقدس او از احاطه ادراک
خلق بوی این بوعده دیدار آخرت بران وجهی که مذکور شد منافات ندارد و تا اینجا
این آمد که ذات حق جل علا در آخرت بر بصیرت توان دید خواه بجهت خاصیت
ان اشاره یا بنا بر عرف و آنکه بدیدن بر بصر خبر داده اند بجهت آنست که آنجا بصر را

اینجا

صفت بصیرت بخشد و ظاهر بر رنگ باطن برانند و شرایط و خواص که در رویت بصیری
 واقع است سقوط پذیرد و مسکن و جهت و مقابله و قرب بعد حکم عدم گیرد و بعضی از عرفا
 گفته اند که ما بقین میدانیم که دیدن و دریافتن حق بر بصیرت است و چون شارع
 خبر داد که بصر را در آنجا دخی خواهد بود امتا و صدقاً اگر میگفت که همین شمارا یا قفار شمارا
 و کوش و دوش شمارا دخی خواهد بود نیز قبول میکردیم و ایمان می آوردیم یعنی صفت
 بصیرت را در هر عضو که پیدا کند تواند چه بسببیت بصر و بصیرت همه عادی است و جعلی
 و البصائر خلق قادر مطلق است تعالی شانه بهره نماید توان دید و اسد علم وصل
 مان ای قلم ساعته بالیت و چندین تیزمرو و نفس راست کن و عنان گرد آرد و روش
 خود را مگذار و بی تجاشی جولان کن که مجال سخن تنگ است اینهمه حقیقت گوئی صحبت
 بر سر قصه خود و و بگو که حال چیست حال نیکوست و الحمد لله علی کل حال آخر تو خود قیام
 کن که چگونه بود حال در مانده حیران اسباب سفر مانده ساخته و توشه راه بر نهاده
 که یکایک آواز طبیل رحیل بشنود و در روار و سفر افتد و بی قوت پای رو بر راه نهد محمد
 که زاد امید در کمر بسته بر اصد توکل نشسته رو بر راه وطن اصلی و شوق دیدار دوستان
 حقیقه دارد و با جمله قصه اینست که یکبار بهیبت و ضلالت تمام آواز کوس رحیل شنید
 و بعد از نشستن بدیده آواز این کوس آوازهای بلند تر از آن مثل آواز طبیل غازی
 مانند چیزی نیز شنیده متهی سفر گشته برد و پای نشسته است تاجه فرمان رسد الان
 یکپاره زمان میگذرد که آن آوازها را فرو نشسته می بینم و ندای و صدای آن می شنوم
 تا واقع صحبت ایا غفلت بحال طبال که رو نیست طریان آن بروی راه یافت یا بلند
 اطناب و برداشتن خیم و سواری سفریان و برخاستن را میان منتظر مانده یا توقفی
 از حضرت سلطان در حکم سفر و مهلت روزی چند واقع شده کیفیت حال تر و در حیرت
 تاجه حکم شود اگر حکم سفر در رسید بسید اسد اخترت الرشید الاعلی و اگر چیز روز مهلت است

الحمد لله على نعمته العبد وبه تقدیر جهلت و توقف سفر حیرانت که یارب این چند روزه عمر
 مفت بدست آمده را چه کند و این غنیمت بیریخ چهار در سیده را کجا بدهد و امی اگر
 اینهمه تنبیهات و تحذیرات ا دیده و شنیده باز بر بستر غفلت افتد و هم آغوش نفس
 و طبیعت گردد و پیراه خلاف رود و اما حکم لورد و العاد الما نهوا عنة باز می بینم نفس و
 طبیعت را که بر سر کار خود میروند و در چیز خود می نشینند و اینحال گذشته را کان
 لم یکن و شیا منیا می انگارند مگر سرشت آدمی را و چنین افتاده و طبیعت همچی چنین
 سرشته اند بزبان دیگر بگویم تقدیر الهی چنین رفقه و قضای وی چنین باشد
 تبدل و تغیر تقدیر ممکن نبود و حکم تضاد دیگرگون نگردد و جب لعلم بما هو کان الحمد لله
 علی کل حال و اعوذ بالله من حال اهل النار عاقبت بخیر است ان شاء الله تعالی
 و آخر دعوانهم ان الحمد لله رب العالمین و صلے الله علی سید المصطفی الامین ^{المسجد}

والله و صحابه و اتباعه اجمعین

الرسالة الحادية والتكثون سلوك طرق التعليم ببيان حقيقة الرضا و التسلية

لا اله الا الله محمد رسول الله

نعمتهای الهی که بر بندگان خود افاضه نموده است غیر متناهی است و حصر و احصای
 اجناس و انواع آن از احاطه عقل و حیطه وهم و خیال بیرون است چه جای افراد و اشخاص
 آن و اگر فرضاً جزوئی از نعمتهای حسی اجناسی اکل و شرب مثلاً تصور کنند و در سهواً
 و آلات و اطوار و احوال آن تأمل تدقیق نظر نمایند مشکل که سر از آن برآرد و مستقیفاً
 و استقصای آن توانند نمود و محبوبت مرعوبترین نعمتهای بعد از ایمان و یادداشت
 پروردگار تعالی عاقبت است و عاقبت اگر بعضی امن و سلامت از جمیع آفات
 و مکردهات ظاهری و باطنی اراده نمایند خود شامل تمامه نعمتهای دنیا و آخرت افتد و لیکن
 معنی ظاهری و متعارف وی که تندرستی و صحت بدن است نیز نعمتهای دنیوی است و دولت گوارا است

انفردی

تسلیم

و فشا و مدار استقامت احوال باعث موجب صد در افعال اعمال اوست چنانکه
گفته اند دین درست و تندرست و گفته است یا الهی تو تندرستی ده + که نعمت
تندرستی به + و هر چه هست از عیش و کامرانی دنیا و افعال اعمال دین یعنی بر وجود عافیت
و تندرستی است نعم اینجا طائفه هستند که بلا و نعمت و مرض و صحت و رنج و راحت و صحت
نزد ایشان یکسان شده و معنی عافیت نزد ایشان سکون قلب مع اله است در هر چه
دل با خدا آرام گیرد و برقرار بود عافیت است چه بلا و چه نعمت اگر دیگران را قرار آرام
منحصر در نعمت راحت است ایشان را در رنج و بلا همین حال است راحت و صحت
برای خود و پرستان ده که ما + با بلا و محنت هجران تو خو کرده ایم + و غالباً معنی
یکسان بودن بقای نسبت و شهو و منت است یعنی آن نسبتی که با خدا دارند و
یقیناً که بفعل و اراده اوست باقیست در راحت و نعمت مشاهده لطف و انعام
اوست نمایند در بلا و محنت نظر بر قهر و جلال او دارند اما آنکه تشویش در وقت تغییر
در حال پیدا نشود و حال در کارخانه وجود منفی و هر دو حال تمام مساوی بود معقول
حال یعنی افتد اینقدر هست بهر جا که باشم خدا و امنیت + بهر گوشه که افتم شایسته
خدا هست + اگر پیش توام ذوق و ضلالت دارم + در مجبورم یا در جمالت دارم + در ناخو
دخوشی بهر حال که هست + فارغ ز تو نیستیم خیالت دارم + مدار بر تفاوت احوال و
سخن و نرس محنت و ابتلاست تا بلا چه قدر بود و حال هر کس چه مقدار باشد انعم
حقیقه الحال وصل صبر بر بلا در رضا بقضای دو مقام اند که مسلمانان را بسیار خصوصاً
تقریب ایستادن درین دو مقام و حیب است و فوق در صبر و رضایت که در صبر
ملح و در اهتبی هست که طالب بهکلف خود را بر تحمل شداید و مکاره و برداشت تحمل بلا
فرا میدهد و بنور بران میدارد و چون بصبر خو کرد و عادت شد ترقی کند و پا در مقام
رضانهد صبر تلخ است لیکن بر شیرین دارد + این معنی دارد اگر چه جزای صبر که

نزد در محنت

فوز به عیبت و در جود و فرح است در دنیا و آخرت نیز شیرین است و در رضا سکون و
 آرام است ... که مختلف را بدان راه بود و بعضی گویند بلکه حلاوت یابد و بلای لذت
 شمارد و مقام رضایی مقام عالی است و بالاتر از آن مقامی در مقامات سلوک نیست
 چنانکه در احوال بالاتر از حال محبت حالی نه و رضایم از محبت خیزد هر چند محبت غالب
 رضا قویتر از اینها گفت آنکه گفت الرضا وجدان الحلاوة فی البلاء اما اینها نکته است
 که بعضی محققین گفته اند که رضا از مقامات قلب است یعنی اگر قلب برقرار بود و از
 صفت اوست محفوظ گردد و در رضا حاصل است اگر چه نفس و طبیعت بنحیصیت خود ضابط
 گونه داشته باشند و المی باشند مادام که در سکون و آرام دل تشویش و اضطراب راه
 نیابد و از آن حیثیت که فعل محبوب است مرصی و محبوب و لذت یابد مثلا محبوب اگر همیشه
 نزد لایب ادراک الم نزد طبیعت بنحیصیت مکرره و ناملایم خواهد بود اما چون از دست
 محبوبیت و باعث التفات و عنایت اوست لذت و محبوب نماید کل شی من الملائکة
 در ظهور محبت مجازی در جور و جفای محبوب شواید بر وجود این معنی توان یافت و
 استعمال در وی تلخ بامید شفا نیز مثال آنست زیرا که حکم طبیعت اختیار می یابد
 و بنا بر این مقامات بر اختیار است یارب مگر شعور نماند و تمیز بر خیزد در این حالت سکون
 و استغراق است که مستان و مجذوبان را بود و صبر و رضا و امثال آن مقام
 بهوشیاران و بیداران است که ایشانرا اهل صحو و تکلمین خوانند و مجادیت و مجانبین
 ازین کمالات نصیبی نبود و لهذا عقلا را بر مجانبین و فضیلت نهند قال عورت نقلین
 الشیخ محی الدین عبدالقادر الجیلانی قدس الله روحه و اوصل الیهنا برکاته و قومه
 سید عباد عقلا و مجانبین و العقلاء فضل مگر چنان افتد که سطوت سلطان محبت بر
 تمامه قوی و جوارح غلبه آرد و در تمامه لطایف و مشاعر سرایت کند و همه بر امتثال
 حکم سلطان محبت متفق و متحد شوند چه روح و قلب چه نفس و طبیعت چنانکه در حدیث

نایب

سید عارفان و کاملترین کاملان علیه من الصلوة مضنها ومن التسلیات المکملها
 اشارتی بدان واقع است که اللهم اجعل حب الی من نفسی و الی و مالی و من
 المار البار دالی العطشان فرمود خداوند بگردان محبت ترا نزد من محبوب تر از نفس
 من اهل من مال من و محبوب تر و شیرین تر از آب سرد و نزدش از بنی مصلوم گزین
 که غلبه محبت تا آنجا رسد که در طبیعت نیز سرایت کند و از دوستی و لذت آب سرد و
 شیرین که حیلت آدمی زاد نزدش بگردد و قطعاً اختیار را در آنجا مطلقیت
 غالب تر آید و در اینجا نکته دیگر است باریکتر و بلند تر از اول که این غلبه محبت و ستر
 در تمامه قوی و لطایف گاهی بجهت مزج و خلط این لطایف و عدم تمیز احکام و آثار
 آنها اتفاق افتد و این نیز در مجازیب اهل سکر بود که در کشور وجود ایشان ^{بصیغه}
 و بی رطوبت است و احکام و آثار قلب و نفس بطور قلب طبیعت بی تفصیل و تمیز در هم
 و برهم گشته گاهی این بران غالب آید و گاهی آن بر این گاهی نفس بطور قلب
 و گاهی قلب بر نفس بر آید و از امتزاج و اختلاط آنها احوال غریب و رنگها
 بدیع نامضبوط ناشخص پیدا آید که بتحقیق حکم نتوان کرد که ناشی از کجاست و مصدر
 آن چیست بخلاف ارباب صحو و تکمین که کارخانه وجود ایشان متنسق و منتظم بود
 و هر چیز ایشان بجای خود باشد ستر در مقام تجرد و انفراد بوحده نیت ذات حق
 متصل و روح در مقام شوق و ووداد محبت مولی سبحانه متعلق و قلب در معرفت
 امار و صفات وی تعالی و تقدس از آنچه تعلق بعلوایات دارد ثابت و نفس
 طبیعت در ادای حقوق و وفای حظوظ و احکام و آثار سفلیات مشغول آنها
 مانع ازین و نه اینها شاغل از ان نه مزج و خلط را در صفای وقت ایشان
 راهی نه هیچ حال غلبه اسطمانی و احکام و آثار و احوال و افعال همه این تطایف
 جدا جدا بر وجه استقامت و اعتدال موافق حق مطابق حکمت بوجود آیند و همه

در کارهای خود مستقل استبد و معتدل باشند و هیچ یکی از دایره حقانیت و استقامت
 و اعتدال بیرون نیفتند این کمالی خاص جامعیه مخصوص است که بر وجه اتم و اکمل
 جز در جوهر ذات بابرکات سید السادات صلی الله علیه و سلم که اتم مطهر و انور شارح
 و ابهر و اکمل خلایق است موجود نباشد و در غیر ذات شریف وی در بعضی از کمال ادبیا
 از ارباب تکلیف بقاوت استعداد و متابعت و استمداد از مقام محمدی بر توان این نور
 و اسح و محیط نیز افتاده و الله علم و هو کل شیء علیم سخن بجای دیگر افتاد و مقصود بیان
 حال ضعف و ناتوانی و وحشت و حیرانی خود بود که با وجود ضعف پیری که در دنی دو
 و مرض بمعالج است بیماریهای غریب و ضعفها شگرت استیلا یافته و ملازم وقت
 و حال این شکسته بال گشته نزدیکیست که از سطوت آن قوت حرکت بدن و
 سکون قلب فراغ وقت و سلامت حال وی بعد از آن و بینه این حقیر در ضعیف
 افتاده تمام عمر بمشقت و ریاضت گذشته و الا ان پیر بهادر یافته و بیماری علاوه
 آن شده دیگر چه حال باشد الحمد علی کل حال بجز صبر چاره نیست و از رضا و تسلیم
 گذیر نه آواز کوس رحیل بگوش میرسد و جامی تغافل مانده اگر بکلم جلیت غفلت ظاهر
 گرد آن دیگرست و بحقیقت مثال اهل عالم در غفلت و هوشیاری بدینان
 که شلما جمعه در شکر گاهی افتاده از بارگاه سلطان آواز کوس رحیل می شنوند
 و استعداد سفر میکنند و دل از اقامت گاه بر میدارند ناگاه زمانی آواز کوس
 فرو نشست غافل شدند و بخواب غفلت رفتند و گمان بردند که مگر حکم سلطان
 باقامت شد باز آواز کوس آمد باز سر برداشتند و متنبه گشتند باز فرو نشست باز غافل
 شدند همچین عمر درین غفلت و هوشیاری میرود و میگذرد روزی باشد که حکم
 رحیل واجب و منتهم گردد و بر بستن بار سفر ضرورت افتد استعداد آن خسته یا ناخواب
 بایدرفت و خواهی نخواهی دل ازین سراچه فانی برداشت تا آنجا که میروند چه و

۱۵۶
 ۱۵۶

نماید انجا همه بقا در عیش و عیش و ذوق در ذوق و سرور در سرور است اشارت نماید
لا اله الا الله محمد رسول الله عاقبت بخیر باد

الرساله الثانیة والشکون مشاهده الابرار بین التجلی والاستتار

لا اله الا الله محمد رسول الله

نافعترین کار ما درین زمانه مطالعه کتب قوم است که در باب مضامین و تهذیب نفس
نوشته اند طالبان خیر و قابلان کار را که در نفوس ایشان استعداد قبول نصیحت
نهاده اند لسی مؤثر و مفید افتد و آنچه در قوت و استعداد ایشان کاستی است بفعول آرد
و باعث عمل قومی گرداند و عقده ایمانی را که بی اشتراط سبب بلاست اغیار که است
و فسرده شده باشد تازگی نوبت بخشد که ایمان را که است و نوی و تازگی و فسرده گی میباشد
و در ایام بر یک حال بیک سوال بودن محال است جد و ایمانکم بقول لا اله الا الله است
است صحابه رضوان الله علیهم با هم دیگر میگفتند که بیاید سحیح بنشینیم و بذر لا اله
الا الله ایمان نوگر داریم اگر چه ایمان در دلیکه در آمده ایم و ثابت و بر جای خود است
و چون در دل جای گرفت هرگز بند نرود و لیکن بذر حق و تذکر توحید نورانیت آن
گیرد و از درون بر بیرون افتد و پرده از جمال یقین بر افکند و آتش شوق را تیز گرداند
چنانکه آتش در زیر خاکستر پوشیده بود چون بجاوند تاب گرمی آن پیدا آید زاده
بران چنانکه آئینه زنگ خورده بود چون صیقل کنند روشن گردد این قوم را اختلا
ست که عارف را شهو و حق داریم باشد یا نباشد جمیع گویند باشد و بسیار بر آنند که نباشد
اشاره باین معنی کرده است حافظ دوام وصل میر می شود و شایان کم اتفاق
بحال که گفتند مشاهده الابرار بین التجلی والاستتار که گویند اینست و حق است
که عقده ایمان و ربط قلب اتصال سر بعد از آنکه بر تبه یقین رسیده و بحقیقت تحقق
و حصول یافته ایم بر تفرار خود است و لیکن لمعه نوره و شعله ادراک انکشاف تجلی گاه است

لی مع الله وقت بر قول کسی که آنرا بر گاه گاه حمل کند و گوید الوقت سیف قاطع و
 برق لاسح شاید اینحال است اما احوال عموم عارفان انجمن خواهد بود و قیاس حال حضرت
 وحی صلی الله علیه و سلم بر آن درست نیاید رحمت باد بر آن که گفت مراد بوقت اینجا
 است ای لی مع الله وقت دایم مستمر یعنی قیاس حال اندازه وقت من بد دیگران
 نکنید که گاهی باشد و گاهی نباشد اینجا تحول و تغیر و غالبیت و مغلوبیت و بلند و پست
 و زیر و بالا نبود که شاید حقیقت که حقیقت جامعه اوست صلی الله علیه و سلم در مقام
 وسط و اعتدال ممکن و ثابت و مراتب شهود که قلب شریف اوست در رعایت تدویر
 و صفات و نورانیت و شهود که ذات حق است لایزال محاذی و مقابل آن باشد
 و تجلی نموده چنانکه هست هست تغیر و تبدیل از کجا باشد انوار صفات که در هم و بر هم
 سازد در بیرون است اما در درون جز ذات ند و در ذات تحول تفاوت نبود اما
 اینجا نیز میگویند که اگر یکاوند و تاتق نمایند و اوم وقت با اتصال لطیفه سیر ملکه خفیه باز
 و لطایف دیگر که نفس و قلب روح است تجلیات صفاتی محفوظ و معمور باشد قیاس کار
 بمقتضا اصطلاحاً قاعده که قوم نهاده اند و دریافته اند است با حقیقت آنست که حال حضرت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم از همه جداست و کیفیت آن بکنند ادراک نتوان کرد و هر که از آن
 قیاس حال خود چیزی گوید و بیان کند گویا بگمان خود تا دلیل مشابهات کرده باشد
 و ما یعلم تا وید الا الله هیچکس او را چنانکه اوست جز خدا نشناسد چنانکه خدا را چون کسی
 که نشناخت در خلوتیکه او با خداست همه بیرون در اند خداست و بنده طالب است
 و مطلوب محبت است و محبوب شایسته است و مشهود و قاصد است و مقصود آن یک
 خداست و دیگری او در آن یکوجه خلائی نتوان کرد که خدا خداست و او بنده اما
 عنوانات دیگر که طالب مطلوب محبت محبوب است بقین حکم نتوان کرد که طالب
 کیست مطلوب که و محبت کیست و محبوب کدام هر دو هم طالبند و هم مطلوبند و محبت

حلق و طوطی
 منتهی الارب
 تالیف از
 بابک
 حال شریف
 صلی الله علیه و سلم
 در دست

و هم محبوب بودی او طالب این مطلوب در مرتبه دیگر او مطلوب این طالب دینی بگردد
 که حقیقت یکیت من طبع الرسول فقد اطاع الله و ید الله فوق ید یمم زیاده برین
 چه گویم کفرهای حقیقی در سینه در نیایب مضمست که اگر آنرا بیرون افکنم صد ایمان مجاز
 ازان بر شک آید اسرار در پرده بهتر و ناگفته به و اگر گویند چیزی بگویند که تعلق بکار دارد
 کار همین است که جمال محمدی را قبده محبت و وجه وجود با زند و بظاهر و باطن متوجه
 بدان باشند چنان و چندانکه در نور وی محو و فانی شوند و جزوی مطلوب مقصودند
 و منظور و مشهود نبود و بره متابعت وی روند باطن بعلوم و اعتقادات که وی تعلیم کرده
 معلوم و ظاهر با جمال و طامات که حکم فرموده مشغول دارند و از هر که غیر ذات وی در هر
 جزوین وی است فارغ و مبری باشند حق و صدق همان دینی که وی آورده و راست
 و درست همان راهی که وی نموده و فرضا اگر در عمل تقصیری رود باید که در اعتقاد و مقصود
 نبود و اگر در کوشش سستی پیدا آید در کوشش درستی باید و اگر عمل اعتقاد و کوشش کوشش
 هر دو جمع گردد کار تمام بود دیگر چیزی معنی باید اینجا راهی است بسی نزدیک روشن آن
 مراقبه حسن و جمال تصور حلیه با کمال اوست صلوات الله علیه و سلم تصور آن در جمیع احوال
 محبت و اجلال نصب العین بصیرت ساختن و تخیله را بوی بر بستن و دوام بدیده خیال
 بر ابطه محبت در وی نگه داشتن در خلوت احضار آن نموده بوظیفه صلوة بنعت توجه حضور
 مشغول شدن و بزبان و عار و مناجات تضرع و تعلق نمودن و بلسان حال شکرها
 و خرابیها خود عرض کردن و امداد و اعانت از حضرت و می خوشترن عاشقی با و نیازمند
 که در وقت حضور محبوب دست میدهد و زبان تعبیر از کشف بیان آن قاصد است
 کار آوردن نزدیکتر و روشن تر ازین راهی نیست و آنها که رسیده اند با این راه
 رسیده اند و ازین راهی واسطه در فیض از جناب سالت کشاده گردد و باطن بنور
 منور شود و جمال حال کلیه محبت آراسته آید و حفظ و عصمت الهی از جمیع مخاوف و کمالات

علاوه بر این که در این کتاب
 شرح بر این است

نگاهبان وقت گردد صدق میاید و طلب بعد از وجود این در صفت وصول به منزل
مقصود است اما صدق طلب کو و طالب کجا کس هست که بیش از غرض و تکلف از
جناب عزت فقدان ماسوا در خواهد و از هر چه ماسوا او در صفا دست مبری گردد و هیچ چیز
و هیچکس او را ازین مطلب مانع نیاید و قطع تعلق از همه کند و پای بند هیچ چیز نماند و در
همیشه گرفتار نفس طالب ماسوی هست نهایت ترقی وی در مقام طلب کمال نفس و
ظهور آثار اوست و چون آن نیز نبی شایسته وجود هستی نیست از حقیقت خدا و خلاص
که ترک اغراض دنیا و اغراض آخرت است محروم باشد ما لودگان چند دروغ زن که
با چندین آلودگیهای طبیعت و خواستهها نفس و عجمی طلب این راه و محبت حضرت
الذکی کنیم چه گوئیم مشکل آنکه با وجودنا اهل بیت و بی استعدادی ترک این هوس نیز نمی توان
و ازین راه باز پس نمیتوان آمد و بدون بتو مشکل و جدائی مشکل و سخت گری کار
افتاده است مگر خدا بکشايد و اگر با وجود این ناقصها و آلودگیها فضل و رحمت حق
کار خود کند و بجالتی که خاصگان درگاه خود را حفظ فرموده مخصوص گرداند قادر
و فضل او را عظمی نیست همین قدرت است که در امید و بیم دار دنیا امید هم نمیتوان
و این نیز نتوان بود الا ایمان بین الخوف و الرجاء ای باریک است اما روشن
سبب کار غریب بے مشکل آسان چون جسم صراط است بسی روشن باریک
بهر حال شکر است محمد علی کل حال و اعوذ بالله من حال اهل النار لا اله الا الله محمد

الرسول الله والعاقبة بالخیر

الرسالة الثالثة والتشون لتعظیم لام الله والشفقة علی خلق الله

لا اله الا الله محمد رسول الله

تعظیم لام الله والشفقة علی خلق الله و شهره بارک و دین مسلمانی است که خیر
آن بنده را بمقام قرب رضا مولی تعالی رسیدن محال است و تفاوت

سالکان این طریق در سرعت سیر و قوت سلوک قربانان حصول بحجاب حق برانندازه
 قوت این دو بازوست هرگز ازور این دو بازو بیشتر و قوتیر رسیدن او بمقام قربانان
 و نزدیک تر و تمیز از ان بقوت بازو کردیم اشارت بانکه قوت سلوک و سرعت حصول بحجاب
 این دو صفت بعد از مساعدت عنایت و توفیق بجای رسد که سیر و زقار بعضی
 بشمار طیران افتد که در طرفه العین مسافتهای بعید بدان قطع کنند و در یک عمت
 و یک لمحہ بجای رسند که دیگران بیدت عمر باشندت مجابده و قوت عمل نتوانند رسید
 مردان حق بیال محبت چو بریند + اول قدم بکنکره عرش جاکنند + باز صفت
 اول ازین دو صفت که تعظیم لامر الله است رعایت آن اہم و اقدم است و نسبت
 و حصول قربا تم و اکمل گویا بمشابه بازوی راست از جانوز و دست راست از آدمی است
 و قدرت بر عمل قوت در سلوک بدان سخت تر و استوار تر بود لشفقة علی خلق الله اگر چه
 در تحصیل نسبت الفت و محبت و استجاب فیض و رحمت و رعایت علاقه جنسیت
 سلوک طریقی انصاف و شکر گذاری مولی تعالی و تقدس مقامی عالی و مرتبه رفیع دارد
 و دلیل است بر سلامت فطرت و علو ہمت و ذکا و طبیعت و موجب ثواب جزیل و
 ذکر جمیل در دنیا و آخرت و باعث قرب رضا خداوند است تعالی اما مقام تعظیم لامر
 عالی تر و شان و مرتبه وی در اعلا کلمہ اسلام و شنید و تائید امر دین و ملت بالاتر
 از انست و حقیقت بیچ صفتی بیچ کاری که باعث قبول و سفید روی مرد در بارگاہ عزت
 و در گاہ نبوت تواند شد بالاتر از ان نیست کہ در تقویت دین و ملت و ترویج و تائید
 کوشد و در ان بذل مجہود نماید و در سواد آن شکر اگر چه تن تنها باشد بنفیر اید و تعظیم لامر
 باقتال و امر و نواہی بشریعت باشد کہ آنچه فرموده اند کہ بکن بکنند و از آنچه باز داشته اند
 کہ مکن باز ماند پس بنا بر سلام را دور کن آمد اقتال او امر و اجتناب از نواہی باز اینست
 نواہی اسم و داخل است در سلوک طریق حق و وصول بمقام قرب از اقتال او امر بر مقتا

فصل در بیان
 حوزہ علم

پر سیزم بیمار را که اگر آنرا نکند هر چند هزار ادویه شافیه بخورد فائده ندارد و شفا نیار دانا اگر
 در پر سیزم احتیاط کند و در رعایت آن مبالغه نماید امید واری صحت تمام است اگر چند شانه
 که دیر تر افتد ولی پر سیزم استعمال ادویه و استقصا در آن سودمند نبوده اگر هر دو جمع شود لابد
 کار تمام تر بود حصول شفا زودتر دست به شایخ طریقت قدس الله تعالی بر سر او گشاید
 که مبالغه و استقصا در تقوی و اجتناب از محرکات و مکروهات و مشتهات مهم و ادخل است
 در حصول مقام قرب و وصول اگر در باب اقتال بر فراغین و واجبات و سنن و اواب
 اقتصار نمایند و در احراز و تکثیر نوافل عبادات نگویند و حصول مقصود کافی است
 اما تکثیر نوافل و سجبات با کتاب محرمات و منہیات خیر نیست و ترک ذلالت مبالغه
 در آن با تقید نوافل مبالغه و استقصا در آن از غرور نفس و فریب شیطان شمرده اند
 و با بحمد تعظیم امر الهی باقتال او امر و نواهی است یعنی کار کردن با آنچه امر فرموده یا بازماند
 از آنچه نهی کرده اما مخفی نماند که در تعبیر تعظیم امر الله اشارتی کرده که میباید فهمید یعنی با وجود
 عمل و تقوی بر حسب طاقت آن قدر که تواند تعظیم امر الهی بزرگ داشتن آن و بغزت نظر کردن
 در اصول قواعد شریعت و سببیت و عظمت و اغوازه و احترام اهل دین که منتجان
 و مقبولان حضرت نبوت اند و خوار داشتن و پس افگندن و التفات ننمودن و اعتناء
 نکردن اهل بدعت و ضلالت و احاد و اباحت را که دوران و مردودان این گناه
 مهم تر و ضرور تر از آن است اشاره الی تعظیم الامر الله بدین است ایمنین رضوان الله
 علیهم گفته اند که قتل ملاحظه و ز نادقه حکم زنده گردانیدن پیغمبران دارد که دین
 و شریعت نهاده ایشان است و هر که یکی از اینها را خوار داشت و فانی ساخت گویا
 پیغمبر اعرت داشت باقی گردانید و این خود ظاهرت که هر که مخالف راه دروش
 و طریقه کسی را عت داشت و تعظیم کرد گویا آن کس را خوار داشت و تحقیر نمود و هر که فوت
 حال تابع طریقه یکی را تعظیم داشت کوفی او را تعظیم داشت چنانکه گفته اند دوست

دوست دوست و دشمن دشمن مسلمانان اینست باقی دعوی میدلیل است
 و در باب محرمات و نامشروعات نیت دخل ندارد که گویند نیت کسی معلوم نیست که
 چیست و نیت نیک میباشد عمل اعتبار ندارد و لغم اصل نیت نیک است اما نیت نیک
 آن بود که بدان کار نیک بکنند نیت نیک کار بد یعنی چه و باید دانست که نیک و
 بدی بحکم شرع است هر چه فرموده شرع است نیک هر چه نافرموده او بد در عقاید
 نوشته اند الحسن ما حسن الشرع و القبیح ما قبیح الشرع یعنی فعل نیک آن که شارع گفت
 که بکن و بد همان که گفت مکن و بی مکن مکن شارع فعل حسنی و قبیحی نبود و عقل را در اینجا
 دخلی نیست و حکمی نه که بگوید این کار نیک است و این بد اگر گویند که این سخن خلاف
 معقول است و مصادوم نفس الامر چه هر کس داند که علم و عدل وجود و تواضع مثلاً نیک
 است و جهل و ظلم و خجل و کبر بد بمعنی اینست بحکم عقل میتوان دانست و حکم وی بی شبهه
 در اینجا صحیح است بی توقف بر شرع فرضاً اگر شریعت نبود این حکم عقل بجای خود
 بودی جوایش آنست که اولاً باید دانست که معنی نیک و بدی در اینجا چیست تا روشن
 گردد که آن حکم شرع است نه بحکم عقل نیک و بدی دو معنی دارد یکی آنکه صفتی و کاری
 در حد ذات موجب کمال بود و مردم آنرا بستانند و متعلق مدح گردد و یا موجب نقصان
 بود و خلق آنرا نکوهش کنند و متعلق ذم گردد و معنی حکم عقل و عقلاً میتوان دانست اما
 مراد یکی بدی در اینجا آنست که در آخرت موجب ثواب عقاب گردد بمعنی جز بحکم شرع
 نتوان دانست و عقل را در اینجا دخلی نیت اگر کاری بود که مردم آنرا بستانند و کمال
 دانند و شرع ازان بپسندید و موجب عقاب آخرت گردد و اگر ایشان ناپسندیده اند
 و شارع بدان امر کرده موجب ثواب آید عقل را در دریافت آن دخلی نبود و عقلی آن تکلیف بود
 شیئاً و موخر لکم عسی ان تجبوا شیئاً و هو شرکم شامل این حکم نیز تواند بود و ترتب
 ثواب بر صفات مذکور از علم و عدل وجود که گفته شد بنا بر آنست که شارع تعالی و

و تقدس بدان امر فرموده است و عقاب بر اعداوان صفات بجهت این اوست
 و اگر نه آن بودی تجسین و تقبیح عقل ثواب عقاب بدان بازگشتی عقل چه در یاد که
 اگر در روز بستی و نهم رمضان بخورند صای شوند و اگر فردای آن روز که روز عید باشد
 نخوردند آثم گردند حکم حکم شرع است چیزی دیگر نیست و اتبع رباح القصد و هر چیزی
 مسارت + و سلم سلمی و در حیث دارت + و اینجای نکته دیگر است که واجب است بران
 تنبیه کردن و آن نیست که باید دانست که بنا و مدار تمامه کمالات و حاوی و شامل
 سایر حسنات این دو چیز است نیت صحیح و عمل صحیح اگر این هر دو جمع گردد و بسنی نادر
 افتد که جمع گردد کار تمام بود و دین مسلمانی کمال پذیرد نیت صحیح همان بود که کار
 که کنند بر خدا کنند و بقصد تقرب و طلب صفا و بامید ثواب آخرت کنند این
 در اکثر خلق از فرق در و ایشان و اقسام و طول الفایشان پیدا میشود حتی که ملنگان
 آتش افروزان که هم در دنیا بعد از آتش گرفتار اند و بر منگان که بحکم حدیث نبوی
 لعن الله الناظر و المنظور محل طرد و لعن الهی اند و غیر ایشان همه نیز عم خود و اعتقاد
 فاسد خویش نیت صادق دارند و سلوک طریق قرب حق مینمایند و تقرب حق محقق
 اما عمل صحیح که تا بمقصد برسند و روی مقصود به بینند و عمل صحیح آن بود که مرئی
 حق و موافق طریقه دین و شریعت و فرموده شارع باشد ریاضتها و مجاهدت باید که
 موافق طریق حق و مرصیات الهی باشد تا اثری آرد و اعتبار را شاید معنی مجاهده
 در ریاضت حدیث یعنی نفس ایزور و مشقت موافق حق ساختن و منقاد و مطیع شریعت
 گردانیدن و همچنین نیت صحیح معیل صحیح صورتی بنی بندد با که یکی را عمل صحیح است
 و موافق فرموده در ظاهر کاری میکند اما نیت صحیح ندارد و بر یاد سمعه میکند این شخص نیت
 از ثواب آخرت در صحت محروم باشد که انما الاعمال بالنیات پس نیت صحیح و عمل صحیح
 بر دو باید تا کار کشاید و بالله التوفیق و مقصود از آنکه گفتیم مجاهده در ریاضت بمیوا

حق اثری نیارد یعنی اثری که باعث زیاده نوز ایمان و حصول رضا حق و سفید روی
 در روز جزا و نجات از عذاب سبب اجر و ثواب گردد و الا باشد که بعضی ریاضتها و مشغولیا
 که جوگیه اهل کهانت را میباشند و از بعضی بی ریاضت نیز بکند و استمدراج ظاهر میگردد
 و اثری در کشف بعضی عوالم و ظهور چیزی از جنس خوارق عادات و تسخیر بعضی ارواح
 خبیثه از جن و انس که ایمان و عمل صالح در آن شرط نباشد پیدا کند چنانکه در آب و روی نماید
 و در بول نیز با وجود آن پاک است و این پلید و ازینجاست اصرار و اهناک این خطا
 کاران در کفر و گمراهی خود و اعتقاد و انقیاد بعضی نادان و ساده لوحان و ناستوار
 قدمان در اعتقاد مسلمانی با ایشان ازین همه گذشته تقوی صلاح موقوف باری
 ایمان اعتقاد خود باید و گردیدن و میل بخالفان دین کردن و اعزاز ایشان نمون
 بسا بده و تعافل از ملاحظه دین صورت معقولیت مبنی بند و هر که مسلمانست و تلفظ
 بکلمه شهادت دارد و در زمی اسلام بود و بر طریقه مسلمانی میرود و از وی اگر صد عیب
 بپوشند و عزت اسلام و حرمت ایمان وی از دست ندهند که اهل لاله الا الله همه
 اهل عزت اند هر چند اسیر شهوت نفس باشند و در قید معصیت گرفتار آیند غایت آنکه
 اجرامی احکام شریعت و اقامت حدود دین برایشان بکنند و خود اگر این نسبت
 ایمان درست باشد هرگز نخواهد گذاشت که آلوده معصیت گرداند و اگر نیز گردد آخر
 نوز ایمان غالب خواهد آمد و ظلمت معصیت زود بعبود و مغفرت الهی و شفاعت و
 درخواست حضرت رسالت پناهی پاک خواهد گشت دشمنائی و دوستی با نخباب باید کرد
 که میان هرگز رعایت دوستی و دشمنائی از دست ندهند و تو گو ما را بان شده
 یار نیست با که میان کار نادرستاریت و ایمان بسی عظیم است آنرا حقیر نتوان شمرد
 قطب الوقت شیخ ابو الحسن شاذلی قدس الله روحه میفرماید اگر کشف کرده شود نور ایمان
 مومن عاصی بپوشد و بر کند آسمان وزمین را چه جا مومن مطیع و فرمود اگر کم مومنان را

اگر چه عامی هستند و امر کن ایشان را معروف و نهی کن از منکر و شرک ده صحبت فاسقانه
 نه بطریق تقدر و تکبر انتهی اصل ایمان است و باقی همه فرع آن عم ایمان باید خورد و اگر چه
 ایمان و بقای آن آسان مینماید ولیکن بسیار مشکل است و بجز فضل الهی آنرا سبب نیست
 ازین جهت گفتند ایمان جو سلامت بلب گور بریم + احسنت زهی چستی و جلالی
 و اگر نور ایمان بانور طاعت جمع گردد و نور علی نور یهدی الله لنوره من ایشاء و فیض
 الله الامثال للناس و الله کل شیء علیم سخن دور و دراز میرود اینقدر است که بس کتم
 مرزیر کانز این بس است + بانک دو کردم اگر ده در کس است + حق سبحانه عاقبت تمام
 کارهای دنیا و آخرت را بخیر گرداند و از دنیا گره از دل ناکشوده و جمال مقصود نامنوده
 بزوانه علی کل شیء قدیر و با جایت دعا را اچین جدیر و صلوات الله علیه محمد وآله و صحبه وسلم
 الرسالة الرابعة والثلاثون بدایة الانام الی التمسک بالشرایع والاحکام

لاله الامم محمد رسول الله

والله يقول الحق وهو يهدي السبيل ووصول بمقصد را در چیز باید اول راه شناختن دوم
 راه رفتن و روش راه رفتن و طریق سلوک آن دانستن داخل شناخت راه است
 چه هر که راه نمود و روش راه رفتن را نیز بیان کرده و طریق سلوک آنرا تعلیم نموده است
 و راه راست باید تا یقین بمقصد رساند و نزد و آسان رساند که آفت در راه را
 بسیار باشد و راه راست بحکم نص قرآن مجید عبادت است قال الله تعالی ان الله
 و ربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم و اقسام عبادت بی شمار است و هر یک از آن راه است
 بجناب قرب حق الطرق الی الله بعدد النفاس الخلاق که گفته اند همین دارد اگر یکی
 غیر این اندیش خفا کند و در در ط صلاحت و احکام و راه نمانده و روش آنرا
 بیان کنند و بخیر است صد هزاران درود بر جان پاک او و بر اهل بیت مطهر و یاران
 عالیقدر او باد و دیگر همه بیروان اویند هر که بیروی او کرد و بر فرموده او رفت بمنزل مقصود

رسید بانی همه صلوات و محل خوف و خطر است که ساینکه زمین راه برشته اند و رفتند
 و بسیار گشته اند و آفت سالکان در زمان مانا شناختن راه است که بر طریق
 اصل و راه اتباع نرفند و طریقهای سخت و راه های مبتدع که بعضی حکیم جبل و سلطیه
 و بعضی بجهت اشتباه و التباس و بعضی بغلبه خال و طغی سکر و بعضی بقصد علاج مرضی که
 مخصوص وقت حال ایشان بود پیدا کرده اند تابع شده و اعتقاد کرده که طریقهای
 موصل و مورد قرب اینهاست و طاعات و عبادات و احکام شرایع شغلهای ظاهر
 و عادات از باب ظاهر شغولیهایی درویشان دیگرست بلکه گویند که اینها برای مدت
 عامه است طریق خاص جز این است و گویند که نماز و روزه کار سیه زنان است و کار
 مردان دیگرست و خطا و غفلت این نادان در نیجاست که منی فهمند که شیخها و کارها
 بیان کرده و نهاده که است و فوائد و نتایج اینها چیست و نمیدانند که بعثت انبیا صلوات
 رسیده صلوات الله و سلامه علیه و علیهم که مبعوث از برای تقسیم مکارم اخلاق و تکمیل محال
 افعال است از برای هدایت خلق و تکمیل عباد و تقریب ایشان است براه رشاد و سداد
 اگر افعال اعمال که ایشان فرموده و طرق و سبیل که نموده اند مقرب و موصل نباشد دیگر
 چه خواهد بود اما کیفیت که آن افعال و اعمال اچنانکه شرط است نکند و بخت شهود و مراد
 که معنی احسان است که الاحسان ان بقدر یک کائنات که فان لم تکن تره فانه یراک سبحان
 آرد و این راه را چنانچه نموده اند سلوک نماید از نیجاست است اعتقاد می اهل بطاعت
 با حکام شریعت که آنرا بشر ایطه و آداب چنانکه باید ادا کنند و نتایج و ثمرات آن را
 در نیافتند پس براه تردد و اسفار رفتند و در در طه حرمان و خسران ابد در ماندند این
 کوتاه نظر از اباید که اگر از تقصیر و کوتاه اندیشی خود از دریافت اسرار و انوار ان
 درین نشه محبوب محروم گشتند باری اعتقاد ایمان نگاه دارند و سر رشته از دست
 غنهد و بدانند که آن آورده که است و در نشان و دیگر جزای آن چیست و نتیجه آن چه خواهد

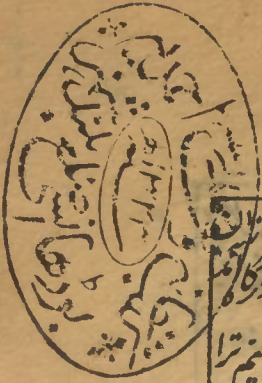
در خط
 تالیفی

نفس ما خفی لهم من قرۃ اعین میفرماید که هیچکس نمیداند که چه پنهان کرده شده و پنهان
 شده است هر شب خیران و پهلوانان بستر راحت دور دارندگان و از نعمتهای که
 پروردگار تعالی بایشان داده است و عطا نموده اتفاق کنندگان از آنچه بسبب
 قرار و آلام و لذت و مسرتی چشم ایشان گردد و در روز آخرت از نعیم بهشت و بدای
 مولی که اینهمه فضل و کرم مولی تعالی اثر نیتجه عمل بندگان داشته است چنانکه فرموده
 جزا را با کافران و اهل کفر عزیزترین صل ایمان و عمل است که درین جهان در پس پرده
 فضا دل را روشن گرداند و متعبد را بلذات و منو نهایی بهشت مشهود مولی تعالی
 بصیرت در ذوق و شوق داشته ظلمت کفر و حجاب ابرو و اید مهین نور در آن عالم
 تمام تر و فرخ تر و لطیف تر گشته چنان شود که آن ملک پایمان را فریاد و محیط
 گردد و عیاناً نعیم جنات را بدست آورده خدای تمثیل مانند را بر بصر نماید بکسیر
 حجاب از میان بر خیزد و قطعاً پرده نماند و خطای دیگر که این خطا کاران کرده اند
 آنست که شروع عمل اموقوف ایمان کامل داشته اند و هم از اول یقین میطلبند
 و میگویند تا یقین نشود که حقیقت کار چیست عمل نکنیم باین راهی را دیو جهل بر بکار
 و در گو ظلمت بطالت افتاده میگذرانند در صورتی که عمل بودند ایمان خسرالدنیا
 و الآخرة ذلک الخسران مبین و ندانند که نورانیت ایمان بعمل قوت پذیرد چنانکه
 توفیق عمل با ایمان زیاده تر گردد و نور هر دو متعکس و متلازم افتد و در حقیقت یک نور
 است که در دل تصدیق است و چون بر زبان آید قرار گردد و هر گاه در اعضا
 و جوارح حسرت کند اعمال خیر نور علی نور بیدای اعدا لنوره من یشاء در اول بهیمن
 ایمان اجمالی تقلیدی شروع در عمل باید کرد و پای بر طاق توفیق نهاد تا وجود همه
 نورانی شود و ظلمت تقلید بنور تحقیق مبدل گردد و صور تفصیلیه ایمانیه از پرده جمال
 جلوه گردد و آن مجذوبان و مجربانند که ایشان را در اول فطرت بنور شهود منور

تذکره

و بدولت قرب و حضور مخصوص آفریده اند اما آن نیز نور و جدائی بسیط و جذب بهم اجما
 است که بعد از نزول در دو مقام سلوک تفصیل احوال مقامات کمال دریافت
 برسد قرب حصول مستقر و ممکن می نشاند سخن از ضبط برون رفت مقصود آن بود
 که مادی معلم شارع است چیزی چند از علم راه دین حق تعلیم کرده و تلقین نموده است آنرا
 باید دانست بدان کار که در هر که جز او است اگر همان گوید که وی گفته یا چیزی گوید شرح
 و بیان آن کند و باعث تقویة و ترویج و فرونی جمال آن گردد مبارک است باقی نموده
 و بدر و وبال است حدیثی از حضرت وی صلی الله علیه و سلم بیاد آمده که مشتمل بر بیان بعضی
 اعمال خیر است ایراد وی در اینجا مناسب افتد تا بداند و آگاه شوند که آن از کدام مقام
 قرب نور و تجلی و انکشاف وارد است و چه عظیم خواهد بود قدر و مرتبه آنچه از مثل این مقامات
 باقی نازل شده و همه احکام و اوضاع که از جناب سالت آمده ازین قبیل است فرم
 آنرا سهل انگاشته و آسان گرفته و منصب اهل ظاهر و وظیفه عوام بنداشته اند خود باسد
 من الجهل الغوایه حدیث است که احمد و ترمذی از معاذ بن جبل آورده اند که گفت
 دیدم سید روزی بر آمدن پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر نماز باید ادا تا نزدیک که طلوع کند
 آفتاب پس شما بان از خانه بر آمد تکبیر بر آوردند و نماز بگذار و سبک بگذار و بعد از
 سلام صحابه ابا و از بلند بخواند و فرمود تا همه بر جا خود نشسته باشند و بر شکرند پس فرمود
 آگاه باشید میگویم شما را که نماز در پشت مرا امروز از زود بر آمدن برای نماز باشد او شب
 بر خواستم و وضو کردم و گذاردم از نماز آنچه خدا خواسته بود ناگاه دیدم پروردگار خود را
 در نیکو تر صورتی اگر این بیان صفت حق است مراد بصورت صفت و شان است
 که در تجلی لطف و کرم بود و صورتی بجز صفت بسیار آید چنانکه گویند صورت مسئله
 و صورت حال بخین و اگر حال خود را بیان میکنند که من در آنوقت در صورت نیکی
 حال شریف بودم خود چون نباشد که وقت شهود حاضر و تجلی تام و افاضه انعام عام

ظواهر اشکال پس نداند که یا محمد گفت لبیک پروردگار من گفت میدانی که کدام اعمال است
 که ملائکه علی که ساکنان حظایر قدس ملکوتند خصوصت میکنند در آن اعمال یعنی در شرف
 و فضیلت آن بیکدیگر نزاع و بحث دارند و در برداشتن آن بمصعد قبول و ثبت نمودن
 در دیوان اعمال مسابقت مینمایند و برآدمیان بدان اعمال رشاک بزند گفت یارب
 میدانم تو دانای تری بدان سه بار این نداند همچنین جواب گفت پس دیدم من پروردگار
 تعالی و تقدس که نهاد هر دو دست قدرة و انعام خود را در میان دو شانه من تا ختم
 برویقین از انماش وی در سینه خود پس معلوم گشت و منکشف شد بر من هر چه در نظر
 و آسمان بود و شناختم و دانستم آن اعمال مذکوره را که پرسید پروردگار من از من باز ندا
 آمد که یا محمد گفت لبیک پروردگار من گفت در چه چیز خصوصت میکنند ملائکه علی این
 گفتم بله یارب خصوصت میکنند در کفارات یعنی عملهایی که هر چه از گناهان خدا گرد
 بدان بخشند و از مواخذه کردن بران بگذرند پس گفت پروردگار کدام است کفارات
 گفتم بر پارتقن برای در یافتن نماز بجماحت و نشستن در مسجد بعد از نماز گذاردن
 بانتظار دریافت وقت نماز آینده و وضوی کامل سیراب بر آوردن هنگام ناخوش
 داشتن طبیعت آب راجحی که در حال منفع و بیماری و سختی سرا و مانند آن باز نهدی
 دیگر آمد یا محمد میدانی که در چه چیز خصوصت میکنند ملائکه گفتم در جات یعنی عملهایی که
 بدان مراتب درجات بندگان در درگاه عزت بلند گردوندند آمد که در جات کدام است
 گفتم اطعام الطعام لبکیان و در سنگان دادن یعنی انعام و احسان بر ایشان
 کردن آنرا قوت همیشه خود کردار این که با هم سخن بجا آید از گفتن زبان در نمودن در بعضی آیات بجا
 این کلام انشاء الله تعالی سلام دادن بر بیکان و دشمنان و صلوة باللیل و الناس بنام
 و نماز گذاردن در دل شب هنگامیکه مردم در خواب باشند اشارت باستماع صفت
 جود و تواضع و عبادت است که موجب رفیع درجات و علو مراتب است ششم



شرف مرد بچود دست که نیت بچود هر که این هر دو ندارد عدسین ز وجود و بجز این
 فرمان آمد که بخواجه هر چه بخواید پس عاگردم دور روایتی آمده که تعیین دعا هم از دو گاه
 که چون نماز کنی این دعا بخوان اللهم انی اسالک فعل الخیرات خداوند اسوال میکنم ترا
 توفیق کردن کارهای نیک و ترک المنکرات و ناکردن و گذاشتن کارهای بد و حاجت
 المساکین و دوستی مسکینان که ایشان را دوست دارم زیرا که دوستی ایشان نشان
 دوستی ایمان و ترک جود دوستی است یا دوست داشتن ایشان مرأیال هر دو معنی علی
 چون ایشان او را دوست داشتند لابد وی نیز ایشان را دوست خواهد داشت
 چه دوستدار خود را هر کس دوست دارد و محبت یکسانست که در هر دو طرف
 افتاده و پرتوانداخته است و آن تغفر لے و ترجمه و سوال میکنم ترا ای پروردگار
 که بیام ز می گنایان مرا در رحمت کنی بفضل خود بر من صل اینست و اگر مغفرت و رحمت
 پروردگار نباشد خلاص نجات ممکن نیست آدمی سراسر گناه و تقصیر است بست
 کدام عمل و کدام کار که شایسته در گاه قبول باشد آدم صغی که اول وصل تمامه ادویا
 گفت و گو یا از جانب تمامه ذریات خود گفت ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترجمه
 لشکون من الخاسرین و اذا اردت فتنه فی قوم فتوفی غیر مفتون و سوال میکنم ترا
 که چون اراده کنی در قومی فتنه و ابتلا را یعنی بلا می بستی دینی که بدان ترس زوال
 ایمان باشد بردار ما را پیش از آنکه گرفتار فتنه شوم و دین و ایمان از دست دهم
 اول خود طلب سلامت و عافیت باید کرد و چون دایره تنگ گردد و سلامت از میان
 برخیزد چنان رفتن ازین عالم بر فتنه و آشوب است نیست حیات بسلامت یا امید سلامت
 خوبست چنان راه بسته گردد و حماحت محبوب تر از حیات بود و اسالک جبک و سوال
 میکنم از تو محبت ترا از همه چیز و همه کس انما مال منال من و فرزند و هر چه با سوا
 است ترا دوست تر دارم یا مرا و محبت حق است غراسمه مر بنده را بتوفیق طاعات

و فضل قربات و حب من بچاک سوال میکنم دوستی کسی که دوست میدارد و تر اهر و معنی
 که آن نیز نتیجه کمال دوستی است و حب عمل یقربنی الیک سوال میکنم دوستی عملی نزدیک
 گرداند مرا بجانب قدس تو بعد از آن فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم این قصه که دیدم
 حق است آنرا یاد گیرید و پس از یاد گرفتن تعلیم کنید و دیگر از آن محمد ص که در ضمن این شرح
 و بیان که متضمن تعلیم این قصه شد عمل باین حدیث و امثال این امر و توقع یافت باید داشت
 که ضلالتی در اعمال در اجزای نزدیک از زنده ترین بنده را بجانب حضرت کریم و با
 نماز است و صحیح تر و صادق ترین احوال حالی است که در نماز دست دهد و نماز فرقه لعین
 منصفیست صلی الله علیه و سلم و آنحضرت را در نماز شهودی خاص و خاصه عالی مخصوص بود که
 غیر آن نبود ولی مع الله وقت که فرمود در نماز بود اگر چه وی صلوات الله و سلامه علیه ایم
 الوصال و همیشه در قرب حضرت ذوالجلال بود اما اینجا خلوتی دیگر و محرمیتی دیگر بود قال
 رسول الله صلی الله علیه و سلم اقرب ما يكون العبد من ربه وهو ساجد فرمود بنده را یعنی
 ذات شریف او را در سجده قریبتر است که در اتحاد و یگانگی با بالاتر از آن حال ^{مثالی}
 بر معراج نسبت بسایر اوقات و هر کس بقدر معرفت و صفات وقت و علم و حالی از
 اسرار و انوار نماز نصیبیه هست و از مشایخ هر کس موافق حال و مقام خود آنرا شرح کرده
 کاتب حروف را نیز در ابتدا کتابت این مکتوب عالی دست داده و نیتی فراموشید بود
 که چیزی از آن چه یافته است بنویسد چون مکتوب باختر رسید آن ذوق نماند و
 از دست رفت انشاء الله الحق در مکتوبی دیگر اگر وقت مساعد کرد و توفیق یاری
 و از چیزی بنظرم در رسد الامور مرهونه باوقاتها انقدر بس است ^{صلی الله علیه و سلم}
 والبتی الکریم محمدی محمد الله و محمدی جمعین و سایر من التبع الهدی و ایحی الدین الحق

المبین و العاقبت بالخیر

الرسالة الخامسة و الثمانون بتبیه اولی الالباب بالمراتب علی الاذیة والاحتراب

لاله الا الله محمد رسول الله

فیلسوف روزگار خواجه نصیر طوسی بجانب شیخ عالم عارف صدر الدین تونیوی قدس
 تعالی سره العزیز نامه بنوشت و درخواست کرد تا چیزی از راه وصول بحق بنویسد و را
 نانی کند خواجه بنوشت که مگر شیخ سخنان از حقایق و معارف متعلق بوجود و طریقه توحید
 و تحقیق مبدا و معاد و مانند آن چیزی خواهد نوشت تا ویرانیز در اینجا بقوت علم و فکرت
 مجال گفتگو فراخ خواهد آمد و هنگامه حرف زبانی گرم خواهد شد شیخ دعای چند از ادعیه
 مأثوره انتخاب نمود و بفرستاد تا آنها راورد و خود سازد و بران مداومت نماید تا راه کس
 گردد و روشن شود بعد از آن هر چه مصلحت افتد کرده خواهد شد نصیر طوسی را اینمینه از شیخ
 ناخوش آمد و گفت اینها را بابت بیان و نودر آینه گان راه بنویسند و مثل من که در علوم
 و معارف موسمی شگافی کنم و در تحقیق مطالب علمی به پایه بلند رسیده ام چه مناسبت دارد
 شیخ فرمود صل همین ماست و هر کی از ان گنجینه است از گنجهای الهی که رسول می تلقا
 صل الله علیه و سلم که گنجینه داراوست بحکم موسی در مصالح بندگان وی خرج میکند بندگان
 و منتی چه باشد همه بیره خواران این خوانند بجز و علم عقل منتهی نتوان شد و عمل شری
 باید تا کار بر آید بعمل کار بر آید سخن دانی نیست و مقصود از توطیه و تمهید سخن این
 حکایت است که دعای چند بود که بصلحت وقت شنبت با آنها در دفع شر اشرار و تحصیل
 وقت اوجبات وقت ایشان نمود و تذکیر و اعلام بدان از مقتضیات محبت خیرخواهی
 بود حق تعالی ما را متابعت و محبت مشایخ مشرف دارد و از پیروی اعیان محفوظ اول افروز
 امری الی الله ان الله بصیر بالعباد و در کتابت نفس از شر اعباد حساد حکم کسیر دارد
 و هم در منطوق قرآن مجید این خاصیت را بدان منوط و مربوط ساخته میفرماید فوقیه
 سیئات ما کفر و او فاق بآل فرعون سوره العذاب حمل این قصه در سوره مؤمن آل
 فرعون است که قبطیان در پلاک استیصال می سعی داشتند و برکت این توحید لطیف

توحید

فوقه
 افاض امری الی الله
 اذکر

توحید

توحید

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

لطف وحمایت حق اور از شتر شتر او قایت نمود عددی معین در اینجا معتبر نیست اگر قصد
تیسیر و توفیق هر روز قرار یابد باید که کمتر از ده نباشد و زیاده بر صد حاجت نیست دوم لا اله
الا انت سبحانک انی كنت من الظالمین کیبای دیگرست از گنجینه کلام آفریدگار عالم سبحان
و تقدس که در خاصیت آن فرمود فنجینا من الغم و کذلک تنجی المؤمنین صل آن قصد تیسیر
علیه السلام است که در شکر ما همی افتاد و پروردگار عز و علا ببرکت این تسبیح نجاشش داد
فرمود فلو لانه کان من المسبحین للبت فی بطنه الی یوم یبعثون مشاهده سر توحید و عظمت
الوہیت در کلمه لا اله الا انت و شہود و عجز و عبودیت در انی كنت من الظالمین ذوق عظیم دارد
که در یافت مقصود از احاطه آن بیرون نتوان شد و بعضی از اہل این شان گفته اند کہ
اوست و اتمام عدد و صد ہزار درین ورد بیشک بمنزل مقصود رساند صدق و درین نظر
کہ ما یم رعایت تسبیح عدد معین در کاز نیست ذوق و حضور در کارست و فی اہتقہ جون ستر
و عا در عدد دست تا از جناب شارع عددی معین نگردد و قطع بدان نتوان کرد و حکم بدان
اجتہادی نیست و اللہ اعلم

الرسالة السادسة والثلاثون استیناس انوار القبس فی شرح مدارس

لا اله الا الله محمد رسول الله

بسم الله على نفسى ودينى لبسم الله على اهلى ومالى وولدى لبسم الله على اعطاني
الله الله ربى لا اشرك به شيئا الله اكبر الله اكبر الله اكبر واعز واجل واعظم
سما اخاف واحذر عز جارك وجل ثناءك ولا اله غيرك اللهم انى اعوذ بك من شر
نفسى ومن شر كل شيطان مرید ومن شر كل جبار عنيد فان تولوا فقل حسبى الله
لا اله الا هو عليه توكلت وهو رب العرش العظيم ان ولي الله الذى نزل الكتاب
وهو يتولى الصالحين اين دعا السن بن مالك است رضی اللہ عنہ کہ خادم رسول اللہ بود
صلی اللہ علیہ وسلم وده سال خدمت آنحضرت کرد و آنحضرت اورا بالتماس مادرش بدعا

خیر در دنیا و آخرت مشرف و مخصوص ساخته و حق سبحانه و تعالی بدعا را آنحضرت در عمر و مال
 و اولاد وی برکت عظیم داده و عمرش از صد سال متجاوز شده و اولاد صلیبی اسن بصدرش دیده
 هفتاد و سه تن از ذکوره و باقی اناث و باغ و بستان وی در یک او بار میوه میداد این
 برکات دنیا است برکات آخرت را خود چه توان گفت شیخ جلال الدین سیوطی که از اعظم
 علماء حدیث است در کتاب جمع الجوامع می آرد که ابو شیخ در کتاب ثواب این عساکر تاریخ
 آورده اند که روزی انس رضی الله عنه نزد حجاج بن یوسف ثقفی نشسته بود حجاج حکم کرد
 تا چهار صد سپ از اجناس مختلفه در نظر وی در آوردند پس بانس گفت هرگز ندیدی که
 صاحب تر یعنی محمد رسول الله را مثل این سپان و دیگر اسباب دولت و کمالت بود
 فرمود بجز اسوگند تحقیق دیدم من نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم خیر ما بهتر ازین شنیدم
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم که فرموده است سپ که مردم نگاهدارند سه قسم است یکی سپ
 نگاهدار و تادیر راه خدا جهاد کند و بادشمنان دین و ادعوا دهد بول و سرگین و گوشت بپوش
 و خون آن روز قیامت همه در میزان اعمال می باشد و دیگری سپ نگاهدار و تادیر حاجات
 خود سوار شود و در دفع بیادگی کند و یکی دیگر سپان نگاهدار برای نام و آوازه تا مردم به
 و بگویند که فلان چنین و چندان سپ دار دجای او در آتش دوزخ بود و اسپان تو
 ای حجاج ازین تمییز است حجاج بشنیدن این حدیث بهم بر آشفت و ناله غصیب می
 تیز شد و گفت اگر ملاحظه خدمت تو ای انس که بغیر کرده صلی الله علیه و سلم و کتاب امیرالمؤمنین
 یعنی عبد الملک بن مروان که در سفارش و رعایت احوال تو بمن نوشته است نمی بینی که
 با تو امر و زانچه میکردم انس گفت لا والله هرگز نتوانی کرد و چشم بدی جانب من دید بدستی
 شنیدم من از بغیر خدا صلی الله علیه و سلم کلماتی که همیشه در پناه آن کلماتم و ترسم بان کلمات
 از سطوت هیچ سلطانی و شریع شیطانی حجاج از بهیبت این کلام از خود رفت و بعد از آن
 سر بر آورد و گفت بیا موزان مرا یا با حمزه آن کلمات را گفت هرگز نیاموزم ترا بخدا

سوگند که تونه اهل انی تا چون وقت حلت انس رضی الله عنه در رسید آبان که خادم و بی بود
 بر سرش آمد و فریادش زد انس گفت چه خواهی گفت آن کلمات را که حجاج از تو طلبید تو بگو
 ندادی و او را نیا موی گفت بل بیاموزم ترا آن کلمات او تو از اهل انی خدمت کردم
 من رسول خدا صلی الله علیه و سلم ده سال پس در گذشت می از دنیا در حالیکه رضی بود از
 و تو نیز ای آبان خدمت کردی مراده سال و در میگذرم من از دنیا در حالیکه رضی ام از تو
 بگو در باد و شام این کلمات را بخا هدار و ترا خدا تعالی از همه آفات بسم الله علی
 نفسی و دینی حرز میکنم و پناه میسازم بنام خدا بر نفس خود و دین خود و تواند که مراد بسم
 مجموع بسم الله الرحمن الرحیم باشد که بخیر راوش اکتفا نموده چنانچه گویند چه میخوانی گویند
 الحمد لله میخوانم یا الم میخوانم و مراد تمام سوره است و تخصیص کرد حرز را بر نفس و دین زیرا که
 بنا بر تحصیل هر کمال و وصل در مبداء و مال نفس و دین است باز تقدیم کرد نفس از جهت بود
 وی موقوف علیه تحصیل کمال دینی و دنیاوی و لهذا بقای او در تهله حرام است و الباقی او
 حتی الامکان واجب در مسائل شرعی می آرند که اگر کسی را لقمه در گلو بند شود دوم آبی که
 بوی آن لقمه بند شده را فرود بردیم نزد شراب خوردن که باجماع در شرع حرام است
 در سخیالت او را حلال گردد بلکه واجب بود تا باعث بقای نفس و حیات فانی که سبب حصول
 حیات حقیقه جاودانی است گردد و اجزا ر کلمه کفر بر زبان یا اطمینان قلب یا بیان در حاکم
 جبر و اگر اه نیز هم ازین قبیل است و از برای نگاهداشت جان اگر ناشایسته بگویند
 و دل برقرار خود بود خصمت است بجهت بقای نفس و دین و اگر عبرت کنند و عمل بعزیمت
 آن خود اعلى و ارفع است این مسئله در کتب فقه بتفصیل مذکور است از اینجا باید طلب داشت
 بسم الله علی اهل و عالی و اولاد بعد از حفظ و اجزا بر نفس و دین اهل مال و اولاد را یاد کرد
 که اسباب بقای نفس و دین و حمد و معاون آتند و بعد بسم الله بر سر آنها آورد و بهمان لفظ
 بسم الله که در اول آورد بسند که نکر دو گفت بسم الله علی نفسی و دینی و اهل و مالی و اولاد

و سلوک این طریقه در عبارت نزد ارباب معانی اشارت کند بر آنکه هر دو قسم یعنی هر چه اول
 مذکور شده و آنچه در آخر ذکر یافته مقصود است و اعتقاد و اهتمام هر دو علی السویه است تا اهل
 اول هر دو بیک معنی است گاهی بمعنی تابعان و پسران استعمال یابند و گاهی بمعنی اولاد اینجا
 چون اولاد در آخر ذکر یافته معنی اول مناسب تر است و مال و منال چون در مقام مدح و
 استخانت مذکور گردد مراد بدان مال حلال افتد که وسیله آخرت گردد و حفظ و احراز آن تخم
 سعادت و ثمر کمال است باقی همه مایه و وبال و نکال و ولد بمعنی اولاد بود خواه ذکور و خواه
 اناث و وجود اولاد نیز از سبب قوت و معاضدت بازوی دین و دولت است و فرزند
 اگر رشید بود و صلاح موجب سعادت دنیا و آخرت است در حدیث آمده است که سه چیز است
 که از آدمی زاد بعد از رفتن وی از دنیا باقی می ماند یکی علم دین که با اهل آن آموخته باشد
 و این سلسله را که منتهی بجناب رسالت است صلی الله علیه و سلم بر پا دارد و دیگر خیر جاری
 که در اینجا منفعت بندگان خدا بود و بعد از وی بجا ماند خوش آنکس که مانند پس از وی
 بجای بیاید و چاه همان سزای او دیگر فرزند صالح که بعد از مردنش بدعا ایمان یاد آرد
 تا موجب آمرزش پدر گناهان و باعث رفیع درجات پدر گردد و در حدیث بهین ترتیب واقع
 است و ذکرشان بدین ترتیب اشارت است بفضیل علم و مال بر ولد در دنیا و از آنکه
 وجود ولد صلاح خصوصاً در آخر زمان نادر است و در بعضی روایات ذکر ولد بر ذکر مال
 تقدیم یافته و بیشک ولد از مال محبوب تر و عزیز تر باشد و حفظ و احراز وی مطلوب تر و مقدم
 بود بسم الله علی ما اعطانی الله حرز میکنم بنام خدا بر هر نعمتی که داد مرا خدا چون ذکر
 کرد چند نعمت مخصوص را که اصل و عمده نعمتهای دنیا و آخرت است بعد از آن لفظ عام
 آورد تا همه نعمتهای اصل و فرع و جزئی و کلی را شامل باشد و بحقیقت حصر نعمتهای وی
 بیرون دایره امکان است و ان نعمه و النعمه الله لا تحصى ما ان الانسان لظلم کفار
 آدمی تمام بر نفس خود ظلم کند و کفران ورزد ازین جهت فرمود ان الانسان لظلم کفار

بصیفته مبالغه و جای گیر سیر ماید و ان تعدو العتمة العدا لا تحصوها ان الله لغفور رحیم
 یعنی اگر نه مغفرت و رحمت می تعالی بودی کار بر آدمی زاد بدین کافر نعمتی و ناسپاسی که
 دارد تنگ بودی مغفرت و رحمت می تعالی نیز از نعمتهای اوست اصل اینست باقی همه
 هیچ در حدیث آمده است در نیاید هیچ یکی بهشت را بجمش الا بفضل خدا و رحمت می تعالی
 شکر این نعمت باید گذارد و بیکار نشست سید العالمین صلی الله علیه و سلم چندان نماز
 ایستادی که پایهای مبارکش بیاماسید و خون از آنها روان شدی گفتند یا رسول الله
 آخره گنایان اول آخر ترا امر زیده اند قوله تعالی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر
 دیگر اینهمه تعب و مشقت چیست فرمود می تعالی مرا بخشید و بخشیدن می نعمتی است
 عظیم اگر شکر این نعمت نکنم بنده شاکر بنام سید اولین و آخرین که عالم و عالمیا طفیل
 اویند این همه تعب کشد و بندگی کند و دیگران را خود چه گوید الله ربی لا اشرك به شیئا
 خداست پروردگار من شریک منکر دایم باوی هیچ چیز افضل این فکر و خاصیت می در
 وضع محنت و شدت و آنچه پیش آید مرد را از حوادث و دوا می در احادیث بسیار واقع شده
 و حقیقت معنی می شهود توحید افعالی است که هر چه پیش آید همه از پیشگاه دانند و در آن
 شرک خفی نیفتد با حسن ظن پروردگارش که چون در تربیت اوست هر چه کند صلاح کار
 بنده بهمدان خواهد بود و لیکن این در حق کسی بود که دایم متوجه و ملتجی بحباب لطف و کرم
 اوست تعالی شانه و تمامه امور خود را بوی تفویض نموده و پر تو از نور ولایت برنا صیغه
 تا فقه و پروردگار تعالی بطرف خاص متولی امور او شده و الا نه هب انت که صلاح با حق
 واجب نبود و هر چه خواهد کند الایال عما یفعل و هم یسألون تنبیه مراد حقیقه بانکه در شرح
 ورود یافته هر که این دعا بخواند جزایش نیست آن بود که متحقق بدان حال متصف بعضی
 آن شود و الامجد و حرکت جوارح و جنبانیدن زبان چندان کفایت نکند مگر آنکه نص
 شارح معلوم شود که این خاصیت در مجرد لفظ و نفس حرف و صوت آن زمان اثر

بجای صیفت بران لفظ مترتب گردد و حاجت بدرک معنی نباشد و با وجود آن بیکار نیاید
 و عمل موقوف آن حال نباید داشت فضل خدا واسع است و دومی سبحانه مجیب الیه عورات گمان
 است بهر حال که بکنند رعایت و شرایط و آداب حسابی است و لیکن فضل و کرم وی تعابیر آن
 دائره حساب است مالا یدرک کلمه لایترک کلمه و با الله التوفیق چنانچه در باب اخلاص و ریاضت
 در عمل از شیخ شیوخ زمان خود شهاب الملة و الدین اسپهروردی پرسیدند که چه کار باید کرد
 چون عمل کنیم ریاضه یابد و اگر نکنیم بیکار نشینیم فرمود عمل کنید و از ریاضت بفرمانید بیکار
 نشستن مصلحت نیست آخرین عمل اگر دوام پذیرفت هم بهر آنست عمل ستر اخلاص است
 پیدا شود انشاء الله تعالی الله اکبر الله اکبر و اعز و اجل و اعظم تعالی
 واحد و خدای بزرگتر و غالب ترست از چیزی که میترسم من و بیم میدارم از آن چیزی که بعضی میترسند
 و اعظم بعد از اجل نیز مذکور است کبر یا وعزت و عظمت و جلال در معنی نزدیک هم
 آیند و اگر کبر یا را باعتبار ذات و عزت را بافعال عظمت با سما و جلال را باصفات
 اعتبار نمایند دور نباشد و چون نفس بحیثیت و بی یقینی خود ترسید و هر سه از اخبار وارد
 خصوصاً در جائیکه معامله با غالب از خودش افتد چنانچه سلاطین و جباران درین کلمه
 باستحضار عظمت کبرای الهی که مستلزم اشتغال القدران نور یقین است و لیکن خست
 که مان ای نفس ترس که پروردگار تو بزرگ تر و غالب تر از دشمن است و اگر ترسنت
 قویست نگهبان قوی ترست + تو از مولی تعالی ترس تا همه از تو ترسند من خاست
 عن الله خاف عنه کل شیء و درین کلمه تشبیه است بران که در وقت معامله با غالب باطن را
 محو و محو بر کبریا حق دارد تا بهیبت و عظمت بیگانه را در دل طایب نماید و در سطوت
 نور عظمت جلال وی تعالی جباریت و تهازیت دیگران مضمحل و متواری گردد و جبار که
 غالب است همسایه تو پناه آورنده بتو چون احضار کبرای حق و شهود و عظمت او کرد و از
 بمقام حضور آمد و خطاب کرد و همسایگی حق بدوام توجه و التماس بجناب لطف و متکثر است

عزت اوست هر که تلخ بجناب عزت اوست هر که مقهور و مغلوب نگردد و عزیز تو خوار
 نبیند ز کس و جل ثناءك و بزرگ ست ثناء تو و چه پاس بکنه صفات کمال تو و قدرت
 لایزال تو ز سر ضعیف راقوت همی و قوی راضیع گردانی لغرض من تشار و تدل من تشار
 صفت تو هست ولا اله غیرك و نیست هیچ معبود بحق جز تو اللهم انی اعوذ بک من شر
 نفسی چون منبع تمامه شرور و قبایح و باعث بی یقینیه و بی ثباتی نفس است پناه بخت
 از شر وی و هر چه از شر بادی زاد رسد همه از نفس اوست بعبیر فرمود صلی الله علیه و سلم
 رب لا تخلفن الی نفسی طرقة عین و لا اقل من ذلک پروردگار نگذار مرا نفس من بگش
 زدن بلکه کمتر از آن مراد ایم با خود دار و در شاهه عظمت خود بگذار تا یک شیم زدن عین
 مجال تاثیر و تصرف و غلبه بر من نباشد و من شر کل شیطان مرید و من شر کل حیوان
 عنید و پناه میجویم بتو از شر هر شیطان زنده شده و از شر هر سلطان متکبر مایل از راه راست
 معاند حق معنی عناد از راه راست بر آمدن و مخالف شدن مرحق را با وجود شناخت آن
 چون تدبیر کارش و سلطنت و مملکت اغوا و ضلال بشیطان حواله کرده اند و برین قیاس
 حال جباران و قهاران که سلط بر خلائق اند استعاذه از شر ایشان از واجبات وقت
 باشد و شیاطین دو قسم اند شیاطین جن بلیس و جنود می و شیاطین انس ظلمه و احوان
 ایشان اول اشارت با اول است و ثانی ثباتی و قوت و همیه که در سرشت آدمی اند نهاده
 و او را شیطان عالم نفس گویند نمونه از شیطان عالم آفاق است که عقل و جمیع قوی و شعاع
 سلطنته دارد مگر عقل مصفا و منور بنور یقین که بحکم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان
 سلطنت می ازان مقهور و منتفی است و استعاذه از شر وی که معدوم را بصفت موجود
 در ظل ادر لباس حق نماید نیز واجب است و زوال خوف از ما سوامی حق جزو دفع از راه
 و هم صورت زبند و در حقیقت استعاذه از شر نفس است چنانچه در فقره اول مذکور شد
 فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکل و هو رب العرش العظیم

این ایست از قرآن مجید که حضرت حق سبحانه تعالی بر رسول خود صلی الله علیه وسلم امر کرده
میفرماید پس اگر پشت دهند کافران در روی بجانب حق نیارند و از قبول آن اعراض نمایند
بلوای محمدای محبوب من امی محفوظ و معصوم من حسی الله من است مرا خدا لا اله الا هو
نیست هیچ معبودی بحق مگر وی علیه توکلت بروی گذاشتم کار و بار خود را و وکیل خود
گردانیدم او را و مهورب العرش العظیم وی پروردگار عرش عظیم است که عظیمة و بالاتر
از وی خلقی در عالم اجسام پیداشده چون سون کلام در دفع شر جباران و قهاران
دفع بیم و هراس ایشان بود و اصل ماده آن شهود قهر و عظمت الهی تعالی است مقطع کلام
بر سن مطلع آورده ختم سخن بر عظمت کرده و اگر اصحاب حج و زوار باب دعوت مراقبه احاطه عرش
الهی با ملاحظه این اصناف در مینوقت نمایند در حفظ و صیانت او دخل باشد چنانچه قطب الوقت
شیخ ابوالحسن شاذلی رضی الله عنه در حریب البحر که از حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه وسلم
تلقین نموده است و در باب جزر و حفظ تریاق البرکت فرموده است العرش سبیل علینا
و من الله ناظره الینا و جلال الله لا یقدر علینا و الله من در انهم محیط پرده عرش بر ما فرود بسته
و من عنایت و عصمت الهی بجانب ناظر دیگر بقوت الهی هیچکس را قدرت بر ما نباشد قدرت
وی تعالی همه محیط است که راه بیرون آمدن از محیط قدرت او محال بود البکیه المتعال
فانده و صیت مشایخ شاذلیه است قدس الله اسرارهم مریدان را بخوانند این دعا
یعنی حبیبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و مهورب العرش العظیم گفته اند اگر یکی باشد که دیر
این دعا را در وی نباشد الا همین ورد کفایت میکند او را از جمیع او را و گفته اند که در خواندن
این دعا اگر فهم و حضور نباشد نیز موثر و مقبول است و حد خواندن آن ده کرات است
بعد از نماز صبح و بعد مغرب اگر محنت بار بخوانند نیز کفایت است بلکه این صحبت روایت اقرب
است و حاصل آن توحید و وجه نجیب حق و اخلاص مطلب است باشد و عظمت می تعالی
و تبری از ماسومی و ترک تدبیر و اختیار زرق الله و ثبتنا علیه هذه الطريقة المستقیمه از اولی

در باب جزر

دعا خواندن

اللهم نزل الكتاب هو يقول الصالحين ۵ و بعضی روایات این کلمه نیز در آخر دعای کتو
 است ترجمه بدستی درستی که دوست و متولی تمام امور من خداست که فرود ستاده است
 کتاب که در وی تدبیر تمام امور دنیا و آخرت کرده است یعنی قرآن مجید را و وی سجده لقا
 دوست میدارد و تولیت امور میکند و صاحبان را اللهم اجلسنا من الصالحین و دعا قنوت
 و التمجیات را نیز در وقتی بتقریبی ترجمه شرحی کرده شده بود آن نیز منقول مسطور میگردد

الرسالة السابعة والتكثرون تجلب القلوب بقدر الملكوت اشرح دعا لقنوت

لا اله الا الله محمد رسول الله

قنوت بمعنی دعا و طاعت و سکوت و قیام و شروع آمده و هر یک ازین معانی باین دعای
 و در تعیین مواضع و آداب درین دعا اختلاف گونه هست و مختار است که اگر همه جا بود و مختار
 درست است و اگر در بعضی مواضع بی و او نیز خوانند را و بود آنچه مسموع و مشهور است بر صحیح
 گناشته اید اللهم اننا نستعینک خداوند اما یاری و مدد میطلبیم از تو در جمیع کارها و تمامه دعا
 دنیا و آخرت علی الخصوص در طاعت و عبادت که بی توفیق و اعانت که مخصوص بندگان
 خاص است موجب قرب حضرت است میسر نباشد اللهم معنی یا الله آید از بعضی سلف
 رحمة الله علیهم منقول است که فرمودند چون خدا را باللهم یاد کردی گو یا همه ناهاش
 یاد کردی و بقولے اللهم اسم عظیم است که دعا بوسیله آن باستجملع شر ایط دیگر البته
 مستجاب است و اننا نستعینک بلفظ جمع آورد با آنکه داعی یکی است اشارت است بانکه
 باید که در طلب خیر مسلمانان را با خود شریک گرداند و بر خوان نعمت بگیران حق تنها خوان
 نکند یا اشاره بانکه همه محتاج مدد و معونت حق اند جل و علا و اگر از اول تا آخر همه جمیع آیند
 از استعانت و استمداد جناب لایزال مستغنی نباشند یا اسقاط دعایت نفس را از
 مرتبه استحقاق و خیر اعتبار تا باشد که در ضمن جماعت و طفیل مقبولان در گاه دعا را در
 اجابت و قبول منسک گردد و در استغفرک و طلب آمرزش گناهان میکنیم از تو چون استغنا

و طلب توفیق طاعت کرد و طلب آمرزش گناهان نیز میکند تا بهر دو شوق جلب نفع و دفع
 ضرر که هر دو جنبه ظفر و نجاج اند تک بذیل مقصود کرده باشد یا چون توفیق بر عادت
 طیبیه بیج طاعتی و عبادتی بی شوب نقصان نبود و چنانچه حق عبادت است از دست نیاید
 استغفار میکند از آن نقصان و تقصیرات که در طاعات رود و مشایخ گفته اند رحمة الله ^{علیه} که
 احتیاج بعفو و مغفرت کرد و گارتمالی در طاعات بیشتر است از آنکه در معصیت چه تقصیر در
 مقام قرب بساط حضور سخت تر است از آنکه در بعد و غیبت و استغفار سبب ادراک مقام
 فیض وجود و مفتاح خزاین امداد و العاف حضرت واجب الوجود دست جل جلاله و عم نواله
 یسرل السماء علیکم مدارا و میدکم باموال و بنین الایة دلیل آنست سید العالمین ^{صلی}
 علیه و سلم در یک مجلس مضاد کرت و گاهی صدرت می شمردند که تکرار استغفار میکردند
 که معنی آن استغفار و باعث آن تکرار چه بود و از کجا بود سخن درین باب بسیار کرده اند جمله
 از آن در رساله مرجع البحرین فی الحجج بین الطریقین که در جمع بین اشریعه و حقیقه و
 تطبیق ظاهر و باطن صورت تالیف یافته است آورده ایم آنچه مرا از همه خوشتر و بمقام
 ادب نزدیکتر نماید آنست که این استغفار از جهت است و طلب آمرزش گناهان ایشان
 بود و اگر نه انجا همه حمت و مغفرت است استغفار بر آنچه باشد و الله علم و استغفار باید که
 از سر توجه و حضور باشد و الا چون گوید استغفر الله یعنی طلب آمرزش میکند از خدا و با
 از استغفار این طلب حضور حق غافل بود کذب لازم آید و این گناهی دیگر است که آن را
 استغفاری دیگر باید ازینجا گفت البعد ویرضی الله عنها که استغفار نا هذا احتیاج الی استغفار
 کثیر فرمود استغفار یکبار یکبار میگویم گناهی است که محتاج است به استغفار کثیر کثیر از جهت
 لزوم تسلسل و مراتب است یا از جهت آنکه گناه در عین استغفار عظیمتر بود و بکثرت استغفار
 محتاج تر و بعضی از علمای بر آن رفتند که اگر استغفار بصیغه دعا باشد چنانچه گوید اللهم اغفر لی
 بهتر از لزوم کذب دور تر بود اگر چه حضور در اجابت دعای شرط است ولیکن با وجود طریقی

استغفار

غفلت اگر مساوت وقت افتد نیز امید قبول هست فائده وظیفه در استغفار چنانچه
 قدس الله تعالی ارواحهم فرموده اند آنست که هر روز مقتاد یا رب گوید استغفر الله العظیم الذی
 لا اله الا هو الحی القيوم و التوب الیه اگر بصیغه دعا گوید اللهم اغفر لی و تب علی انک انت التواب
 الغفور نیز درست است بلکه بهتر باشد و اگر در اول استغفر الله العظیم یا استغفر الله و در ثانی
 اللهم اغفر لی و تب علی یا اللهم اغفر لی گوید کفایت بود اینقدر غر و آسان است بالله التوفیق
 و تو ضمن بک و ایمان می آریم بگو که خدای و بخشنده گنامان مانی ایمان خود پیش ازین
 آورده هست و این دعا مومنان است مانا که مراد تجدید ایمانست جد و او با شما بقرول لا اله
 الا الله صحابه رضوان الله علیهم بایکدیگر میگفتند بیایید بشنیم و تجدید ایمان کنیم بزرگوار و
 آخرت ازینجا معلوم شود که ایمان کهنه و پشمرده گردد و بعد از کنگ و پشمرده گئی نو تازه شود
 کهنه بطریای غفلت و تراکم ظلمات معصیت و نوباشتنال نور ذکر و تقویت باعنه محبت
 چون صیغه تفعل بعرف زبان عرب مفید استمرار تجدیدی حصول فعل انا فانا بود هر ساعت
 ایمانی جدید بوجود آید و هر جدید الذی پس تمامه اوقات مومن صادق لذت در لذت
 اللهم اذقنا طلاوة الایمان و ارزقنا لذة النظر الی وجهک الکریم و عظم سبب تجدید ایمان
 و تازه گردانیدن آن صحبت صاحبین و نظر بجمال ایشانست خصوصاً انهای که از خود خفا
 بحق باقی باشند خدای تعالی شناسای قدر این نعمت روزی گرداند و مطالعه کتب این
 قوم نیز نافعترین سبب است درین باب الله ولی التوفیق و ملهم الصواب و نتوکل علیک
 و توکل میکنم بر تو و تمامه کار ما را بتمسک پاریم توکل از فروغ ایمان و لوازم آنست قوله تعالی
 علی الله فتوکلوا ان کنتم مومنین و توکل در همه جا بود و غالب در متفهم عرف استعاش در سبب
 رزق آید و حقیقت آن نفع و اعتماد است بر ضمانت باری تعالی و تکفل او رزق بندگانش
 اگر این یقین حاصل شد توکل بدست آمد ترک سبب عادی لازم این مقام نیست الا سبب
 و هر که مباشرت آن منافی توکل است و ترک سبب عادی سبب تحقیق و تصحیح مقام توکل و

و امتحان حال نفس است چنانچه شاخ طریقت در حال ابتدا کرده اند و الا حقیقت توکل
 همان ثقه و یقین است و بنی علیک الخیر و ثنا میگویم بر تو نیکی یعنی حمد و ثنای تو
 میگویم و تمام نیکیها را بتو رسانا و میکنم چون حق را کیل خود گرفت و در عادت و کیل چون
 بقصدی بصیحت عمل کند و بر او دستی و غیر خواهی موکل و در متعلق رضا او کرد و عقد
 دستی تحکام گیرد و اگر بخلاف این روش و در عقد محبت اخلال پذیرد و محل سقط گردد و دفع
 آن تو هم میکند و میگوید که ما بوکالت تو را ضمیمه تراشا کرد و حامیم چنانچه گفت نشکرک
 و لا نکفرک شکر میگویم ترا بر نعمتهای تو و کفران نعمت تو نمیکنم ترا لایسما نعمت کالت
 که ما را از تشویش تدبیر و تردد و اختیار و دار و گیر کار و بار خلاص کردی و فارغ البال
 بر بستر فراغ و استراحت نشانیدی بالاتر ازین چه نعمت باشد و چون رضی نباشیم
 بوکالت تو که در کیل و صفت باید دوستی وافر و علم کامل و این هر دو صفت بخصرت
 در تو و ادای شکر باریتجا حکم عقل از محالات است از جهت تواثر الای و تواثر نفس
 وی بجان و از جهت تنوع و تشعب آنها که در هر نفس هر طور نوعی از نعمت بظهور آید که در
 خاص از شکر اقتضا کند و تنوع جمیع انواع نعم و مقابله آن بخصوصیات انواع شکر
 در غیر امکان و قدرت بشر نبود از جهت لزوم تسلسل چه شناسائی نعمت نعمتی است
 بهتر و بالاتر از نعمت تو فنیق شکر بران نعمتی دیگر و همچنان شکر شکر الی ما لا اله الا له
 و این محل دانش و حیرت عظیم است که اندیشه را سر از ان بیرون آوردن دشوار بود و لیکن
 این احتمال و این دهرت کسی است که خواهد کرم حق و افضال او را بافعال خود مقابل
 گرداند و این هرگز است نباید و شکر از هر اسم و موجب عقلیه اند و این مذمب اعتراف
 است و باطل است و نفس خود را نسبت در منت اثبات کند و این نقص ظاهر است اما آنکه
 محقق است بحقیقت و شکر از رسوم شریعت شناسد این دهرت او را طاری
 نشود چه شارع تعالی هر نوع از نعمت را شکر می بزبان شریعت تعیین فرمود و چنانچه

نماز و روزه و حج و زکوة و امثال آن هر که اقامت آن کند حکم شرح از شاگردان باشد کند
 قال بعض الحقیقین و نخله و نزلک من یفیک و بریکشیم یعنی از باطن میگذاریم یعنی نماز
 کسی که معصیت در زد و بی فرمانی کند ترا خواهد نفس باشد و خواهد خلقت قوله تعالی لا تجزوا
 یومنون بالهد و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله هر که ایمان بخدا آورد روز آخرت
 آورد هرگز دوست ندارد و آنرا که دشمن خدا و رسول خداست و عید درین باب در آیات و
 احادیث بسیار آمده و لیستادن درین مقام در غایت صعوبت و مشکل ایمان کامل آنکه
 بدل زبان و جوارح مخالف اختیار بشوند و اگر استقدر نباشد باری دل را محبت و نفیست
 ایشان نگاه دارند و ذلک اصغف الایمان اللهم ایاک نعبد چون تبری از ماسوی کرد و خطم
 و ترک اختیار نمود بر جاده اخلاص استقامت بر جاده عبادت اقامت نموده میگوید
 خداوند ترا عبادت میکنیم نه غیر ترا و مطلوب و مقصود توئی نه خواص دنیا و احوال
 آخرت و ذلک نضیله و تسبیح و برای تو فرمان برداری امر تو و طلب ضای تو نماز می
 و سجد میکنیم عبادت بسیارست و چون نماز فضل عبادت و ارفع قربات بود از جهت
 اشتهال از اقسام عبادت و قربات را و بالفعل سبب است تخصیص کرد و از آنکه
 باز چون سجده فضل ارکان نماز بود و اکمل احوال که بنده را با خدا قربت بخشد بعد از ذکر
 نماز ذکر سجده کرد و در حدیث آمده است که چون بنده در نماز ایستد جوهر رحمت نثار
 کنند و چون بر کوع رود بقایای رحمت تمام بر وی نثار شود و چون سر سجده برد گوید
 رحمان افتاد و هر دو دست بر اقدام وی نهاد بعد از تصور و ملاحظه این معنی مشکل که طلب
 صادق سر از سجده بردارد تا مشاهده محبوب نکند و گوهر مقصود بدست نیارد و فضایل
 نماز و اسرار و حقایق آنرا مثلنج بر قدر معرفت و مطابق مقام خود بیان کرده اند از آنجا
 طلب باید داشت برای تقویة باعنه را و شناخت قدر نماز را و هر که از اهل حضور
 است بقدر حال خود نصیبه از آن دارد و الله الموفق و الییک نسبح و یخند و بسوی تو

به سوی غیر تو سه میکنیم و ترا خدمت میکنیم خدا یعنی خدمت است و حافظ خادم را گویند
و محفو و محذوم و معنی سبک و در عمل شتابانی نیز باید درین فقره نیز بیان خلاص و توحید
میکنند و لزوم حمدتک و بخشش عذابت و بآنکه بقدر وسع و طاقت خدمتی میکنیم و سه
در طریق تقرب نمایم ولیکن امیدواری بر حمت تو داریم و از عذاب تو می ترسیم ^{چون} ^{بسی} ^{را}
استحقاق بر تو نیست ثواب محض فضل است و عقاب عدل تو بنا بر وعد و وعیدی
کرده و ثواب عقاب اطاعت و معصیت ربط و تعلق داده و سبب خسته نزد و در طاعت
امید و بر حمت تو تویم و بار کتاب معصیت ترسکار از غضب تو ایمان بین ^و ^{ال} ^{اجا}
بودن است با وجود سبقت رحمت بر غضب لهذا امیدواری بر حمت را مقدم آورد
بر ترسکاری از غضب آنها که خواصی که تکرار میکنند و هشت زدگان عالم تسلیمند
نومیدمشو که رحمت حق عام است و مغرور شو که خاصگان در بینند و ان حدایک
بالکفاد ملحق بدرستی استی که عذاب تو بکافران لاحق و پیوسته است با سستی
کرده شده است ایراد این کلام بعد از نوسن بگناظر در جانب امیدواری است حق
بکس حار و فتح آن برد و خوانده اند معنی برد و یکی است فی القاموس لحنه ادر که کالحنه
و بد لازم و متعاند عذابک بالکفار ملحق ای لاحق و فتح حسن و الصواب آهسته کلام
تکلم در بعضی کتب فقه حنفیه مسطور است که اگر بعد از دعا مذکور این دعا را که ماثور
است و قنوت نذریب شافعی است و حضرت صلی الله علیه و سلم آنرا با نام حسن سلام الله
علیه علی آباءه الکرام تعلیم فرموده نیز بخواند بهتر و جامع تر باشد اللهم اهدنا فیمن
هدیت خداوند راه راست ما را در ضمن آن جماعه که راه راست نموده ایشان را و عافنا
فیمن عافیت و عافیت بخش ما را در آن جماعه که عاقبت بخشیده ایشان و تولنا
فیمن تولیت و دوست دار و متولی امور ما شود در آن جماعه که دوست داشته ایشان را
و متولی امور ایشان شده و بارک لنا فیها عافیت و برکت ده ما را در هر چیزیکه داده از

در طاعت

نعمت و قدر بناش را قضیت و نگاهدار ما را می پروردگار ما از شر آنچه فضا کرده اندک
 تقضی لا یقض علیک بدرستی که تو حکم میکنی و حکم کرده نمیشود بر تو انه لا یدل من
 والیت بدرستی که شان اینست که خوار نمیشود کسی که دوست میداری تو او را و لا یغز
 من عادیة و عزیز نمی شود کسی که دشمن میداری تو او را و المهدی من هدیت
 و راه راست یابنده کسی است که راه راست نموده تو او را بقادکت دنیا و تعالیت بزرگ
 ای پروردگار ما و بلند مرتبه که هیچکس کمال تو نرسد یا ذوالجلال و الاکرام و آنچه او بد
 صفات سلبیة و ثبوتیه اعف و ارحم بیا مرز و رحمت کن و تجاوز و عاقلم و بگذر از آنچه میدانی
 از گناهان ما انت الاعز الاکرم بدرستی که غالب تری و تو کریم تری از سر شاه
 و از سر کریم و صلی الله علیه و سلم محمد بنی الامی و اله و سلم

الرسالة الثامنة والثلاثون بحقیل البرکات به بیان معنی التحیات

لا اله الا الله محمد رسول الله

التحیات لله تمامه عبادات قولیه و الصلوات و تمامه عبادات فعلیه و الطیبات
 و تمامه عبادات مالیه ثابتست مراد می تعالی و تقدس اینچنین تفسیر کرده اند این
 کلمات را رسم است که چون در حضرت ملوک در آیند اولاً سلام کنند و ثنا خوانند ثانیاً
 خدمت کنند و بجز و نیز نمایند ثالثاً تحفه بگذرانند لایق حضرت تا مقبول درگاه و شایان
 عنایات حضرت بادشاه شوند نام محی الدین نوادی در شرح مسلم میگوید تحیت بمعنی سلام
 و ملک بقا و عظمت و حیات ابد و تحیات بر لفظ جمع آورد وزیر که بادشاهان عالم از عز
 و جلال تحیتی مخصوص بود که صحاب ایشان مرایشان را بدان تعظیم و تکریم میکردند پس میگوید
 تحیات همه ثابتست مرادشاه بادشاهان را که خالق عالم است و اوست بحقیقت
 مستحق آنها و بر دیگران جز عاریتی بیش نیست که مانی در شرح صحیح بخاری از خطابی نقل
 می نماید که تحیات رعایا ملوک که نزد ملاقات بدان تحیت میکردند کلمات مخصوص بودند

چنانچه در عرب نعم صد صباحا و در عجم زمی هزار سال مانند آن میگفتند و امثال این الفاظ را
صلوات است آنکه بان تحیت بر کردگار تقالے توان کرد و نبود پس خصوصیات الفاظ کذا
یعنی مطلق تعظیم استعمالش کرد و گفت التحیات صدای جمیع انواع استعظیم ثابت صد تقالی شایسته
و اوست مستحق آن نه غیر او و صلوات یعنی نمازهای فرائض و نوافل برای اوست و صلوة
بر معنی دعا نیز حمل کنند صدای الدعوات کلهما الله و معنی رحمت نیز گویند یعنی رحمتها همه اوست
و هو الرحمن الرحیم و الطیبات کلمات طیبه اعمال صالحه نیز مراد دارند و تمامه بمعنی صحیح است
و مناسب مقام السلام عليك ايها النبي و رحمة الله و بركاته سلام بر تو باد ای پیغمبر رحمت
خدا و بر کتبهای او و حق سبحانه و تقالے امر فرمود در کتاب مجید مومنان را که صلوة و سلام
بفرستید بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم کیفیت سلام اینست که در نیاید کور شد و کیفیت صلوات
در آخر تشهد معلوم شود اگر گویند که خطاب مر حاضر را بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مقام
نه حاضر است پس توجه این خطاب چه باشد جوابش آنست که چون ورود این کلمه در اصل
یعنی در شب معراج بصیغه خطاب بود دیگر تخریش ندادند و بر همان اصل گذاشتند
و در شرح صحیح بخاری میگوید که صحابه در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم سلام بصیغه خطاب
میگفتند و بعد از زمان حیاتش انجمن میگفتند سلام علی النبي و رحمة الله و بركاته بلفظ
خطاب بعضی عرفا از ارباب تحقیق گفته اند که آنحضرت باعتبار سراین حقیقت می صلی الله
علیه و سلم در ذریه موجودات و احاطه ذات بابرکات وی بسیار ممکنات در ذات مصلی
حاضر و شاهد است و در وصیغه خطاب در حقیقت بملاحظه آن حضور و شهودت صلی الله
علیه و سلم یا رسول الله و سلم فایده در احادیث صحیحیه واقع است که هر بنده مومن که
بر آنحضرت سلام میفرستد آنحضرت بنفس شریف خود جواب سلام او میگوید در بی بی بی
نیست خلاف در آنست که این رو سلام از آنحضرت مخصوص است بزایران قبرش
که در حضرت در آیند و بر طریق داخلان مجلس میگویند یا شامل است در صلوات

توجه
احاطه ذات
حضرت سرور
نجات

نزدک است
سلام بر او

نیز که در قراة تشهد بلفظی که مذکور شد سلام فرستند و انظار بر موعوم و به قول صحیح مگر
 فرق آن باشد که سلام ز ایران بیواسطه تسبیح شریف میرسد و از دیگران بوساطت ملک
 یاسین که حضرت عزت ایشان را به تبلیغ صلوة و سلام از امت بر آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم برگماشته است چنانچه در احادیث واقع شده است و الله اعلم السلام علینا
 و علی عباد الله الصالحین سلام بر ما و بر بندگان خدا که صالح اند اگر گویند در
 این سلام چنانچه مشهور است از حضرت پروردگار تعالی است بر رسول نام علیه
 و السلام در شب معراج پس ظاهر و سلام است بر اهل تعالی جویش آنکه سلام دعوات
 بسلامت از افاضات و مکروهات و وی تعالی و تقدس منزله و مستغنی است از آنکه در
 دعا بسلامت کنند پس دلیل آن سلام به بندگان خاص می فرستاد که مقربان ^{در} ^{بزرگ}
 و متعلق بذیل عزت اویند و در حدیث صحیح آمده که چون صحابه خلف آنحضرت صلی الله
 و سلم در نماز گفتند السلام علی اهل من عباد و علی جبرئیل میکائیل و علی فلان فلان
 آنحضرت بجانب صحابه دید و لعنت ان الله هو السلام فاذا صلی احدکم فلیقل التحیات
 و الصلوة و الطیبات السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و بركاته اسلام علینا و علی عباد الله
 الصالحین فرمود خدا خود سلام است یعنی خداوند سلامت و سلامت بخشنده دیگران
 سلام بر او معنی ندارد و سلام بر من فرستید و بر بندگان صالح و می تا بزرگنده صالح که در
 زمین و آسمان است برسد جبرئیل میکائیل و غیر ایشان همه در ایجاد خل اند استهدان
 لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اول شهادت است بخدای خدا و ثانی
 بر سالت محمد صلی الله علیه و سلم و به تحقیق در بعضی روایات آمده است زیادة و حد لا شریک
 و اگر این زیادة را نیز بخوانند بی شبهه درست بود و لیکن وایت صحیح در مذکور است همان
 اول است که مذکور شد و بعد از تشهد درود بخواند و آن سنت است نزد خفیه و فرعون
 نزد شامی و کیفیت آن در احادیث بصیغهای مختلف آمده و اگر باین صیغه بخوانند

کفایت است اللهم صل علی محمد علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک محمدی
 و فی نسخه اللهم بارک علی محمد علی آل محمد وبارک وسلم کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم
 انک حمید مجید و درین تشبیه باعتبار لزوم قوت وجه تشبیه در مشبه به سخن است ازین
 جویها گفته اند تمامه آن در رساله جذب القلوب جدا مذکور شده است و حسن جواب آنکه
 تشبیه اینجا در نفس صلوات است چنانکه در قول می عز و علا انا و حینا الیک کما اوحینا
 الی نوح و نهور و شهره و وجه تشبیه در مشبه کفایت است و بعد از تشبیه و صلوات از ادعیه
 هر چه خوش آید بخواند و اگر از ماثورات بخواند افضل است و از آنچه ماثور است یکی اینست که
 حضرت صلی الله علیه و سلم بصدیق اکبر بالتاس می تعلیم فرموده رب انی ظلمت نفسي
 کثیرا و لا یغفر الذنوب الا انت فاغفر لی مغفرة من عندک و ارحم منی انک انت الغفور الرحیم
 دیگرین دعا بخواند اللهم انی اعوذ بک من فتنه عذاب القبر و من فتنه عذاب النار
 و من فتنه المسیح الدجال و من فتنه المعزوم و الماثم و من فتنه المحیاء و الملمات و اعوذ بک
 من الفتن باظهر منها و ما یطن اللهم اغفر لی ما قدمت و ما اخرت و ما أسررت و علنت
 و ما أسررت و ما انت اعلم به منی و ربنا آتانی الدینا حننه و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب
 النار نیز بخواند که جامع و شامل است

الرسالة التاسعة والثلاثون تثبیت القنود و بتصور عظمت رب العباد

لا اله الا الله محمد رسول الله

اللهم صغیر الدنیا باعیننا و عظیم جلالک قلوبنا بر تو بادای فرزند و لبند تصور عظمت
 و کبرای حق که هیچ چیز عظیم تر و کبیر تر از ذات و می تقالی نیست و هو العظیم
 آدمی چون نظر بر ماهیت امکانی خود بیند از وجدان احتیاج نیستی خود دریابد که
 در نظر ادراک متلاشی و معدوم گردد و خود را هیچ در نیابد بیچنی باید که نشان سببها
 بروی نیز تمهت وجود هستی نهادن است این حقیر را گاهی در هنگام صفائی وقت

و بار یکی نظر چون نظر بر تعین وجودی خود افتد ساعی نگذشته باشد و خطه نرفته که آن نظر
 مثلا شی و فانی گردد بر مثال ابر پاره رفیق در آسمان نگاه کرده باشی که تا میرود رفیق
 و بار یک ترحمی افتد در فتره رفته مثلا شی و فانی میگردد و گاهی که صحت نظر و صفای وقت
 از آن کمتر است مانند پوست پاره خفیف که نه خراب رخته زده که مخور و هیچ هیچ منظور گردد
 و گاهی مثل تمک بعضی میوه با مثل سیب شفتالو که بقایت است و ضعیف است و گاهی
 مثل خشخاش دانه یا زره یا از آن نیز کمتر و گاهی که وقت نظر از غمزه ای تعلق بوجود مکانی
 مجرد تر و صاف تر بر وجه اصل چنانچه نفس الامر است باشد معدوم مطلق یا بدو هیچ اثر
 هستی و نشان خود بینی نه ایجاد فضایی نورانی که مشغولان نقشبندی نور الهی را در اجسام
 در وقت توجه میا میز افتد و میگویند که خود را در فضایی نورانی یا فیتیم خود را چه یابند یعنی
 نور را در آن چنان بسیط و لطیف شد که این حالت روی نمود که رحمت تعین وجودی از میان
 بر طرف شد چون کثیف از میان بر افتد که سایه انداخته و مانع روشنایی آفتابی یا چرخ
 شده باشد لاجرم فضای نورانی پیدا گردد و خود را یا فیتیم یعنی خود را که می یابیم کم کردیم
 سبحان الله که با اقدام وجه روی نمود قطعا در قصد بیان این سخن نبودم مقصود آن
 بود که برای حفظ اوقات و معمولی باطن و غنای قلب امتلا وجود بنور حضور صفا
 حال و فراغ وقت تصور عظمت وجود حق و غلبه قدرت و انبساط علم وی لازم گیر
 هیچ نمودن هستی خود و دریافت ذل صفار و احتقار حال خود لازم اوست یا تقدیر
 اوست شهو نیستی خود اگر چه اصل نفس الامر است اما هنوز گرفتاری بدان از هستی و
 خود پرستی است چه نظر بلند نباید داشت و بیجا این علو نباید رفت و نظر بر نور حق وجود
 مطلق و عظمت کبریای او نه گذاشت که تمامه هستی نامی علوی وسیله عقیده و حسیست
 در جنب آن محو و تلاشی است و کلمه الیهت در او را آمده اللهم انی صحبت مرتهنا
 بعلمه و هیچ امری ببد غیر می فلا فیر فقر مننه این فقیر گاهی بعد از این کلمه آخین منخواند

و اذ اصبح امری بیدک فلا عنی عنی منی و بعد از تصور عظمت جلال حق انبساط
 نورانیت و کمال بیغیر صلی الله علیه و سلم بین و مشاهده کن که چه بادشاهی است
 و چه صاحب غریب نواز و ملک نیاد دین بخش است که هر یک از نوکران و بندگان
 در گاه او زنده گرداننده دین اویند و فریادرس جن و انس و بادشاه زمین و
 آسمان و متصرف در ملک و ملکوت اند بعد از ان در انوار ولایت و سیادت
 این خاصگان نظر کن مستغنی از عوام الناس باش اینجا مقصود آدم و در اول
 مکتوب ملحوظ همین بود مقصود آن دیشتم که ترا یا خود را دوی نیت تو منی من
 بلکه طالب جمعیت وقت و کشاد سیندر که اینجا نیز جهت جامعه هم در دو هم کاری
 و هم پیشگی دوی نیت بصیحت کنم تا از انبار روزگار و ترس اغیار هر اسی صلجا
 و وسواسی و نگرانی دل و تشویش وقت و فتور حال او نیاید دل چون حملو
 بعظمت حق و بعزت محمدی شد دیگر کجا جای وسواس و خلیت خیر خوانند
 و اگر از مقام شهود عظمت کبریا تنزل کنی و بعالم بشریت و خود خواهی آرزوی
 مطالب حصول مقاصدانی امید و ارشش که اینجا همه مطالب حاصل است
 آخر ملک ملک خداست و متصرف و مدبر اوست و به نیابت و وکالت و
 سفارت و رسالت او پیغمبر را و خاصگان در گاه و حاضران گاه و بیگاه او است
 دیگر کسیت و لد العزت و لرسوله و للمؤمنین و لکن المنافقین لا یعلمون منافقان
 آنها که بزبان لا اله الا الله محمد رسول الله میگویند و در دل ظلمت شرک و نظر
 بر اغیار دارند بلاحظه و یادب شریعت نزدیک تر گویم منافق نیستند لکن
 منافق صفتانند تاب الله علینا و علیهم شیخ فذکر الله بانخیر در شتغال یصنعه صلوات
 اللهم صل علی محمد و آل محمد و بعد از تقدیم میگرد و میگفت بین که در چه دریا با غوطه بینی اللهم کفنی و ذری
 کما ان حاجت شجافندی چون علی کفنی در دریا فضل و جو پیغمبر غوطه خورد و بآله و صحابه در دریا

کمالات ایشان عوامی کردی آخر بی نصیب قیادان و همتی دست ازین بجزو کردند
 صورت نداشت و بدان اسی فرزند که اغنیای وقت و ارباب روزگار هم چند قسم اند
 جماعه از ایشان که فی الجمله دردی دارند و از حلیه انصاف تمامی عاری نیستند
 و گاه گاهی بر مثال استوقد نار از محرفتی بر دل ایشان می تابد و از غفلت
 به بسیاری می آیند خاطر از جانب ایشان جمع دارد بلکه متوقع خیر و دوستی انصاف
 باس یعنی دغدغه خاطر از میان بردارند گرفتار صحبت و دوستی ایشان شود بعضی
 دیگر که انصاف نوزند و مکار بره نمایند اگر حرف زبانی تشویش دهند و بدگو
 و بدیاد کنند چه زیان حرف زبانی بسیار مشهور است هیچ زبانی از ان نمی رسد
 مگر گرفتار آن نفس را که مدح و ثنا خود خواهند و نزد ایشان عزت و سرفرازی جویند
 فرمان حق است که و اصبر علی ما لیتولون و اهجرجهم هجر اجمیلا و اگر زیان اندی
 کنند و در مقام ایادی جانی بیایند سبیل هجرت بجرم خدا و مدینه پیغمبر است که
 هجرت سنت انبیاست و هو احنیظ لعلم باری وقت را غارت مکن صحبت
 از دست مده و فرصت غنیمت دان و خاطر جمع دار و امیدوار باش و این
 بخوان که سید عالم صلی الله علیه و سلم بفرزند خود سید حسن بن علی رضی الله
 که اول اقطاب این همت و فتهای خلافت کبرای است در معامله آموخته
 اللهم اقدر فی قلبی رجاءک و اقطع رجائی عن سواک حتی لا ارجو احداً
 غیرک بے سابقه اختیار این کلمات متصور گشت و بزبان قلم آمد شاید
 که متضمن خیر باشد و بالله التوفیق و العاقبة بالخیر

الرسالة الاربعون دفع لكسل بالمواطبة على العمل

لا اله الا الله محمد رسول الله

بان اسی نفس چه افتد سیر در عمل میکنی و از کار کردن می نشینی بر خیز و کاری کن

باعث ترک عمل تکامل است یا کسل خیال تکامل خود یا ده است توجیه و چه چیزی
 وجود تو از توفیق و توفیق از ان توفیق دیگری ترا پیدا کرده و در توفیق تو نهاد
 و ترا برای کاری آفریده و بدان امر کرده و توفیق کار بخشیده و سبب آن
 ساخته جنباننده او و گرداننده او میگرداند و میبخشد چنانکه میخواهد هر چه فرمود
 بکن و چنانچه میبخشد بجنب تو در میان میا و خود را مبین الممالک تبصرت
 فی ملکه کسب یشار این بدان ماند که یکی لصبی از گل سازد و آنرا در دست بگیرد
 و بخشد و آن لعبت بر خود بر بچد و خواهد که بخشد ازین گذشته ایم این عبادت
 که تو میکنی چه برین می ناز می و چه او را اعتبار میکنی و چه قدر می نهی که در آن تکامل
 میکنی و بر آن تهمت نام می نهی و اگر هست برای خود میکنی بر که منت می نهی
 بر خدا و رسول خدا یا خلق مینویس علیک ان اسلموا قل لا اتوا علی سلا مکمل
 بین علیکم ان بدکم للایمان و خلق را از عمل توجیه فائده که برایشان می ناز
 کسے براسے خود کارے کند و منت بر دیگری نهی یا ده است تو خود در عسر خود
 یک کار برای خدا نکرده و همه براسے اجرت میکنی و در دنیا و آخرت از ان
 امید ناداری و براسے نفس خود کمالے کسب میکنی و توشه راه آخرت میساز
 پس بر خدا چیت ان حسنتم حسنتم لالفکر فاسد و عمل تو سر اسر خوا
 و دعا و آرزو و طلب است این بندگی نیت بندگی آنکه خالص برای خدا
 کنی و خود را نتخواهی چندین اهل دنیا کسب و کاری براسے خود میکنند و در طلب
 معیشت میدوند و جانی میکنند تو نیز براسے خود کارے کرده بلکه حرص
 و طمع تو زیاد از ایشان است که کار تو براسے صلاح دنیا و آخرت است
 و ایشان خود همین براسے دنیا میدوند و از آخرت فارغ نشسته کمالیست
 و نازش بر که فرصت را غنیمت میدانی و از خدای تری که بکبارت شاره تو

باز گیرد و ترا بیکار نشاند و چون تاریک است لان محبت دنیا در باطن تو بریزد
 و در طلب آن سرگردان سازد و ترا با تو گذارد و خیالات بهیوده و محاسن
 پریشانی بر تو بگمارد و در بطالت معصیت اندازد و خواری گرداند و نام ترا از دیوان
 اهل سعادت محو کند آن زمان انی که حال تو صیحت دیگر شیمانی خوری و سوسو کند
 لغتتها سے خدا در خود منی نگر می و شکر نمکنی بر خیز بر خیز عمل کن و شکر گو که هم با
 مزید توفیق عمل خواهد بود و هم سبب زیاده نعمت و اگر نیک نگرے و غنیمت
 سلیم کار فرمائی همین مزید توفیق عمل خواه که همه در اینجا است و بهترین جزا
 عمل که عاملان طلبند همین زیادتی عمل است فردا بینی که چه چیز با با خود
 برے و چه نوز با از باطن تو بریزد و چه چیز با بیرون آید حیران شوے
 و کونی اسی کاش بیشتر و بهتر ازین کار میگردیم و کی ساعت در دنیا بیکار منی
 نشستم حسرتی که فردا مردم را باشد همین باشد که چرا کار نکردند و اگر کردند
 پیرایش نیز نکردند و پناجای کار و مزرع آخرت است هر چه اینجا کارند اینجا بدرونند
 و بدانکه هر عمل نورے بنهاده اند هر که عمل ترک کرد نور می از وی فوت شد و صواب
 در فرایض و واجبات و سنت موکده که نور در اینجا اقوی و اتم و اکمل است و
 هر بانی و عنایت الهی تقالی نگر که بر بندگان دارد و گفت این عملها را
 البته کنسید و از دست ندسید و بتقصیر از خود در حق خود رضی نباشید و اگر
 نمکنید در محل عقاب عتاب آید زهی عنایت که بزور و تکلیف بنده را بمقام
 قرب حضور میخواند عجب باک من قوم یقارون بالسلاسل الی الجنة چرا سے
 نفس خود را بر سر از نور نظمت می بر می و از بزم حضور بیرون در انداز می
 و تیش بر پا خود میزنی الله مے الذین امنوا یخترهم من نظمت الی النور
 بر خیز و در بزم نور و حضور درون او عمل کن و عمل بر خدا کن و خود را از نظر

خود ساقط کن اگر چه حصول این حالت در اختیار تو نیست و در طاعت تو
 نه این کار خداست و فعل او عمل کن و دعا کن و شکر گو و حاج کن و بنال
 این حال نیز عطا خواهد کرد و بنقد عمل از دست مده که هر چه هست از عمل است
 سنت الهی برین جاری شده که هر که این نماز را از راه طاعت بنوازد و هر که
 بر اندازد از راه معصیت بر اندازد همه فضل اوست اما فضل خود را منوط
 بعمل گردانید و عمل نیز فضل اوست ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله
 ذو الفضل العظیم و اگر باعث بر ترک عمل کسل است ساعتی صبر کن بقیام
 ثابت دار و سر پر بستر غفلت و کسالت منه چندان نوزانیت در باطن تو
 بیند از ندگو یا حیایه تو در قالب وقت تو رختند علاج کسل صبر است که
 الشجاعت صبر ساعتی و اگر بغلبه کسل سر بر بستر خواب نهادی شیطان
 هم آغوش تو گردد و تا دم صبح ترا در خواب اندازد و درون ترا تاریک گرداند
 اگر بر خیزد و بخود آئی و بال و پرازگر غفلت بپیشانی و ذکر گوئی و وضو
 کنی و متوجه باشی و حاضر آئی لحظه بجز نور میفراید تا وجود تمام نوزانی گردد
 و اگر باعث کسل امتلائے طعام است در طعام بسیار خوردن سعادت تو
 نیست و ترا بر اے طعام خوردن نیا فریده اند و اگر غلبه خواب است خواب
 در حکم مرگ است و تو خود از مرگ میگریزی بخت خواب چو اره صنی شدی خود را
 در حکم اموات چو انداختی و اگر موجب کسل ضعف ایمان و فتور اعتقاد و طریقت
 ظلمت و عروص غفلت است ساعتی خوش مشغول باش که نور حضور
 این ظلمات را پاره کند و بحال تدبیرائی و تازگی در ایمان باشد
 در سینه و نور سینه پیدا آید و بدانکه هیچ چیز و اثر تر در حدوث
 و حضور را استقامت بر عمل و ادمت آن نیست سخت بهین کسل بر خیز

و شروع در عمل کن خصوصاً نماز که فاضلترین علمهاست خصوصاً نماز شب
 یک ساعت تمام نکرده باشی که حال کشته و ظلمت غفلت بدر رفته و زنگ
 کسالت بر طرف شده و تازگی و نورے و ذوقی پیدا شده باشد
 و هر عملی که کنی خوب کن و بجد کن و بادب کن و ارکان شریعت
 آنرا خوب بجا آر چه دانی که شاید که همین آخر عمل تو باشد
 و همین ساعت آخر عمر تو بود و همیشه با این دور
 یاب که چه گفتم دیگر تو دانی که
 کار کن کار بگذرا ز گفتار
 کاندین راه کار
 وارد کار بنا

تمت کتابه الرسائل الاربعین ویتلوها نمازاد علیها بعون رب
 العالمین فضل سید المرسلین صلی الله علیه وسلم وعلی آل
 وصحابه واتباعه هداة طریق الحق وحمی علوم الدین †

مکتبہ ک

تکمله

بسم الله الرحمن الرحيم

اعداوی که در اذکار و تسبیحات و مقادیر احکام و عبادات تعیین یافته است
 که جز شارع که واضع است حکمت آنرا نداند و بکنه آن نرسد و عدد اربعین در حکم
 و تکمیل خاصیتی و اثری خاص است که در غیر آن ندرت خمرت ظنیه آدم اربعین صباحا
 و تممیقات رب اربعین لیله و بعهه الله علی راس اربعین سنیه از دلایل صحت
 آنست و من حفظ علی امتی اربعین حدیثا و من ادرك صلوة الجماعة اربعین
 صباحا از نشایح و ثمرات آن مابین اگر در جمیع این چهل رساله که حکم عمر چهل ساله
 دارد تمین و تبرک بدان جویم و در حصول کمال بدان فال نیم از عالم رعایت
 و مناسبت دور نباشد بعد از آن هر چه بران اقراید جدا تو سیم القرآن نیز چهل
 رسید نور علی نوز و اگر نرسید تکلمه و تمیسم آن باشد و در رسم عنوان
 اختیار بدست کاتب است یا اول و ثانی بنویسد یا حادی و اربعون و
 ثانی و اربعون بنگار و حاصل مرد و لفظ یکے است بفعل اختیار بر لفظ دوم
 افتاد که نقش اخیر است فنقول با الله التوسیق + +

الرسالۃ الحادیة والاربعون تنویر القمیلیة البدر فی تصویر معنی

شرح صدر

الدور سوله

انمن شرح الصدوره للاسلام فهو على نور من ربه بايد دانست که شرح
صدر از سنی مناصب و افخر مناقب و اجل نعم و اعظم موهب الہی است کہ حضرت
سید السادات و خلاصہ کائنات را کہ حبیب خاص و مقرب مخصوص در گاہ او است
علیہ من اصولائت فضلہا من التمجیات التہا و اکملہا بدان تخصیص فرمودہ
سورہ الم نشرح لک صدر ک ابوابی امتنان این نعمت فرو فرستاد و مرا
بشرح صدر در اینجا توسیع و تفسیح صدر شریف اوست از برای جمع کردن اجابت
حق و شہود وحدت و دعوت خلق و مباشرت کثرت با بداع اسرار و حکم و انزال
انوار معارف و علوم و از المظلمات جہل و ضیق و نکرت و بیسمرقی وحی و تحمل بان
نبوت کہ از سختی و گرانی آن پشت طاقت بشریت اورا می شکست و قول و
عز و جل و وضعنا عنک و زرک الذمی نقص ظہرک اشارت بآنست تا حاضر
و غایب و کاین و باین و جامع مرتبہ فرق و جمع گشته و بار مکارہ و شاید
اینکار برداشته با رعایت ادب لہا ط قرب جمع نمود و صونے کاین باین کہ
گویند پر تو از نورانیت این حال و اثرے از سطوت انمقام است
ہرگز وجود حاضر غایب شنیدہ ۴ من در میان جمع و دلم جامی دیگر است
در مسافت ز مسافت بیرون ۴ در اصناف ز اصناف بیرون ۴ قال
تعالی انمن شرح الصدوره للاسلام فهو على نور من ربه میفرماید کہ کسیکہ
بکشاید خدا سینہ او را براسے قبول دین اسلام و الصاف بصدقت استسلام
باین انگس مستولی و مستعلی بر نوریت از پروردگار خود و اعظم سباب شرح صدر

نوریت که بارستعالی در دل بنده می تاباند و آن نور توحید و ایمان است که چون
 در دل بنده افتاد فرح و سرور و کثرت در سینه و فراخی در دل او پیدا آید چون
 آن نور معقود گشت در تنگ دلی افتاد و بسجته و مشقت گرفتار شد قال النبی صلی الله علیه و آله
 علیه سلم اذ دخل النور فی القلب الفسخ و الشرح چون در آید در دل نور ایمان
 فراخ گردد و کثرت دهد در دل صحابه گفتند یا رسول الله باعلاتة ذلک النوریت
 نشان در دل در آمدن آن نور فرمود الانابة الی دار الخلود و التجانی عن دأ
 الغرور فرمود نشان در آمدن آن نور در دل روی آوردن در جرح نمودن
 بنده است بدار آخرت که همیشه و پاینده است و دور شدن و مقید و گرفتار
 نابودن و دل برکندن است از سرای دنیا که فریب بنده و از راه برنده است
 و بظاهر خود را آراسته و پیراسته نماید و بکبر و غنچ و دلائل دل از عاشقان خود
 بر پدید چه بروشنانی نور ایمان بیدیده بصیرت بخت یقین در یابد که بنامی کل
 دنیا ناستوار و ناپاینده است و آخرت دایم و باقیست لاجرم رو از دار فنا
 بگرداند و توجه باطن بدار بقا آرد و توشه حسنات برای سلوک راه سفر
 بان خود دارد و نصیب شخص از انشراح صدر و فراخی دل بر اندازه نصیب است
 ازین نور و نور را در کثرت در سینه و فراخی دل اثری تمام است و از بخت است
 که نور محسوس نیز در شرح صدر و فرح خاطر حظی افراد در دولت محسوس بعکس
 تا گفته اند که نفس ناطقه عاشق نور است هر جا که بر تو کسی از نور در یابد روی
 توجه بهمان جانب از دو بهمان طرف بشتابد و بسبب که بر خورشید تابان
 جمالت عاشق است + که یک شب تاب بهم دست میدارد و دم + و از بخت است
 که در خانه روشن خواب کمتر آید که نفس بسبب توجه و اقبال بروشنانی از نور
 بیرون افتد و چون تاریک شود بجانب درون رود و بطلت آید و خواب آید

س یززم وصل توام دیده روی خواب ندید چرخ روی تو در پیش خواب را
 چه مجال + بحقیقت نور خواجهی بود یا عقلی بر تو سے از نور وجود بار سقایی تقدیر
 است و نور نام ذات پاک مقدس اوست که احد نور السموات و الارض و این نور
 بر ذرات موجودات تافته و تمامه محسوسات و معقولات را در گرفته هر جا نبوی
 و برنگی دیگر ظهور یافته است و چون مبداء و قیوم همه اشیا و وجود حق است که
 نور الانوار و موجود مظهر تمامه احکام و آثار است لاجرم همه محب نور و طالب آن
 ظهور می کنند که هر کس منعم و مر به خود را دوست دارد و چه غلام آفتاب همه آفتاب
 گویم + نه شبم نه شب برستم که حدیث خواب گویم + و با جمله ظهور نور از سبب
 فرج و سرور و نورانیت قلوب و التشریح صد درست دیگر از سبب تشریح
 صدر علم است چه علم دل را چنان متع و مشرح سازد که هر گوشه ازان از سبب
 و زمین فراخ تر شود و همه اشامل و بر همه محیط گردد و چندان که علم شخص زیاده
 شود تشریح صدر که زیاده تر گردد و بر ازان هر علمی نیست بلکه علمی است که از
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم میراث مانده است و خود از انبیا میراثی جز علم مانده که
 ان الانبیا لم یورثوا دینا را و لا درهما و انما و رثوا العلم اشارت بدان علم است
 و روزگاری در از است که موهومات و صناعات چند از ظلمت فلسفه در میان
 فضاے دین سلام را تا یک ساخته است و طائفه را از راه برده است اطلاق
 جهل بران اولی و آخری است از علم فان الله و انا الیه اجعون س حکمت
 یونانیان پیغام لفسر است و بهوا حکمت یونانیان از موهبه پیغمبر است + اللهم اننا لغوف
 من علم لا ینفع و قلب لا یشبع و از علم دین انابت و محبت حق تو که کند و محبت
 در شرح صدر مذکور علم است چندانکه محبت تمام تر شرح صدر زیاده تر و کاتر
 و بحقیقت علم اعم و اوسع صفات حق جل و علاست که وسعت و فراخی وی تمامه

علم دین
 فلسفه

مایات را از موجودات و معدومات و ممکنات و ممکنات و کلیات و جزئیات
 در گرفته است چنانچه هیچ چیز از احاطه و تعلق این صفت بیرون نیفتد بخلاف
 صفات دیگر از قدرت و ارادت و کلام و سمع و بصر که در متعلقات آنها نوری
 تقیید و تخصیص ثابت است و سر در سببیت علم مخلوقات که بر تو از علم غیر منتها
 آبی است در شرح صدر و وسعت قلب فرائض خاطر و کثرت کار که فرج و سرور
 لازم است این میتواند بود و محبت نیز چون سبب از خود رستن و از قید هستی
 که مایه تمامه قیود و تعینات است گستن است و بفضای شوق و هواست انس
 پرواز نمودن و باعث بقییدی و خلیع الغذار گسته چهار شدن است سبب
 کشاد سینه و فراخی دل باشد خصوصا که متعلق محبت عالم لاهنایه له و محبوب ذات علم بر
 و لایزال حضرت ذوالجلال باشد و سبب عظم و موجب اقوی مرصیق صدر و تنگ
 اعصاب از حق و تعلق دل غیر انجناب و دوستی با سوا ای دوست و محبت دوست
 یکی محبت است که بهشت ایچنان و عیش دنیا و سرور نفس و لذت دل و لغیم روح و دور
 همه اندوه ماست و این محبت حق سبحانه است کمال دل یکی محبت است که عذاب روح
 و زندان دل و صنیق صدر و خمیر مایه همه اندوههاست و آن محبت غیر حق است
 ای غم و درد و تو سر مایه شادی و سرور و شادی از خمیر تو سر مایه چندین
 غم و درد و از جمله اسباب شرح صدر دوام ذکر حق است در همه احوال که سبب
 ظهور نور تو صید و صفای وقت و نور لطیفه قلب و مورث در یافت حلالت ایچان
 و موجب صعود کلمه طیبه بخواب قدس است و نیز ذکر چون خالص شود و ایمانی باشد
 سبب قنای ذاکر و مذکور و تقبای او بوی گرد تا آنجا که با اتحاد کشد و باقی
 موجود در آن مرتبه نباشد جز وجود حق و محیط تر و واسع تر از وجود حق چه باشد
 و بدان سینه که وی در و گنج فسیح تر از همه باشد و مویک حسنت نکند در زمین

و آسمان بود در زمین سینه چو آنم که چون جا کرده و علمی دیگر از اسباب شرح
 صدر احسان بخلق خدای تعالی است با آنچه ممکن بود از مال و جاه و عزیزان آسمان
 مال خود ظاهر است و هرگز دست فروخ تر سینه کشاده تر و هرگز دست کوتاه تر سینه
 تنگ تر و وجود سخاوت و احسان بخلق در بعضی عظیم است نزد خدا و خلق و در دنیا و آخرت
 موجب عزت و رفعت قدر و اجر و ثواب است و احسان بجایه چنانچه نبی کسی را
 در سایه عزت خود جای دهد و دست ستمگاران را از وی کوتاه گرداند و در
 وسیله حصول مقصود و مطلوب کسی گردد و غیر آن از جوه احسان بسیار است
 و اتم و اکمل جوه آن احسان نمودن است بتعلیم علم دین و هدایت را یقین تا با
 بر تقویت و تائید دین گردد در حدیث آمده است دو چیز است که بران رشک
 توان برد و عجز و حسد نمود یا مالیکه آنرا در راه خدا به بندگان خدا صرف کنند
 یا علمی که در دین حق بطالبان حق بیاموزانند هرگز حسد ب مردم بر منصب
 نه ماله + الا بر آنکه دارد و بادل برے وصاله + دیگر از اسباب شرح صید
 شجاعت است و نزو انصاف هر که در راه حق جان در بیخ نذار و کشاده سینه
 و بی تعلق تر از وی که خواهد بود و شجاعت سر همه خوبها و مصدر همه نیکیها است
 و هر نیکی و کار سخت که در راه دین توان کرد بر زور مردانگی و قوت شجاعت
 توان کرد و گفته اند که شجاع را در آن هنگام که همهت بر جان بازمی بر کشد
 و حمله کرد چیزی نماید و کاری کشاید که دیگران را بخلوات چهل سال ننماید نکشاید
 اما اگر برای خدا و در دین خدا باشد و بی تکلف جان دادن بالاتر از همه کارهاست
 لاجرم جزای او این آمد که بل ایثار عند ربهم یرزقون فرصین با اتمهم بعد
 بالاتر ازین مرتبه چه باشد نان دهی از بهر حق نمانت دهند + جان بجز
 از بهر حق جانست دهند + دیگر از اسباب شرح صدر پاک کردن دل است از صفات

ذمیده از حد و محبت کبر و ریاء و بغض و کینه و حب دنیا و مال و جاه که ز بر خدا باشد
 چه ظهور آثار اینها سبب اشارت بخارات و دخانات ظلمانیه کونیست که از طریق
 بشریت و نفسانیت بزخاسته دل اکلدر و مظلم سازد و از انوار ایمان و توحید
 و علم و محبت و ذکر حق که اسباب شرح صدر اند خالی کرده ساحت سینیه را
 تنگ و تیره گرداند ^۱ توکز سرای طبیعت میروی بیرون ^۲ کجا بکوسے
 حقیقت گذر توانے کرده و صدر و قلب در اصلاح اهل معرفت دو عالم اند
 یکی از دیگرے وسیع تر بر مثال خانه که ویرا صحیح و فضائے باشد چنانچه صورت
 عنصری حسی این دو عضو بران واقع است و چون خانه روشن بود لایب از
 خانه نیز روشن گرد و چون تاریک بود و تاریک و هر چه بر قلب از عالم ملکوت
 وارد گردد از انوار اسرار پر توان بر صدر بتابد و روشن و فراح گرداند
 و بمعنی در شرح و فتوح اغیب زیاده برین شرح یافته است و از آنچه مذکور
 شد معلوم گشت که اسباب شرح صدر نور توحید و ایمان و علم و محبت ذکر
 حق و احسان بخلق و شجاعت و طهارت قلب است و در مجموع این صفات
 اکل دائم و از فضل خلق ذات بابرکات حضرت سید کائنات است
 صلوات الله علیه و سلم و بعد از وے متابعان وی بر اندازند متابعت و هر کرا
 قدم در راه متابعت بیشتر نصیب وے از اشراح صدر و نورانیت قلب
 بیشتر قل انکنتم تجنون الله فاتبعونی و لا بد من که پیروی یکی بکند و قدم بر قدم
 وے رود بیشک آنجا رسد که وے رسید اگر چه مقام وے عالی تر و جای
 وے بلند تر از همه است و آنجا که مقام اوست فرد و یگانگ است و هیچ یکی با و
 است که در سدره جبرئیل از و باز ماند اما دائره وسیع است مقام حوا
 و حوشی از و بر منجد بیکه بروی حی تابد و فیضی که میرسد بر تو و اثر آن بر

توحید

دیگران می افتد و میرسد و ما را سناک الارحمة للعالمین خصوصاً بعلاقة محبت
 که مستلزم معیت است که المر مع من احب فیض از راه درون و بیرون میرسد
 اگر چه در بیرون جدائی است ۵ آنجا که تویی کجا بود منزلت + در راه طلب
 شکست صد محل ما + لیکن شب و روز با تو کجا بودیم + ما بر در تو مقیم و تو در ما +
 و صلوات الله علی سید المصطفی الامین محمد وآله وصحبه اتباعه اجمعین ۵
 هداة طریق الحق و محیی علوم الدین :

الرسالة الثانیة والاربعون تدقیق البیان فی ایجاب الشکر المرید
 و استلزامه بحصول المحبت و التوحید

الله و رسوله

زبان قال و حال از شکر نعم حضرت ذوالجلال و امستان و سواد و سیاه
 قاصد دلالت است و چون شکر گفتن منم سبب مزید نعمت و استجاب رحمت
 فائده آن راجع هم بشا که خواهد بود و ذات منم از آن مستغنی و من لیشکر فائده
 لیشکر لنفسه و من کفر فان الله عنی حمید و هم از کمال رحمت و رافت اوست
 بر بندگان که ایشانرا بشکر نعمت امر فرمود تا سبب مزید آن گردد و سبب
 شکر نیز میتواند کرد اما رحمت بهانه جوست همه از دست چه نعمت و شکر و بظن
 اما این الغام و الکرام دیگر است که بنده را وجود می دهند و فعل اثبات میکنند فعل
 او را جزای میدهند تا تمام رهن تقصیر و غریق تشویر نباشد و با نفعی است
 اشارت بعضی مردم که در تفسیر کریمیه لهم اجر غیر ممنون بعد از تفسیر ان لغیر ممنون
 گفته اند که ممنون از منت است یعنی اجر بندگان چون جزای که در ذکر
 ایشان است بی منت است این سخن اگر چه راهی بنده است اعتراف او در نظر
 موجدان عمل اجر همه فضل مولی نقالی و موجب صد هزار منت اوست

بر بندگان و بنده بهر حال بدین منت و ممنون کرم اوست بخیر ممنون چه معنی
 دارد اما چون موطن بنده را هستی بخشیده فاعل مختار آفریده و علی بوی استاد کرده
 و سخن جزای آن گردانیده و گفته شکر از شمار و مزید از من و عمل از شما و جزا از من
 این نوعی از تکريم و موجب سرفرازی و بنده نوازی اوست و در حقیقت هم
 بقدرت اوست و مقصود اظهار کمال و جاه و جلال خود است که بنده از خدا
 بر دارد و کارخانه قدرت بوی سپارد و بر مثال بادشاهان عدالمثل عبدالله
 که بنده را بنوازند و بر روی کار آرند و مدعی و مستحق عنایت سازند و شریک
 دولت گردانند بنده اگر از خود دعوی هستی و استحقاق کند و اجر عمل طلبد
 مذموم و مردود بود اما فعل موطنی و اسناد علی بوی و اثبات جزا بر عمل
 محمود و موجب تکريم و انعام او باشد از اینجا سراسر امر و نهی و کن مکن تعلیق
 اجر و ثواب بدان منکشف گردد نازک است این سخن و اگر چه بنظر ظاهر از روی
 مجاز است ولیکن مجاز چون آخر کار حقیقت و علت غائی اوست حقیقت حقیقت
 و سرسراست و مقصود و منتهای کار است از اینجا گفته است آنکه گفته است
 حقیقت که گفته آن خواهی + ظاهر اندر مجاز خواهد بود + لا اله الا الله این سخن
 تا شخص نامفهوم نزد عقل که جز ذوق و وجدان بکنه آن نرسد از کجا آمد و بر آن
 چه آمد مقصود بسیار آن بود که سر و حکمت امر کردن بنده بشکر و آنرا سبب
 مزید نعمت ساختن چیت باره هر چه بود گذشت این سخن دیگر است نزدیک
 متفاهم اهل عرف که چون بنده شکر نعمت حق میگوید و او را تقابل نیز شکر
 میگوید چنانچه فرمود والله عفو شکور و شکور یکے از اسماء الهی
 تقابل است من کان الله که بعد از تاویل می بانکه مراد توفیق شکر
 و اعطای جزا اوست در اینجا فرست که چون شکر بنده سبب مزید نعمت حق است

مرند و را شکر وی تعالی باید که سبب فرزند محبت بنده و طاعت گرد و موی تقار
 تا سیر بچشم و بچگونه عیان گردد و مقرر است که محبت تا بیگانگی نرسد ناله محبت
 با بیگانگی جنگ داد پس شکر محبت کشد و محبت بیگانگی انجامد و بیگانگی سیر
 توحید پیدا آید و بچشم و بچگونه چه گفتار است و بر زیر پرده مگر خویش را خرید
 است نه از بیچار و روشن گشت که حاصل توحید علیه محبت و ظهور بیگانگی است
 که در نظر شهود جز محبوب را وجود نماند اگر چه غیر باشد اما غیر نمانست فقر
 اذاتم هو الله این معنی دارد و بعضی عرفا را باب تکلیف گفته اند التوحید
 شهودی لا وجودی که گفته اند که در روح انسانی این خاصیت نهاده اند که
 هر چیزی را که دوست دارد دوستی آن چیز بر او غلبه آورد عین وی گردد و نیز
 معنی که غیر محبوب از نظر شهودی ساقط گردد و انانیست و لیس اناد در مقام
 است و آنکه گویند وجود یک است و موجود یک است و موجود جز یکی نه و غیر
 در میان نه و گویند که کجا غیر و کجا غیر و کجا نقش غیر و سوی الله و الله دانی
 الوجود و حکایتی دیگر است آنجا اطلاق اتحاد و بیگانگی نیز مجاز است شاید که
 تحقیق حال همین باشد اما طریقه اول احوط و احفظ است و الله علم سخن بیجا
 کشید تا اینجا آمدن حاجت نبود و بدان کاری نداشت طغیان تسلیم
 تا اینجا کشید و چون سخن با اینجا کشید خاموشی به دوم نازدن بهتر اما نکته در سخن
 نخستین بخاطر رسید اشارت بان ضرورت و آن نیست که شکر سبب فرزند
 نعمت است اما بنده باید که در شکر گفتن بیخفتی در نظر ندارد که شکر گویم نعمت
 زیاد گردد اگر چه در معامله ظاهرا بیان و شریعت رواست که کسی کاری کند
 و حکم وعده صادق نظر بر مزد وی دارد حسابی است اما بر طریق اهل صفوت
 و معرفت کوتاه بینی است و نقصه تمام دارد و این شخص عاشق نعمت است

در منعم بلکه بحقیقت عاشق نفس خود است آنها که کام دل طلبند از شکر لبان
 شک نیست عاشق اند ولی عاشق خود اند و با منظرین مشکل که سبب مرز نعمت
 هم گردد و اگر گردد بر اندازه همت و عمل می گردد و شکر باید که محبت ذات منعم بود بی خطه
 نعمت اگر چه بوجود نعمت است اما نعمت منظور از این نعمت که در حال در چه جای
 آن نعمت که در زمان آینده اندیشید و چشم طمع بر آن دوز و چون شکر بر
 منعم شد و وی بدست آمد همه حاصل شد من له المولے فله الكل و آنکه در باب ظاهر
 تفسیر شکر کنند که هو تعظیم لمنعم لکونه مستعازین یا نیز همین معنی باید فهمید ای لذات
 لمنعم لا لانعامه فافهم و چون عارف را این حال پیدا شد همیشه در شکر خواهد بود
 و شخص اول گاهی باشد گاهی نباشد یارب مگر نظر بر نعمتهای مطن و الطاف حق
 برگمارد که آن دلی است هرگز منقطع نگردد و با وجود آن طالب نعمت دیگر است
 و عاشق منعم دیگر اگر چه خوشی و شادی نعمت از حیثیت اضافه و نسبت بمنعم بلند
 و مقامی عالی است اما در چه فرح و سرور بذات منعم عالی تر از آن است قل بفضل
 الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا بیان حال عموم طالبان و سالکان است اما
 حال سرور و حجاب و سلطان محبوبان صلی الله علیه و سلم دیگر است و از نخبه
 فلیفرحوا و نعمت فلیفرح یعنی اگر خوشی دیگر آن بوجود نعمت و فضل و رحمت من باشد
 شادی تو ای محبوب خاص و ای محبوب مخصوص من باید که من باشد نه نعمت من بلکه
 من منم و نعمت من از من است نه من چون من ترا بشم همه نعمتهای ترا باشد
 و در نعمت عدد و شمار را دخل است اگر چه سجد و بشمار باشد اما اینجا که منم عدد و شمار
 را گنج نبود اما تعدد و شمار را در آن مندرج است خدای یکی بی مانند از شمار
 براننده و کردارهای پریشان جدا و یکتا سازد و بجلوت جمال وحدت
 بیکدل یک وی گرداند

بخط

الرسالة الثالثة والاربعون بحقيق الدعاء والاستمداد بملك القال والحال ^{استمداد}

الدورسوله

دعای ذات آن گزیده صفات از برای حصول سعادات و برکات و تمامه حالات
 خصوص دعای مستح و نصرت و رجوع بدیار مالوف بخیر و برکت که درین ایام ^{مطالعه}
 و مرعی همت است شامل اوقات و احوال است و شرمندگی از آنست که چرا
 زود با حاجت منی رسد بسبب آن خواهد بود که پروردگار تعالی هر چیز را وقتی میسر
 نهاده و تقدیر فرموده است تا در نزد نوبت هر کار که هست شود بگذاری
 هر بار که هست و سبحان بخیر که مطرفا از اجاره الا بان بخی اینجا شاید که در ذمهها برسد
 که چون تقدیر است باز دعا چیست اگر تقدیر رفته است که اینکار شد نیست
 خواهد شد و عاکنند یا نکنند جواب تقدیر رفته است که اینکار شد نیست اگر ^{کنند}
 باز اگر گویند که اگر تقدیر بوجود عارفه است بوجود خواهد آمد آدمی را در آن جوی
 است جواب تقدیر بوجود دعا از آدمی رفته است که خواهد کرد و دعا را سبب اجاب
 ساخته اند و تقدیر منافات بعالم اسباب ندارد و چندین اسباب که در عالم
 بوجود می آید و سببها پیدا میگرد و همه تقدیر الهی است اش که می سوزد
 نه بے تقدیر و می سوزد و روی تعالی اش اسباب سوختن ساخته است
 تقدیر همه شامل است بحقیق این سخن با ثبات اختیار مرند و تطبیق آن تقدیر
 باز میگرد و در این سخن دراز است و این محبت و گفت گو است که حوصله ایمان را تنگ تیره
 گرداند جمله از آن در بعضی رسایل که درین باب نوشته شده گفته شده است اما اینجا
 میگویم که صاحب ایمان را باین سخنان چکار است ایمان می باید آورد و بهر چه گفته اند
 و خبر داده اند گردید و اگر ایمان را برین موقوف میدانند که اگر بفهم ما در آید معقول ما
 شود ایمان می آیم زهی ایمان و زهی عقل تو ایمان بیار همه معقول تو خواهد شد چنان

در دل خواهد نشست که هرگز بیرون نخواهد رفت ۴ از در و نم نمی روی بیرون ۴
 در گرفتی درون و بیرون ۴ ایمان خود تصدیق کردن است و اقرار آوردن بحقیقت
 کردن اجل نمودن اگر فرمایند که هر چه میشود بخلق ما و تقدیر ما میشود گوئیم انما وجدنا
 و اگر گویند هر چه هست بفعل شماست و باختیار شماست گوئیم لکننا همه از ماست باز
 اگر گویند نیکی از ماست و بدی از شماست گوئیم نعم همچنین است بخیر کله بید یک کله شر
 لیس ایک بندگی اینست و ایمان این باقی همه جعل جنون است ۴ من چون
 و چو آدم که بنده مقبل ۴ قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت ۴ و اگر بفرمانند و بتر
 این سر اطلاع بخشند آن فضیله دیگر است و مرتبه دیگر و خود گویند که این سر در بجهان
 بر کسی نکشاید مگر در آنچه آن که پرده از روی کار بر افند و عیان گردد که حقیقت کار است
 ۴ هست از پس پرده گفتگویی من ۴ تو ۴ چون پرده بر افند نه توانی ۴ و نه من ۴
 لمن الملک الیوم بعد الیوم احد القهار در بجهان اینقدر فهم عقل بس است که فهم و عقل
 او امر و نواهی شرع تواند کرد بعد از آن کار کرد و خاموش نشست اکنون دعا باید کرد
 و باجابت آن چشم داشت بقصد امتثال امر و امید و عده صادق چنانچه فرموده است
 من فضله و دعوی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سید خلون جهنم و اخرین
 مراد بعبادت و رانچا و عاصرت با از طالب مشغوف که مولی کریم منعم باین ناکید و میانته
 گوید که سجده و طلب تا هر چه خواهی و بطلبی بیدم و وی صبر کند و نخواهد و بطلبد و زیاده بر آن
 گفتگو و بجای در میان آرد گدایان ناخوانده بر در کریان هجوم میکنند و غلومی آرنده از
 خواندن و امر کردن خود چون صبر توانند کرد ۴ چیست ادعوی که ام است سلوا
 گزنی خواهد گدایان را غلو ۴ آه و ناله بر درش چندان کنم ۴ تا بخود آن بجهت اخذ
 کنم ۴ از دعا بنود مراد عاشقان ۴ جز سخن گفتن بآن شیرین دهان ۴ گزاجت
 کردشان فهو المراد ۴ ورنه با دیدار نقد آینه شاد ۴ و رکن در لذت آن بیشتر ۴

بهر تقریب سخن باردگر + و دعا کار تمامه اولیا و انبیا و ائمه بدی و پیروان ایشان
 و سرور انبیا در تمامه اوقات و احوال از خوردن و خفتن نشستن و خاستن و در سفر
 و حضر و عزم و شادی عالمی میگرد و در هر کاری دعای مخصوص داشت و محدثان که حفظ
 اوضاع دین و ملت و ضابطان اقوال افعال حضرت نبوت اند آنها را ضبط کرده اند
 آورده و جمع نموده اند از آنجا باید طلبید شت نعم اگر کسی را ذکر استیلا یابد و در غلبه ذکر
 و صحت دعا کردن و در خوشن نماندان حالتی دیگر است و بحقیقت آن نیز قسمتی از دعا
 و سوال طلب است و در حصول مقصود بالاتر از دعا سوال اوست من شغله ذکر می
 عن مسئله عطیة فضل ما عطي السائلین فرمود هر که باز داردش ذکر کردن مرا از سوال
 کردن از من بدیم او را زیاد تر از آنچه بدیم سوال کنندگان را باز قرآن عظیم بالاتر از همه
 است و فرمود هر که قرآن از ذکر باز دارد بدیم او را بیشتر از آنچه بدیم ذکر کنندگان از خود
 ذکر جزوی از قرآن و ملح از انوار اوست و اختیار شاخ مریدان را و امر کردن بد ذکر
 واحد بجهت آنست که وی سر توحید را که در دل آدمی کامین است می برانگیزد بر دل
 برانگیختن آتش از سنگ و لیکن چنانکه زود پیدا میگرد و زود هم تواند که برود
 شیخ شیوخ زمان خود شهاب الدین عمر سهروردی قدس الله روحه فرمود که نقش توحید
 در دل از ذکر زود می آید و زود می رود و آنچه از کثرت تلاوت می شنید ویر بود
 و دیر پا بود و عظیم تر بود و باز وقتی دیگر خاموشی زبان حال میگرد و دستپاچه حضرت
 کریم و ناب عم نواله و کثرت افضاله بجز فنا توانی و اطهار فقر و نامرادی بالاتر از آن
 که بزبان تقریر نماید چه معلوم است که زبان شکسته بنده چه تقریر تواند کرد و قدر
 درخواست کند و چه چیز در حوصله سمیت او گنجد و در صورت سکوت کار مفوض بعلم حق
 وجود نامتناهی اوست و علم الهی بکنه حال بنده محیط گشته و سعت جود او را در گرفته
 بجا رسد که بصد و عازر بنده را چهار صفت است فقر و ضعف و عجز و حوار

دعا

قرآن عظیم

و پروردگار تعالی و تقدس را در برابر آن چهار صفت است غنا و قوت و قدرت و
 عزت و نزد اهل معرفت صفات بنده آئینه صفات حق اند یعنی چون بنده صفات
 خود متحقق و ثابت گردد انوار و آثار صفات الهی در او پیدا آید پس چون بنده این
 چهار آئینه را از چهار سوی حال خود گرفته محاذی جناب کبریا بایستد لابد انوار و
 ظلال صفات حق در آن بتابد و تاریکی بر او شنائی بدل گردد و تبدیل با معنی که
 صفات حق بجای صفات بنده نشیند و بنده متصف بصفات حق گردد و حاشا صفا
 حق هرگز از ذات مقدس انتقال ننماید و در جا دیگر حلول نفرماید بلکه سایه آن و
 پرتو آن در این افتاده زنگ ظلمت زدای باطن وی گردد باز دعای دیگر
 است بزبان استعدا که خواهش و سوال بنده را بزبان قال بلکه بزبان حال نیز
 در اینجا دخلی نیست و اگر این را دعا و سوال بزبان حال نیز اعتبار کنند درست است
 اما ما بزبان حال آنرا داشتیم که بنده بزبان سوال بسته بدرگاه جود و موهبت حال عجز
 و فقر خود را و اینماید و بزبان حال آنچه بزبان قال می باید گفت میگوید این
 مناسب تر و ظاهر تر است زیرا که استعدا بالاتر از حال است و استعداد حال و صفت
 بنده نیست و در اینجا سوال طلب که متعلق با اختیار بنده باشد قطعاً نه همان استعدا
 که بزبان حکمت عبارت از تهیو و قابلیت اوست و نزد اهل عرف عام آنرا بخت و
 طالع گویند و در آن شرع آنچه در نصیب قسمت او نهاده اند اقتضای کمال
 خاص و وصول بمقامی مخصوص کند و گویند که دعا که محتتم الاجابت است همین دعا
 بزبان استعداد است زیرا که تقدیر الهی بر آن رفته است که او را تا اینجا که نصیب نهاده
 برساند و کرم الهی تعالی بصنانت آن ایستاده طلبید یا نطلبید خواهد یا نخواهد من و ابته
 فی الارض الا علی العذر ز قها اکنون معلوم شد که حال آدمی همیشه در درگاه صمدیت
 حق طلب سوال است نطلبید چه کار کند و کجا رود و از که طلبد و بهو رب العالمین

حساب الدعا

اما چه طلبید و چه چیز است که بهترین چیز یا دوست داشته ترین چیز یا نزد خداست که
 باید طلبید در حدیث آمده است که سید رسل صلوات الله و سلامه علیه و آله فرمود
 عباس بن عبدالمطلب گفت یا عباس یا عمه اجب یا سأل الله العاقبته فرمود
 محبوب ترین چیزها که باید سوال کرد از خدا عاقبت است این سخن در نظر اهل عرف
 مختصر نماید که از عاقبت جز معنی تندرستی و برپا بودن قوت بنیه نغهند ولیکن بعرف
 خواص اخص خواص مفهوم آن عظیم است و شامل تمام نعمتهای ظاهری و باطنی است
 و بحقیقت این حدیث از جمیع احکام و از خصایص کلام حضرت خاتمه محمد است
 علیه من صلوات فضلها و من لحيات امتهما و اكملها و عاقبت بعرف اهل خصوص
 سلامت از تمام آفات و نقایص دنیا و آخرت است بالاتر و تمام تر ازین چه باشد
 و نزد خص خواص عاقبت عبارت از سکون القلب مع الله است در هر چه دل
 با خدا آرام گیرد و جمع گردد عاقبت است عامه آرام دل و جمعیت خاطر در تندرستی
 و مال و منال لذات و شهوات بود و دیگران پسند که ایشان را درین شپا در
 اضداد آن حال بر یک منوال بود و در نسبتی که با خدا دارند فتور نیفتد و از دایره
 حقانیت بدر نزنند و معنی یک بودن و بر یک منوال بودن حال در بعضی است
 که در بیان صبر و رضا نوشته شده بیان کرده شده است این نکته که گفته شده
 که در نسبت فتور نیفتد و حق از دست نرود بیان آن علی الاجمال میکند و اخص
 هسناک غذای مهربان بخشاینده در جمیع احوال و اوقات عاقبت ظاهر و باطن
 روزی کند و نعمتهای حسی و عقلی بر مزید دارد و تمامه مشکلمها را آسان گرداند
 و عاقبت جمیع کارها بخیر باد آمین

الرسالة الربقة والاربعون طي لسان القام بيان معنى قولهم لا ارحه الا في القدم والعدم
 الله رسوله

از احوال خود چه نویسد که بر جان این ضعیف عینی و اندوهی بر گماشته اند که بر
 و شادی گرد سر پرده آنحال مجال عبور ندارد و نمیدانند که علاج آن چیست فی
 علاج آن را شناخته و نسخه ترکیب آن در دست دارد اما در کیفیت ساختن آنرا
 بکار بردن درمی ماند و بحقیقت آدمی زاد در دنیا باین همه محنت و گرفتاری
 چه جفاست و آزادی است شادی و آزادی اگر خواهد بود درستی و نامرادے
 خواهد بود که در اینجا هیچ اراده و آرزو نباشد تا در بنده صفت اراده باقیست
 گرفتار است و سر برانزده و همیشه در آزار است چه اراده متعلق بمراد خواهد بود و حصول
 مراد محال تا گفته اند حقیقه او مبالغه اند علم که اراده و آرزوی قرب وصال نیز نمایند
 مگر اراده نیستی و نامرادی که در معنی ترک و نفی مراد است از بدان لا اريد که گفته است
 این معنی دارد و آنکه این معنی نفهمید گفت اراده عدم اراده نیز از اراده است این سخن را
 بیانی است شافی که در رساله ترک تدبیر و اختیار بهین تر ازین گفته شده است
 که آنجا باید نگریست و با جمله بنده بودن و براد دیگری زندگانی کردن و تمام
 از خود تمی شدن کاری سخت دشوار است و گفته اند لا راحة الا فی القدم و العدم مراد
 بعدم آنحال است که پیش از قدم نهادن بوجه وجود داشت و بعد از در آمدن
 در دانه وجود خود همیشه مقید بسلاسل وجود و احکام و آثار او خواهد بود چه درین دنیا
 و چه در آن عالم و هرگز بعد ازین که عدم نخواهد دید و بوطن صلی که عدم سابق است
 رجوع نخواهد نمود و بصحراي عدم خوش خفته بودم + مرا با نیستی خویش خوش بود
 از آن خواب خوشم بیدار کردی + ندانم تا تر ازین چیست مقصود و عزیز من غلبه
 حکام وجود و سطوت سلطان قدرت بجد است که اعدام را نیز آرام نیست و همیشه
 در جوش و خروش اند و منتظر وقت نشسته و گوش بر آواز گن فیکون نهاده که
 که حکم در رسد تا در حضرت وجود حاضر آیند این همه بلا بر سر امکان است رحمت

حقیقه و آرام حقیقه تجزیه مرتبه امتناع نیت و امتناع الوجود است که هرگز آرزوی
 وجود ندارد و آفت وجود را بدان راه نیت علمی که هرگز آرزوی وجود نبند است
 و آنکه گفته است از یعدمالا وجود این عدم را خواسته است و گفته این آرزو محال است
 گفت هر کسی را آرزوی محال است مگر این آرزو است آرزو شدن عیب منی باشد و بعد
 از تو میدی ازین آرزو تنزل از ان مرتبه این آرزو مبارک است که گفته است
 خالقان این شکم در باطن است به راه جانم سوسی تو نا امین است + یا بکلم شرع در کار
 فلکن + یا بکلی در نمکبارش فلکن + اشارت بعدم و فضای کرده است که در وی نشان
 بدان نشان میدهند و بحقیقت بنیای تمامی این کار بر سه فایده اند که از خلق که
 وجود عدم و عدم و ذم و منع و عطای ایشان همه مساوی کرد و وفا از هوای نفس که
 ظاهر و باطن تابع امر و نهی شریعت شود که لا یؤمن احدکم حتی نکون هواه متعالما بحیث
 وفا از اراده که هیچ آرزو در اراده در باطن خبر شه و فعل حق و اراده وی نماند و با بجهت
 عبارت از قنای... احکام بشریت و انظفای ناپیره نفسانیت است و این را هم
 در ابتدا سبب بکلم شرع در کار بودن است که تا تابع حکم شرع نشوند هوا نفس نمیرد و وفا
 احکام بشریت وجود پذیرد و این حال با وجود آنکه ایمان داریم که جمیع حاصل است
 حیرانیم که چگونه حاصل میشود راه رسید بدان شناخته شده و کاریکه بدان حاصل گردد
 و بقدری در زین آن نیز کرده تمام شدن این نسبت از محالات عادی مینماید
 و نا امید از ان غالب با وجود آن نا امید نباید شدت شاید که فضل حق کار خود
 و اگر امروز نکرده فردا کند به به نا امید نباشی گرت آن یار برانند گرت امروز
 برانند تا که فردا بخوانند و اگر فردا نشد پس فردا شود مراد بفرود از قیامت و شکم
 پس فردا بد که منتهاست درجه میدست مبدار آن هر دمیکه در حیات بنزد
 دم آخر بعد از ان قیامت و حشر و نشر و درآمدن در بهشت و آخر آنرا نهایت است

در ابتدا این است

که ابد عبارت از آن است پس طالب همیشه در امید و ابریت نا امید می گنجاست در دما
ازلی ابدی است که گفته است نیت دست در دامن امید باید زد و بیم آنکه مباد از
دست رود باید داشت و جدی باید نمود و گریه و زاری کرد و آه و او یلاز تا آخر چه
روے نماید و عاقبت چه پیدا آید عاقبت بخیر است ان شاء الله تعالی ۰ ۰ ۰

الرسالة النخامسة والاربعون اطهار الحسرة والاستبعاد بتقصير
النفس في صلاح المبدأ والمعاد

الهدى ورسوله

حسرت نامه بنده بهجور میجوید که در عین نیستی و فنا گرفتار هستی و وجود مانده و در نظر
و ترد آثار آن در میان راه نایم و حایر افتاده است نه قوت و یاری آنکه سپارد
همت بجانب علو پرورد و از تنگنای عالم زود در گذر شده در فضای عالم نوز افند
و یکسر از قید هستی ربانی یافته در خلوت و وحدت و جمعیت آرام یابد و نه رومی
رامی آنکه تمام در خصیص سفلیات افتاده و العیاذ بالله در مقام غفلت و تغافل
گذرانیده آسایشی یابد و از لذات این عالم تمتع گیرد باری بنقد از عزم و اندیشه و تدبیر
و ترد و خلاص گردد نه با تو دست هموس در کم توان کردن ۰ ۰ ۰ نه آرزوی تواز
دل بدر توان کردن ۰ عزیز من شکست کارخانه وجود و ضعف دماغ بشریت و تنگ
حوصله وقت بجا رسید است که از تصور تعلق و احتلاط و صحبت نفس و خلق دم باز گیرد
و از هم میپاشد و با وجود آن خواه بکلم بشریت و ناتمامی فنا نرسیدن بمقام مکین یا
بنور و غلبه قهر بان قضا و قدر از تعلقات گریز نازد و نیم مرده در حکم لامبوت و لاجبی
افتاده میباشد مشکلی بالاتر ازین نیت تا چگونه آسان گردد و بچه حال ازین کشش
بیرون آید ۰ زمین گونه که قضا و قدر در کن کشم ۰ در حیرتم که کار من آخر کج کش
سابقه نهاده اند که خاتمه فرج لذت نظر بر آن دارد که آن چیست اندوه ابد و شادی

از اینجا نیز اگر بجانب اندوه روند هرگز روی شادی نه بینند و اگر شادی آیند و فارغ بشینند
 از همه اندوه بابر آیند بحال خود اندوه و شادی و بیم و امید بهم است تا آخر هر چه قرار یابد گویند
 که نشان سعادت است که مدت حیات اندوه بهم همراه بود و چون دم آخر رسد شادی
 و امید و آری رسد نماید مشکلی دیگر در کارخانه نفس و طبیعت آدمی است که با وجود علم
 دانش و ایمان و ایقان چون نوبت بعمل رسد در ماند و نزد شهوت نفس آن همه دانسته
 نماند است گردد و هر چه یاد بود فراموشی پذیرد و چشم باز و گوش باز در این زکا +
 خیره ام در چشم بندی خدا + ای عجب چون می نه بیند روی شاه + عالمی برز آفتاب
 چاشتگاه + و اگر فرضاً عمل بوجود آید در تحقیق صدق و اخلاص در ماند و بعد از فوج
 اخلاص صد خطر دیگر در راه است که المخلصون علی خطر عظیم انجمن راهی بر خطر در پیش
 چگونه توان رفت و بسر برد و از صعوبت این راه است که بر طایفه مینماید و شکایت
 میکنند و میگویند از راه میگذره یاران عجمان بگردانید چرا که حافظ ازین راه رفت
 و مفلس شد و با وجود این صعوبت و اشکال اگر اسان گردانند اینهمه راه دور در آن
 بیک قدم میتوان طی کرد و چنانچه گفته است یک قدم بر نفس خود نه و آن در گردی
 دوست + سبیل است که از سختی و زحمت و دشواری و آسانی در رسیدن و نارسیدن
 و دیدن و نماندن همه باید چشم بر لبست و کاری کرد و شبها شب رفت که تا چون صبح
 بدمد بنیم که این کشتی تا کجا رسیده باشد و اگر نه باین روش و رفتار و بر لبست اخلاص
 قطع این راه در رسیدن بدرگاه سخت دشوار مینماید و لیک بیای تو دور که
 رود بکوی تو + یعنی تو رفیق تو در مسیر و بهمت بخشی تو و دستگیری تو باز می بینم سخن بجا
 دیگر میشود دور و رطه دیگر که کاوش معنی جبر و اختیار است می اندازد و اگر در روی
 افتد سخن دراز گردد و چنانکه از رطه و ضبط بیرون رفته است بیشتر و دور تر میرود و این
 مسئله نیز می باید تغافل نمود و اعراض کرد و زبان لبست در دست بدامان امر ای

و بنده بود و کار کرد و خود پیشک مشبه امر و بهی در دین آمده و در آدمی قوت همس
 خطاب ابداع یافته و حالتی دیگر که بدان کار تواند کرد و یکجا نباشد و ترک آن هیچ تواند
 نمود در سه پیدا شده دیگر توقف عینیت و حجت چه می کار بر سر بر کشف این حقیقت
 موقوف نیست و خود گفته اند که درین نشانها انکشاف آن ممکن بهم نیست و مصلحت
 تا چون هیچ نشود در مد و جمال الهی بی پرده به بنده حقیقت هر چیز منکشف گردد و هر چه
 هست در پر تو آن نور روشن شود و آن همه چون نقاب از رخ خود بکشاید +
 بی پرده بیام خانه بالا آید + هر سر که بتاریکی شب پنهان بود + در پر تو روی او
 عیان بنماید + اگر مقصود کار است راهی راست تر ازین نیست و اگر غرض حیدرگی
 و بهانه جوئی و حجت است آن دیگر است اندر ربی و در یکم فاعبده و نه اصرار استقیم
 امروز خود پرده خلعت فرو ریزند و اکثر آدمیان و اگر مبالغه کنند همه نفس و دنیا و خلق
 گرفتار آمده خبر ندارند هیچ نمی اندیشند که آخر کار چیست و صفوف تری اذ آن بخل
 العبار + افرس تخمگام حمار + باش تا پرده براندازد جهان از روی کلید آنچه
 مشب کرده فردات کرده شکار + بنامی کارخانه سلوک بر سر فنا نهاده اندخت
 فنا از خلق که سود و زیان و مستایش و نکویش بود و نابود ایشان همه یکبار گز
 نظر بفتند دوم فقای افس که در نهان و آشکارا بر فرزان بردار امر حق گردد و در همه
 چیزها کار بفرموده شرحیت که سیوم فقای آرزو ما و خواهرشهای که پیچ آرزوی و
 خواهشی در درون مانند جز خواهرش آرزوی حق و طلب صنای او و شوق دیدار او
 جل و علا و تقالی و تقدس تفصیل انیت که فرموده اند و محمل خلاصه آن همه فقای
 نفس است چون فقای نفس حاصل شد همه شد سلطان العارفين با یزید بسطامی
 چون بدرگاه رسید در بر سر او بر بستند فریاد بر آورد که کیف الطریق الیک یا خدا
 فرمان آمد و گفت و تقال بیرون بگذار نفس خود را و درون در آگیت که نفس را

بگذارد بگزاریم اگر او بگذارد نفس را بفسد دست و هر سرے + از فراز عرش تا
 تحت لثقه + باید دانست که گذاشتن نفس بگذشتن صفات اوست از عجب و ریا
 و بخص و حد و کینه و عداوت و ناز و نخوت که این همه تاریکیهاست چون تاریکی رفت
 روشنی بدید آید الله ولی الذین آمنوا یخیرهم من الظلمات الی النور الله نور السموات و الارض
 ز چنانچه حشویر روزگار میگویند یا نیستیم همه اوست و این همه توحید نام کنند و باین بها
 از دانه امر و منی بیرون آیند و هر چه خواهند بگویند و هر چه خواهند بکنند و خود را در پیش
 صوفی نام نهند عبد نام کنند نگویند چندان سخن وحدت انگه از عامی + زبان
 چه چیز و بغیر بدنامی عاذا لله من ذلك الرفای نفس دست نهد بکار از در صحن
 و خشود نباشد که سر همه بدیهار صفا و خشودی از نفس است و هیچ دانائی باین سود
 نبود و هیچ نادانی بالاتر از آن نه الذین صل سعیم فی الحیوة الدنیاء هم حیون انهم
 حیون صفا امروز هر کس بجای دلگمانی بفریب نفس از خود در صحن و بخود مغرور است
 بعلم و عمل و امر و اربال مثال درویشان بجا یق و معارف و زاهدان بزند و در صحت
 و عابدان لطاعت و عبادت و اغنیای بحد و سخاوت و فقر البصیر و قناعت این همه
 نیک پسندیده است اگر از الایش نفس و اوصاف او پاک شده باشند و بی آن همه
 تیره و کدر است و بان الایش رتیرگی مشکل که محل قبول و سبب قبول گردد اما با وجود
 آن از عمل نیک دست نباید داشت و بیکار نشست و ظلمت نفس از نور انیت عمل حلا
 نباید داشت تا باری از مزج و خلط نور و ظلمت مانند ظل که نور نانی است حالتی متوسط
 بین بین بوجود آید کار باید کرد و اگر عجیبی ریائی راه یابد از آن مستغفار باید کرد و در دفع
 آن بفقیر مجاهد نمود آخر بنور انیت عمل و استقامت و استقامت مجاهده نفس صدق و حلا
 رو خواهد نمود و ظلمت بنور و غیبت بجنور بدل خواهد شد نفس رام نشست هر که نور
 بالا بر تو تافت + سایه زیم یا بود هر که که بر تارک خود است + از شیخ شیوخ زمان خود

شباب الدین عمر سهرورد قدس الله روحه پرسیدند که چه کار کنیم اگر عمل میکنیم ریا راه مییابد
 و اگر نمیکیم ریاکاری میبینیم فرمود عمل او استغفر و کار کنید و از ریا استغفار کنید خصوص
 فرایض و واجبات که البته باید کرد و اگر چه در آن نفس دخل داشته باشد و عجب ریا راه یا
 و اینست معنی آنچه گفته اند که ریا را در فرایض دخل نیست و کار کن کار و بگذران
 گفتار و کاندرین راه کار و در کار + و مزد او گرفت جان برادر که کار کرد و
 آدمی را درین کار خاتمه برای کار آفریده اند جز در خاتمه دیگر خواهند داد هر چه اینجا بکارند
 اینجا بدوند الدین مزرعه الآخرة نیست و از مذموب مذموب دهمقان خوش است
 استغفری و مذموب دهمقان چه باشد هر چه کاری بد روی و بحقیقت هر عمل را در دنیا
 جز آنست هست و هر چه با آدمی زاد میرسد از نیک بد و اندوه و شادی و تنگی و کش و همه
 پاداش کردار اوست اما لازم نیست اینجا بیا بند و هم نیابند و بینند و هم نه بینند و اینجا البته
 بیابند و بینند و بهترین جز آنست که در دنیا مطلوب صادقان است مزید توفیق عمل و
 صدق طلب و انشراح صدر و فراخی وقت و نوزادین باطن و بیداری دل و زیاد
 شوق است حق جل علاه ابواب حسنات و مرضیات چنانچه مفتوح داشته است و ایم
 و توفیق کارهای که سبب دولت و سعادت دو جهان و کمالات جسمی و روحانی است
 روز بروز افزون گردانند و مبنه و کرمه و العاقبت باخسیر و

الرسالة السادسة والاربعون حرقه الجحان بمبني الكشف والعيان

المدرسوله

بار ناسینه جوش زند و دل خروش کند تا از احوال درون چیزی بیرون افکند
 و کیفیت احوال که نتوان گفت بگوید ساعتی نگذرد که شغله دیگر پیش آید و حال گذرد
 و آن جوش و خروش فرو نشیند و بیشتر از آنچه از احوال روی داده و معانی که در دل
 فرو داده بود از یاد رود و اگر نرود آن ذوق و لذت که در آنوقت و در آن حال داشت

مانند بی ذوق چه نویسد که رونق سخن در ذوق است اگر چه ذوق در سخن نیاید اما
 پر تومی از آن بر سخن افتد که سخن را چاشنی دهد و رنگین سازد و لذت بخشد و دلنشین
 گرداند و قتی دیگر قلم بجهت اوست گیرد و نخواهد که سخن را تا کند روی ندهد و چند آنکه می
 کند بسراجام نتواند داد و به بیچارگی فکرم از دست نهد و خاموش نشیند کاش هم در آن
 وقت که ذوق روی نموده و جوش زده بود چیزی می نوشت عجب چون سخن آمد
 نوشتن نتواند و چون نوشتن خواهد سخن نیاید و مانع قومی از ارسال هر صیغه نیست
 وقتی حرفی چند از کیفیت حال بلب لبت از حال نوشته بود و بخدمت فرستاده
 چنین گفتند که خوش آمده بود و بسوی در محل قبول افتاده و مصادف رقت گشته بود
 از آن باز هلاک است که بر منوال لجزته کس تجربه نغمی به از آن آید که زیور قبول
 برشاید اما بقتضای حکایتی که گفته شد صورت نه نسبت تا امروز که باز جنبشی بود عرق
 انجذاب می یابد اگر چه سست است و خانی از اضطراب نه اما این قدر است که در دست
 قوی برگرفتن قلم دارد و میل حرکتی در طبیعت وی می یابد و در طوبیتی در زبان وی
 احساس نماید شاید که خیر می شرح کند اگر چه به بدان قدر است که بیرون افتد اما اگر
 قطره چند از معانی در پی هم آید احتمال بیرون افتادن دارد و مانعی دیگر از نوشتن اجود
 آن دارد که چنان از روه محبت است که هر چه نویسد بی آلودگی شکایت می یابد اگر چه
 سرتاپا عین لغت است اما چشم تنها بر یک عالی و صفتی درخته است و خنثی است
 از محبوب امید داشته که بی آن همه به بار منشور امید دهند و هیچ می بیند و آلف انصاف
 همیشه ندای خدا را آنتیک کن من اشاکرین در میدهد اما لفظ از بایست بحالی که
 دارد و بازمی ایستد آن بایست اگر چه صریح نه از عالم ازلی است اما از ماسته عمل
 شهبی رسالی دارد و بی آنجا کهنی بجای آرنی نشسته است هلاک یک کله شنید
 والتفات کردن است تا نوبت بدیدن و نمودن که رسد سه من از سر زنده گردم

اگر تو با من یک سخن گوئی + تو میدانی که من گفتار میگویم + بار ما بینا در
 میخوردند که تا چند در پرده بیوسنون با الغیب محجوب تنگدل دارند چه شود که اگر یک نقصان
 کند لک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض بگذارند تا بر وازی نماید و دل بکشاید
 باز می ترسد که این سخن داخل لولا یکننا لسا و تا تینا آیه نگرود و العیاذ بالله ازین
 بابت این از باب و لکن لعیطین قلبی و تطمین قلوبنا و نکلون علیها من انشا الله
 است حیرت در توقف اجابت این دعا و عدم حصول این مدعا دارد که سایه مخبر
 لوح انجودا کرم رحیم حاجتی میخواهد دیگر سبب توقف چیست نداند که غم و هی این
 صفتها دارد با وجود آن علیم و حکیم نیز هست عاقبت کار ما میداند و در سر کار هست
 دارد شاید که در تادادن و توقف در اجابت نمودن حکمتی داشته باشد اگر گوئی
 ای کاش همین قدر معلوم شود که حکمت در آن چیست تا این قلق و اضطراب برود
 جویش آنکه وی قادر مختار است هر چه خواهد بکند و هر که خواهد بدید لفعیل الید ایشا
 و حکیم یامرید صفت او است و یعطی من یشاء و منیع ما یشاء و اینها جز صبر و تسلیم
 چاره نیست این حیرت و قهر است اینها دم نتوان زد مگر بدلیل کرم و رحمت نموده بود
 چون نوبت بجزاری و قهاری رسید چه گوید باز این گناه بر کردن زیان آمدن
 و ندانند و رجوعا عمالنا ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرین
 باری بر هر تقدیر چون قلم در دست گرفته است چیزی بنویسد و بجز و قهر در دست
 آرد اول شکرانه صحت ذات بابرکات از عارضه ضعفی که در ایام خالیه عارض
 بدن شریف شده بود و الحمد لله که بخیر گذشت حق جل و علا سایه عنایت و محبت
 ایشان را بر فقرای این سلسله پانیده دارد که وسیله حل بسی از مشکلات و سبب
 آسانی دشواریهاست و قضیه شوق و محبت و متقن کاعرف و عبادت آن بود که
 شنیدن این حال بی تابانه بجانمست میرسد که امروز دوستی بر او که خیر دنیا

و آخرت خواهد جزوات شریف ایشان را میداند دل جان فدای این محبت بلکه سزا
 که نشانی از محبت است باد اما چون رضا را ایشان بخلاف این حال متعلق شده
 است جرات نتوانست نمود الا طاعت فوق الادب که گویند نیست و قرب جانی
 چو بود بعد مکانی سهل است + بعد از آن اشارت بکشف بعضی احوال نماید که ضرورت
 است معذور خوانند داشت از احوال چه گوید که خراب است و بسیار خراب است
 در ظاهر چنان آباد نماید که بنینده رشک برد که به ازین حال منی باشد و اما اگر بطن
 در روندیدانند که چه خراب و شکسته است و شکسته دل تر از آن شیشه بلوریم
 که در میان خارا کتی از دست رها + مشق انزوا که او استاد طریقت تعلیم نموده دایمی
 اما هنوز یکجرف درست از دست نه برآمده خدا دانند که تا که این سواد بسر آید عمر
 گذشت و جامی امید نماند دیگر بجز چیز دل نهند و عمرم لغیم تو سر بسر شد + چون ست
 که بر شود بدیوار + الهی عبدک ضافت به الاسباب و غلقت دونه الابواب و
 انقضی عمره ولم یفتح له الباب نو مید خود نیست و خود چون باشد اما بشراتی میجوید
 امید تازه دارد و شوق را بلند آوازه گردانند و وصلت که مراد دین و دنیا باشد
 صدر روح بقالب مثنی بخشد + نو مید نیم لیک لم میجوید + یک مژده وصلی که تسلی
 بخشد + اینهمه سهلست در عالم محبت و راق و وصال و قرب و بعد و جور و جفا و لطف
 و وفا برابر است و نظر به نعمتها الهی که غیر محدود و نامتناهی است همه شکر و رضا
 است اما وسواس نفس و شیطان را چه کار کند که محبت میطلبند و میگویند که تو سر
 سر و میگوئی و ترا درین راه نصیب نیست و مناسبته باین کار نه بر کرد که ترا بمنزل مقصود
 راه نیست و برو که در بنم وصال جانی نه تو راه گم کرده و از شارع عام عرف و عادت
 برآمده و برخلاف راه و روش جمهور رفته هر چند دلایل اقامت کند و سندی بسیار و
 دلش آنها نماید ملزم نشوند و از انکار و وسوسه باز نیایند اینجا چه کار کند و چگونه این

این دو خصم ستیزه کار بد نژاد الزام دیدند که با هم اند و ما نصر الامن عند الله عز وجل
 حکیم اول در ابتدا را ایحال که از انجناب پیام رسانیدند و دل خفته را بیدار گردانیدند
 این بود که حکم عالی حضرت در باب وصی آنست که بچند و از زاویه آنرو پای بیرون
 و از درویش و توانگر و خویش و بیگانه و مرده و زنده هیچکس را نه بیند و از جای بجا
 نرود و مبالغه و تشدید در میناب بسیار رسید پس عرض داشت کرد که اگر آنکس را
 برین سر اطلاعی بخشند که چیست و از کجاست در الزام نفس و التزام این طریقه اقیب
 و اوخل باشد فرمودند میخواهیم و دعایا میکنیم که او را بر حقیقت حال مطلع نگردانند
 تا زمانیکه صاف و پاک نشود چون تاکید و مبالغه سخت شد طبع اضطراب نمود و قصد
 تحقیق این شان و تکشاف حال بگلازمت رسید پس مشافهت نیز فرمودند که
 همچنین است و این امر ایجابی است و از جایی است و از شما غیر این صفت هیچ
 میخواهند در غیر تبه نیز نفس بصفت خود جنبید و در طلب حجت و برهان بایستاد
 و دوسه روز درین قلوب و اضطراب گذرانند ناگاه نور تقدیق و تسلیم بر دل بتا
 که ظلمت ریب و ارتباب را برداشت و حجت طلبی را در حکم کفر نداشتند در مقام
 تسلیم ساکن و ساکت گشت و چون حکم با استعجال عود شد ایجا آمد و دل برسد
 و عده کرم و خیر صدق نهاده نشست چون بار دیگر از تصور صعوبت این مرام
 برای راه یافت باز عرض داشت کرد که عاقبت این امر حسیست و غایت اینکار
 اعلام فرمایند تا جدی در کار پیدا آید و شوق بپذیراید در جواب نوشتند همه حیرت
 و خوب خواهد بود و نوشتند که عنایت حضرت غوث الاعظم بشمارست هیچ غم و اندیشه
 بخود راه ندهند و بنده الاشارة محمدی غظم من الدنيا بخدا فی رابل الدین والدنیا
 و ما فیها و الحمد لله که خوب نشست و دغدغه تمامی و تنذیب نماند و نفوس عالمه خلاص
 از اهل شهر و خیر بهم که بجلامت بر خورسته بودند در مقام سکوت و اعتراف آمدند اگر

ایچا نیکه والسته یا نادسته غیبی کند و سختی گوید ز یانی ندارد زبان مردم بختی
 بست با وجود ان نفس حجت طلب است بلکه قلب و روح نیز در سنگام وقوع معامله
 و قلق و اضطراب آیند تا یک نوری خاص و حالتی مخصوص از استقامت و تقین
 که از پرده غیب بفضا عیان بیرون افتد و نشانها از مطلوب نماید که امت نفرمانند
 ایهام و اشکال مطلق مرتفع نمیشود و هر چند میداند که این راه بتانی و تدریج می رود
 و کشیش کاره و قوف بروقت است و در بیجا روز و هفته و ماه و سال نشهرند و عقد
 عبودیت ابدیت و هر چه ناصح مشفق فرماید و مخبر صادق خبر دهد حق است و صبر
 رضا و تسلیم از او که شرایط کار و واجبات دین مسلمانیت و خویش از زوی و استیجاب
 مانع وصول منافی طریقه بندگیست و اعظم تر و ناصح صادق آنچه تر در بیان میفرماید
 و توکید این وصیت از کتاب مستطاب فتوح الغیب که خواهد بود و چه خواهد بود اما با وجود
 آن نفس ازین اندیشه منی آرا مد و دل قرار منی گیرد و وحشت بیرون منی رود و میگوید
 که اگر همین قدر گویند که صبر کن و مضطرب مشو یا گویند که نصیب تو همین مقدار است
 زیاده طلبی کن بلکه اگر گویند ترا بدرگاه قبول جانی نیست و بمنزل وصول راه نه
 و العیاذ بالله من ذلک نیز رضی است بار ما بنفس بدکیش میگویم که امی مستعمل
 صلاح کار ناهم و ابی نادان ناعاقبت اندیش چندین بر سر این شهوت با
 وشتابی در سوال مکن و کار در پرده دار و مبهم گذار مباد آنچه گویند که پشیمان
 شوی و گویی چرا خواستیم کاش مبهم و مستور ماندی و پرده از روی حقیقت حال
 بر نیفتادی یا ایها الذین آمنوا لاتألوا عن اشیاء ان تبدلکم لتوکم اما هرگز این
 که اطمینان گرسنه چشم از آرزوی که دارد باز نایستد و از شره و شهوتی که بسته
 باز نیاید و گوید تا پرده نکشاید و جمال مقصود در وی نمایداطمینان منی یا بم قرآن
 منی گیرم چند آنکه نزدیک بان سخن رسد که لولا ان کلن الله او تاتینا آیه نغوز بالهد

من ذلک انما بالمد ورضینا بقضائه و بحقیقت ازان قبیل نیست و فرقی عظیم
 در میان است همان فرق که در ارانی و حتی نرکی است و با جمله اندوه و سنگینی
 از حد گذشته وقت امداد و اعانت است فریادرسی میباید کرد و زوای اغاشه کبری
 که منتهی بحیناب حضرت عیون الاعظم است میباید پوشید و ذرع داودی در بر کرد و
 قالب حقیقت عظمی غوشیه در آمد و تصرف کرد و توجه بار و اح مقدسه مشایخ سلسله
 و سنگشاف حال کرد و خیرے گرفت و اعلام نمود تا دل بمرکز قرار آید سه دل
 می و دزد و ستم صاحبان خدایه در دا که راز نهان خواهد شد آشکارا و اظهار
 این اگر چه بی ادبی است ولیکن چه کند که طاقت طاق است کجا رود و بکه گوید
 سه فریاد دل عم زده را اگر نلنی گوش پس پیش که از دست تو فریاد توان کرد
 مضمون معلوم شد دیگر است

الرسالة السابعة والاربعون طیر المنداق بوجدان الذوق فی مقام الاطلا

المدرسوله

عذر تقصیر ملاذمت چه نماید این حالی که فقیر راست اقتصای همین میکند اگر آن را
 بتفصیل گویم ستایش نفس لازم آید اگر چه مشاغل این فقیر اکثر از جنس قیود است اما
 چه کند که ازین قیود بر آمدن دشوار است مادرین دنیا زندانینیم مقید باشیم چه صورت
 دارد بجهت الله که در قید اویم و اگر گاهی در قید نفس نیز باشیم بدان رضی نیستیم و در آن
 و منہماک سو تمامه نقصانها رضی بودن از نفس است بعد از رضا از نفس که ام کما
 این قید ما برای آن بر خود بسته ایم تا ازین قید یعنی قید نفس بر ایم خدا دادند که بریم
 و چگونه بر ایم بر سر ما حاکمی است حکیم که راهی ننوده و قاعده بر بسته و دستور العمل بر
 نهاده و ما را بقیود او امر و نواهی مقید ساخته و گفته که حقیقت این قیود بی قیدیت
 اگر باین قیود مقید بشید و خود را بدان بر بندید بعد از آن هیچ قید نماند و از همه قیدها

براید بخیر قید بندگی او و همه بند تا بکسیلیه جز بند محبت او و ایمان آوردیم که هر چه او گفت
حق است و هر چه از جناب حق آورد راست و درست آورد پس باین قبود مقید بناسیم
چونیم مقیدیم بامید دریافت بعقیدی و بیرنگی که آنجا اصداد را با یکدیگر اشتی است
دل بوعده وی بر بسته امید و ارشده ایم تا چه کند محبوب اگر کاری فرماید و بران کار
جزائی و عهد نکند باید کرد چه جا آن که با وعده مقرون گرداند و اینجا نیز عاشق که بدین
نفس خود برسد ذوق و عده برین میدارد بد ذوق سخن و لب جنبانیدن وی جان
چه جا وعده کردن و در مقام لطف و محبت آمدن یارب مگر وعده وصلی بد اینجا نگ
از چارود و گرفتار حصول موعود گردد اما محبت چون صاف گردد بمقام فنا ک از
گرفتنی طلب وصل بلکه ذوق آن نیز بر آید اما مطلق ذوق مبهم بسیط غیر متعین
نه متعلق بخیری باقی ماند مراتب ذوق را پایان نیست ذوقی بالای ذوقی دیگر است
هر ذوق که روی نمود چون نظر بر روی افتاد گرفتاری شد اسقاط این ذوق و قطع
نظر کردن از وی و بالا رفتن از آن ذوقی دیگر آرد و غم شوق تمام گردد که زاده راه سلوک
و بدرقه راه روان است و از دریافت نقصان نفس بی باعث کسب کمال و تحصیل ذوق
و حال غشی گردد و بهر این هستی طلب قصد بالا کند اگر مطلوب رسد از آن ذوق
گیرد و اگر نرسد گرفتار شوق ماند و شوق را نیز چون مطلوب بی نهایت بود نهایت
نیست اما بدرجات میرود و با هستی و طلب خود میرود و نسبت طلب تعیین طالبی
مطلوبی باقی است و سیرار باب شوق که طالبان کمالند در عالم ملک و ملکوت
که مظاهر اسما و صفات و افعال اند و عالمهای وسیع و رنگهای گوناگون و نیز نگها
بر تعلیم دارند و ذوق در نیستی و فنا و گم شدن در خود از خود پشند و هر چند تعیین
و نسبت مساقط تر و محو تر ذوق بیشتر مجلا آنکه ذوق در وحدت است و شوق در کثرت
و در هر دو نایافت است ولیکن در ذوق نایافت وجود خود با یافت وجود محبوب

و هر چه در کار میکند بر آنکه در موعود را در یاد و بجز

تفاوت

و در شوق درک نیافت کمال در دان نیافت و انبساط باعث است بحقیقت آن
 در ذوق درک انبساط نبود شوق پایه کارکنان در راه روان و وصل طلبان و ذوق
 حال بیکاریان و از برای افتادگان و خود را از دست دادگان است در شوق اگر باشد
 دریافت باشد و در ذوق یافت دریافت دیگر است و یافت دیگر دریافت آنکه دریافت
 کوتاهی کردم و پایان افتادم مرتبه ذوق بالاتر از یافت است و از اینجا گفت آن عارف
 صاحب ذوق قدس الله سره الباقی که اینجا ذوق یافت است نیافت است یعنی ذوق
 نام ذات محبوب است چون محبت ذات محبوب گردد متحد بوی شود یعنی کثرت بدر بر
 و فانی از قید گردد و یگانگی صرف ماند حقیقت ذوق ثابت گردد اگر گویی چون یگانگی حضرت
 پیچ دوی و پیچ نسبت ماند نسبت ذوق چون ماند در یاب چه گفتم ذوق ماند نسبت
 ذوق نسبت از دوی است و ذات ذوق از یگانگی با ناسیجا تحقق نظر باید کرد و دیده
 ذوق هم در آن فنا و وحدت است یا بعد از تنزل از ان الا آن در ذوق چنین می در آید
 که چون این حال آنی است بلکه بزبان مبالغه از ان هم باریکتر لمح لطیف که یک برق
 صد یک جزو آن تواند بود از ان بیرون آمده ذوق حاصل میگردد و بهجت شدت قرب
 و اتصال این بان چنان بیند و یابد که همدران است زبان تقییر از ان کوتاه است
 و نقل آن در ملکوت زمین نمی گنجید عود من ذاق و من لم یذق لم یعرف تعالی الله کجا
 افتادم آغاز سخن در چه بود و از برای چه بود انجام بجا کشید از طغیان قلم خود بر بجم که برگز
 راه بر است تواند رفت و بسجوش و خروش دم نزد گناه دیگر بروی آنکه او را از اسرار
 کشف کردن و سخنان باریک گفتن منع کرده اند و فرموده که جز در آنچه بشرایح و حکام
 و کار کردن و راه نمودن متعلق باشد دم نزد دوی نیز عهد کرده و با تئثال این امر مستقیم
 تصییر نموده است اما غلبه وقت و سلطان حال او را در عهد شکنی دار و چه توان کرد از حکم
 وقت بدر نتوان رفت و الهیة علمیه ما انشا این جوش آغاز ایام ربیع سهند که ماهه

که باده سودا را بچوش آورد گرمی در دماغ صبر پیدا کند و در بندهای گوی اندازدونی فی وقت
 و زمان را نیز گنای نیست اینهمه بیاعت خيال مخاطب اقتصای حال اوست که در همین
 در آمده و تصرف کرده در جوش آورده و بحقیقت حال مخاطب اقتصای می حاکم است بر کل
 دوران اختیاری نه یکی از بزرگان چون سخن گفتی به سامعان فرمودی که من نیز هم چو شما
 شنونده ام گوینده دیگر است باری هر چه بود گذشت باز بحال خود بسایم که مقصود بود
 مقصود و عند تقصیر ملازمت بود چنانکه در اول نامه این حرف نگاشته آمده آنرا چگونه
 کند مگر بزبان حال لسان الحال امین من لسان القال شکر نعمت وجود و عزت مقام
 شمارا در شریعت انصاف واجب است باید بجلازمت رسید و فوائد اندوخت و محظوظ
 اهل عرف را به ازین صحبتها کجا بهم میرسد ولیکن باغلبه حال بس نتوان آمد حال از
 فقیر برین وجه نشسته است تا عاقبت کار صیبت دور آن بعضی وجه های معقول
 نیز در توجیه آن توان گفت و چیزی دیگر هم هست و اندک علم بحقیقه الحال و حال این فقیر
 در افتقار و نیاز مندی بجای رسیده است که اگر یکی از عوام اناس امینم که نظر عنایتی
 و محبتی بر من می افکند سعادت خود میدانم چه جای اکابر و اهل فضل فقیر خود تمامه اهل
 این روزگار را که حاکم دریس انداز حیثیت امن و امان شکر گذاری میکند اگر چه
 با هیچکس کاری ندارد اصل همین است که اگر با کسی کاری میداشت بر دل باری نیز
 می نشست عارف هر ذره وجود را شکر گذاری کند که نعمت شهود حق از ان حاصل
 است باعتبار آنکه دلالت بر وجود حق و صفات وی دارد بالا تر ازین گویم آئینه
 وجود حق است ازین بالاتر گویم منظر وجود است و منظر اینجا مفهوم ظاهر نیست که
 جاسه ظهور و محل بروز است چنانچه آب آئینه که در اینجا دوی است ظاهر دیگر است
 و منظر دیگر منظر اینجا یعنی تمثیل وجود اوست که خود را باین مثال نموده و با منظر
 ظاهر کرده است بالا تر از همه گویم فرد وجود است و وجود همین ذات حق و اگر

همه عبارتها را که مذکور شده بهین معنی فرود آوریم هم میشود معنی از عبارت همان بفهم آید و مستند
 و موافق حال سامع است همه عبارتهای مختلف که بیانند او همان فهم که حال اوست و در پیش او
 شده هر که در مقام توحید است هر عبارت که بیانند اگر چه ظاهر در دو معنی و اثنینیت بود همان
 معنی توحید فهمد و در اینجا عبارت است که می آزند همه از دست و همه بد دست بلکه همه او
 پدر میگفت رحمة الله علیه من از عبارت همه از دست معنی همه اوست را بفهم و میگفت از معنی
 همه از دست را بجاوند و مغز را از پوست بر آزند عین معنی همه اوست را بفهمند چه صد و در کثرت
 از وحدت بی معنی توحید صورت نه بندد میفرمود عبارت همچنین باید و فهم انجان کن
 کما تعلم و قل کما ترے در عبارت اشارتی است نظر بر آن دار تا عبارتت توحید دست
 ندهد عبارت چگونگی در شهود و توحید نیز دوی است وحدت یگانگی است توحید یگانگی گفتن و
 یگانگی دانستن یا یگانگی دیدن و یگانگی یافتن اول توحید قولی و زبانی است ثانی توحید عملی
 ایمانی ثالث توحید حالی رابع توحید ذاتی با وجود آن تا نسبت توحید در میان است ^{دوئی}
 باقی است از اینجا گفته اند که توحید حق از غیر حق محال است و توحید حق مرحق را همان ^{وحدت}
 ذات اوست که نسبت را در آن کج نیست سه توحید ایاه توحید ه + لغت من منیته
 لاحد + شهود یگانگی یافتن اگر صاف و برهنه شود چنانچه یافت و یابنده و یافته شده هیچ نماند
 بجز حرف یافت بی دریافت یافت توحید ذاتی صورت پذیر می نماید توحید ذاتی جز حرف یگانگی
 نبود اینجا شهود و معرفت و یافت و تجلی و ظهور و اضداد اینها در نسبت و اعتبار که از آن
 تعبیر توان نمود و تصور توان کرد و نشان توان داد فانی و ساقط است الا یک چیز که
 ذات است اگر شعور است شعور خود بخود و اگر شهود شهود خود بخود خواهد بود و با وجود
 آن علم و شعور و شهود همه صفاتند و صفات اگر چه عین ذات اند در تحقیق و وجود با مترتبه
 و حد ذات بالاتر از صفات است آنجا که یکی است یکی نیست چه جاد و آنجا که اوست اوست
 چه جاد دیگر این یکی و او که لغنی کردیم یکی است که نام یکی است و او که اشارت با اوست

اینجا دومی است اما یکی که یکی است و او که او است ثابت است کیفیت ذوق که در جوهر اول
 مذکور شد باز آمد اینجا کم شدن است و کم شدن از کم شدن و کم شدن کم شدن بالاتر
 از کم شدن از کم شدن است و کم شدن از کم شدن نسبت بجانب بنده می افتد تا نسبت
 باینجا بنده می افتد دومی است و اشارت به بیرون می افتد و در کم شدن کم شدن کم شدن در
 رود و خود در خود کم شود و تو در و کم شو که تجربه این بود که کم شدن کم کن که تغیر بدین
 از کم کردن کم شدن کم شدن کم شدن خواسته است و اثره نظم تنگ است و المعنی
 بطن ان شاعر مجمل دل بجای باید است و خیال بجا برد که آنجا نه دل نه جا و نه خیال نه هیچ
 چیز است و هیچ چیز نیست هم نیست و اینجا که هیچ نیست همه است این کمالی است که در
 توحید بالاتر از ان کمالی نیست و نصیب روحانیت آدمی از ذات حق و رومی این
 خلاصه نسبت حضرات نقشبندی و مشایخ دیگر که در مقام اند قدس السداد و اهرام
 اینست باقی همه کمالات که مبتدیان آنرا جویند و سالکان بدان پویند و منتهیان
 بدان رسند و واصلان آنرا یابند و محققان آنرا بیان کنند و عارفان بدان نشانی
 دهند کمالات وجودی و مستغرفات هستی و انوار شهود و آثار وجود و تنزلات قیود و کشف
 صفات و کمالات و افعال و موارد احوال است بس کم احمد سد که کاغذ پاره که در دست
 نیز تمام شد و قلم اینجا رسید و سر بشکت پ پ پ

الرساله الثامنة والاربعون حراته الايمان عن مكاييد النفس والشيطان

اعذر رسول

اگر محول حال جهانیان نه قصاست + چرا مجاری احوال برخلاف رضاست +
 آرسه آرسه بزرگ گنبد خضر اچان توان بودن + که اقتضای قضا نامی گنبد
 خضر است + بیچاره آدمی که هدف سهام حوادث و مصایب گوی چو گان قضا و قدر است
 در عین علم و قدرت جاہل عاجز است و در عین قوت و غنا ضعیف و فقیر که ام علم قدرت

وجه قوت و وجه غنا آنکه اول و آخر خود را نداند که چه بود و کجا خواهد رفت و سر نوشت او چه خواهد
 کار او چیست چه دعوی علم کند آنکه سراسر محتاج و نیازمند بود و خسی نتواند پیدا کرد و کسی
 نتواند از خود را نداند چه لاف غنا و بی نیازی و قوت و قدرت و گردن فرازی زنده
 خدا راست بزرگه و ملک بے انباز + و گر بپر که به بینی بجا ریت داده است + صورت
 اختیاری در آدمی زاده نهاده اند که اگر تحقیقت معنی آن در دو سراسر چه است کسیکه
 ذاتش دیگر پیدا کرده و صفاتش دیگر نهاده دعوی قدرت و اختیار در افعال
 که فرج و اثر ذات و صفاتند چگونه درست آید چه چیزی که وجود او از خود نیست + سستی
 نهادن از خود نیست + ثبت اجدار ثم نقش انقدر است که جوهر آدمی چنان آفریده
 است که بر او پر تو سے از انوار صفات حق که زندگی و شنوائی و بینائی و دانائی و توان
 و خواست و گو یائیت تافته و تجلیت اینها از افراد کائنات ارضی امتیاز یافته است
 پروردگار تعالی را عالمهاست و در هر عالم آفرینشها و کارها درین عالم که عالم انسانست
 آفرینش می آفریند که از درون وے باعثة و خواسته پیدایم آرد و او را بر وے گمارد پس
 کاری از وی بوجود می آید ما از قضا همین قدر بنمائید + پیمانہ تویی باده تو پیمانید
 زیاده برین اثبات قدرت و اختیار مر سنده را مختلف است مبادر فعل اختیاری در آدمی
 سه چیز است او را که باعثة و خواست باید نگریست که وی درین سه چیز هیچ اختیار دارد
 آدمی اگر چشم کشاده باشد پس صورتی در نظر وی بیاید میتواند که آنرا نبیند نمی تواند
 و بعد از دیدن اگر آن صورت ملائم و موافق طبع اوست میلی و شهوتی در نفس می پیدا
 شود که باعث حرکت گردد بجاست وی و بعد از پیدایش باعثة و ارادتی و خواستی
 از ذات وی پیدا آید که بدان حرکت کند و با اختیاری که بی اختیار از ذات وی پیدا
 شده بجاست وی رود و دیده و دانسته در بلا بیفتد العبد مختاری فعله مجبوری
 اختیاره که گوید این صورت دارد ای کاش نمی دیدم آن زلف سخن سارا

تا دیده و دانسته در دام غم افتادم + کائنات دیگر نیز اگر چه همه بنده و مسخر و محکوم قدرت الهی
 غرض علایمان این پریشانی و سرگردانی و حیرانی که آدمی دارد دیگر کسی ندارد و جمادات و
 نباتات نمود چون نشاء حیات ندارد و منظر علم و دانش نغیثاده آسوده اند و روی که
 از حیثیت وجود با پروردگار خود دارند بدانجا نب آورده میگردید شده استاده اند و
 حیوانات اگر چه حس و حرکت دارند و باین علت برنج و الم جسمانی که از رنگد زغوا
 رسد گرفتار اند اما چون فکر و اندیشه که چه شد و چه خواهد شد و چون شد چه خواهد شد
 از عذاب روحانی که بگرفتاری عقل پیدا آید فارغ اند و ملائکه اگر چه علم و دانش در مرتبه
 کمال دارند اما چون عقل مجرد اند بتعلقات جسمانی گرفتار اند و شهوة و غضب که بر
 جلب نفع و دفع ضرر است در ایشان نهاده نشده از آلائشهای جسمانی و آفتهای
 حدثنائی منزله و میرا بر یک حال بر یک سوال میباشند آدمی است که بعلت ترکیب
 عقل و شهوت و غضب تعلقات جسمانی و کهورات هیولانی گرفتار لذات و آلام
 و روحانی افتاده است و بغم و هم فکر و اندیشه و هوا و هوس چون و چرا و از طمع
 و آرزو و هوا با صد چندین محنت و بلا گرفتار است سرشت آدمی زاد چنین افتاده
 کجا رود و چه کار کند سه زمی بیچارگی آدمی زاد + که در چندین بلا و محنت افتاده
 گهی از نفس و عقل اندر کشاکش گهی از دست دل نعل اندر آتش + گهی از عام
 گشته سرمست + متاع دین و دنیا داده از دست + گهی بکشاده چشم بسیار
 پشیمان گشته با صد آه و زاری + گهی دانا گوی نادان گشته + گهی غمگین
 گهی شادان گشته + گهی از ذوق طبیعت گشته خورسند + فاده چون گس
 شهرد و در بند + گهی اندیشه آغاز و انجام + به بے ذوقی گشته زهر در کام +
 ندارد کار دنیا اعتباری خوش آنکس کش نباشد بیچارگی س کار عالم که پیچ
 در پیچ است + نیک بنگر که هیچ در هیچ است + مشکل تر آنکه از میان برداشته

تابع حق گردد و بر فرموده خدا و رسولی از او دست نیویم از ارادت و خواهش که هیچ خواست نفع
 و ضرر و خیر و شر و آرزو در دل نماند خبر خواست حق و نه بیند جز فعل او و نه داند جز علم او
 و نه یابد جز ارادت او و تا در توفیق پذیر تو هست باقیست + میداد بقیین که بت سستی باقیست
 بالاتر ازین دیگر بشنو که چه میگوید کفنی بت پذیرا شکستمستم + این بت که تو پذیرا هستی
 باقیست + استغفر الله و اتوب الی الله و لا حول و لا قوة الا بالله توجه کلام بجانب دیگر بود
 بی اختیار باین سواقت مقصود ذکر واقعه کشته شدن آن جوان سعادت مند برادر
 بود بیشک جوانی مقبول نیکو سیرت و صورت و فقراد دست بود در همه الله و تجا و زح
 سیاه خوش سعادتمندی و مردان مردیکه بضر ب تیغ مجاهده بموت اختیار می جان بد
 و امانت حیات پیچیدگی بصاحبش سپردن جان بجانان ده دگر نه از تو بستاند از
 خود بدده انصاف کاخران نکویا این نکو + بجزایسی عظیم است این واقعه و نشستن گرد
 ملاکت بر چهره وقت شریف ایشان نزد دوستان و مخلصان عظیم تر از همه است
 حق تعالی بیهم وجه گرد ملاکت و کدورت بر چهره دولت و اقبال آن سعادت مند میداد
 مال نشانند و در مصیبات خود همیشه خوشوقت و خوشحال از صبر توان کرد جز صبر و تحمل
 چاره نیست توجه بکسرت حق باید برگماشت و متک بحفظ و عصمت وی کرد و تقوی
 امر بجانب عت وی سبحانه نمود توجه دلهای غریبان دایم بسوی ایشان است
 سایه لطف تو ای سرور و ان دایم باد که گذاری بسرخاک نشینان دارد
 آن سه که حسن و خوبی عالم بروی اوست + از هر گزانه دیده دلها بسوی اوست
 و الله حفظکم و هو الحفیظ العظیم عزیز من در امثال این وقایع فهم فقر بجانب دیگر میرود
 که آدمی ز او از دشمنان جانی که در کمین گاه هلاک اویند و قصد حیات فانی می
 دارند چه مقدار بیم و اندیش دارد و چه قدر هشیار و گنگهبان وقت خود میباشد
 اما از دشمنان ایامی که شیطان و نفس و هوا و هوس از شهوت و مباحجان

بدانند و رقیقان بدسگال این هیچ آگاهند و غم ندارد و اندیشه میکنند که چه دشمنان دینند
 و با چه حساب و آلات و نیزه و شمشیر و تیر و کمان در قصد غارت این مشایخ گرانمایه
 و در پی هلاک این شاه درویشانند تا خود جز بکند و دشمن و چندین حمد و معاون نخواهند
 که مقاومت و مدافعت بایشان میتوان کرد و اما اینجا ایمان تنها در دین غریبت فدا کرده
 الا ایمان بدو غریباً و سید و غریباً کما بدأ با چندین دشمنان و معاندان درونی و بیرونی
 بیرون از حد و اندازه چگونگی جان سلامت توان بر دو بچه چیز باستانی و نگارستانی
 توان کرد لاله الا الله حصی فمن دخل حصی امن من عدلی هر که درین حصن در آمد
 و بومی پناه آورد ایمان سلامت بر دو از بیم و هراس بر آفت و مخافت امین گشت و
 فارغ گشت اما با وجود آن شرط حرم و احتیاط است که پاسبان و حساب آلات
 قلعه از می قلعه بندی باید همیاد است که دشمنان در صد و بر آمدن و کشادن آن
 قلعه اندر محفوظات قدوة الاولیا شیخ صدر الدین بن شیخ الاسلام بهاء الدین ذکر یا
 قدس امدار و هم و اصل الینامن بر کاهتم و فتوحاتهم مینویسد که در بیان این حدیث
 فرمود حصن است و حصار حصار است که گرد بر گرد بود اما گاه نگاه دارد و گاه نداند
 و حصن است که در گرد گیر و در گنبد دارد و در آمدن و حصن لاله الا الله بر سر است
 ظاهر و باطن و حقیقت ظاهر آنکه خوف در جایگزین خدا می عزوجل ایل گرداند که اگر
 عالم خضم شوند یا دوست بفریم او هیچ نفع و ضرر و خیر و شر نتوانند رسانید قوله تعالی
 وان یسک الله بضر فلا کاشف له الا هو وان یردک بحیر فلا راد لفضلک و باطن آنکه
 چون تحقیق کرد که هر چه پیش از مرگ بزند گمانی درین امر آفانی برسد جاودالی نیست
 و رقم قلم عدم برورفته و ثباتی ندارد و قوله تعالی کل من علیها فان یسیتی و یسیتی
 آن لغات نماید چون این معنی حاصل گردد این کلمه در باطن در آمده باشد و حقیقت
 است که از روی بهشت و خوف و فرخ در دل نیاز و جز بجزق قرار بگیرد فی مقدمه صدق

عند ملک مقتدر چون اینچاره و دهرشت خود متبحر او کرده و در روز از وی گریزان باشد
 اهتبی کلام الشیخ رحمة الله علیه و الشیخ شیخ ما عالم عارف علی متقی نور الله ضریح و فغنا بر کاتب
 و برکات علومه در بعضی از رسائل خود مینویسد که محبت دین دنیا و تبحر یکی بر دیگری مرتب
 است یعنی بشند که محبت دنیا بر ایشان چنان غالب آمده باشد که برای خاطر دنیا و ارباب
 دنیا فیض و واجبات دین را ترک کنند و جانب دنیا را حج دارند و آنها را از ایمان برانند
 خارج بچش اند سخن در مومنان می رود که تصدیق دارند و در اعمال تقصیر میکنند و کمتر از آن
 آنست که فریض و واجبات ترک نکنند و لیکن بر ترک سنن و نوافل رهنی باشند که اگر آنها
 بکنند دنیا و متاع آن از دست رود و بعضی دیگر چنان باشند که آداب و مستحبات دین
 بجهت دنیا از دست دهند که اگر باینها مقید باشند دنیا بدست نیاید و قومی دیگر واجبات
 و سنن و آداب و مستحبات همه بجا آرند و لیکن نه بر وجه استقامت و ثبات اگر بنا گه آن
 مهمی از مهمات دنیا عارض وقت ایشان گردد همان ساعت متغیر و متزلزل شوند
 و از جای روند و در اینجا طالع اندمانند که پاهای بر جا دستوار که هر چه واقع شود و هر که از هم
 گردد و از جا نروند و قطعاً بجنبند و ذلک لعن من الکبریت الاحمره تا زهر بادی نجیبی
 بدامن کس چو کوه کادمی مشت بخبار و عمر باد صرصر است + مراتب ایمان و محبت دین
 اینهاست اکنون ما در خود فرو باید رفت که در کدام مرتبه از این مراتب و خلیم حال امروز است
 تا حساب فردا چه خواهد بود و باس تا پرده براندازد جهان از روی کاره آنچه آب
 کرده فردات گردد و شکار به عاقبت کارهای دنیا و دین بخنیر باد +

الرسالة التاسعة والاربعون توصیة الاصحاب بالصبر فی جمیع الالباب

الله ورسوله

روزی این فقیر در نماز حاضر بود ناگاه کتاب صبر بر دل فرو آوردند و یکایک در طاعت
 و چون در مخالفت و اذیت که مجمل می آید و بعد از ورود و نزول بیان و تفصیل

می نمایند ثم ان علینا بیان حجت است ما هیت صبر بازموی چند در مفتوح آن در دل افتاد
 و حضور نماز مانع تفکر در آن شد چون از نماز بیرون آمدم تفصیل مجال و مواد آن
 که بنده را در آن صبر باید کرد و روی آوردن گرفتند چند می از آن با حاضران بیامیزد
 و چون آنرا بابی عظیم یافتیم از ایمان و اسلام خواستیم آنرا بنویسیم و خود نوشتیم
 اکثر ازین قبیل است که در دین مسلمانان بکار آید و نور ایمان در باطن برپا آید نه حقایق
 توحید و احکام وجود که طالب اینچنینی دیگر برود و داعیه عمل عبادت است که در آنجا نکرده
 کتاب گفته ام امید است که این روش بر او هدایت برود و بمنزل مقصود برساند و باید دانست
 که معنی صبر ترجیح داعیه حق است بر داعیه هوا و تقاضای این دو داعیه و ثبات قدم بر ذات
 حق پابسته بنابر کارخانه دین مسلمانی همه بر صبر بود و هیچ طاعتی جز صبر تمام نگردد که تا از صبر
 آن صبر نکنند طاعت بوجود نیاید و آنجا که صبر انصاف ایمان گفته اند صبر از معصیت
 نموده و صبر بر طاعت انصاف دیگر داشته اند و اصل اول باب صبر و عمده آن مرثبات
 بر عقایدین مسلمانی است خصوصاً آن عقاید که عقل در آن مدخلی نیست بلکه عقل بگفته است
 عادت و وسوسه مهم آن حیرت دارد و در تردوی نقد مثل احوال قیامت و حشر و نشر
 و اخبار آن عالم و عجایب غریب قدرت الهی در ملک ملکوت که شارع بدان خبر داده است
 و طریق علم بآن و وصول بدان جز خبر خبر صادق نیست و ثبات بر آن اطمینان بدان
 جز نور ایمان محض موسبت و یقین که بی کسب اختیار بنده عطا کنند و او را بران دارند
 صورت پذیر نیست در اینجا همه جا همین حال است آن عقاید که عقل را در اینجا خلعتی
 مینماید و تکلمین بر نعم خود آنرا اثبات بدلائل عقلیه مینمایند موجب یقین آن ایمان است
 تا آن نباشد دلائل ایشان همه سبب حیرانی و سرگردانی است و اگر خدا خواهد آن دلائل را
 نیز دلنشین گرداند در نصیحت آن دلائل متقارن و موافق آن یقین قلبی است که در دل
 حاصل و ثابت است نه موجب موجود آن چنانکه مثلاً یکی در کار خود ثابت و در سخن نسبت

در آن مشغول مشغوف و دیگری مویده مقومی آن بگوید باین گفتن جدی و قوی
 در آن کار پیدا گردد و اعتقاد بیکه در آن دارد تازه شود اگر گویند که این ایمان تقلیدی است
 غلط است این یقین است که در دل نشسته است تقلید است که نه بغت یقین هر چه که پیش
 ریشود بفریاد اندیشه در آن اقتدا و تابع وی گردد و اعتقاد بیکه در آن دارد تازه شود و عمق
 تقلیدی بشک یک مشکک ضایل گردد و اینچنان محکم نشسته است که بعد شک یک زایل نگردد
 مگر آنکه نور ایمان را برگیرند آن زمان هیچ دلیل فائده ندارد و لغو و بطلان تنگنا را اگر در آن
 طلبند دلایل منحصر نیست در دلایل متکلمین آیات و علامات ایمان بسیار است گفته اند که
 در دیار اسلام تقلیدی نمانده است دلایل حقانیت آن واضح است و با لفظ و التقدير اگر
 بسبب طریای ظلمت غفلت و وسواس و گرفتاری عادت و نظر در سخنان اغیار عیاشی که
 و شبه پیدا گردد و در حیرت مذموم بدماغ وقت بدو صبری باید کرد و پاشنات برجا باید داشت
 و بر مرکز استقامت اگر چه بزور و تکلف بود ایستاد و بچپ راست آورده شد دل زبان را
 از خیال باطل کلام میبوده ولی صرفه نگار داشت و بهسم النور و الهام است که در عهصام نمود
 فالذین آمنوا بالله و هم صوابه الایة و بحال و بحال محمدی صلی الله علیه و سلم و حلیه صدق
 و حقانیت وی ناظر باشد تا آن عیار بنشیند و در بدر رود و بر تومی ازان نور بین بریاد
 ازان چه نخست بود بر دل اقتدر چه ظهور نور معرفت و انقراح و الفلاح قلب بعد از عوصن
 ظلمت و ضیق نگرته قومی ترور و روشن تر نماید و وجود وصال بعد از فراق و ذوق دیدار
 بعد از حجاب لذیذ تر و شیرین تر آید که الاشیار یقین با ضداد ما در کبری صبری کند و زود
 از جای در آید و سبک نماید و قدم براه و هم زند و عمان بدست و وسواس بسیار در سایه
 یقین از دست دهد و در ماویه کفر افتد تا ویلی که نصوص الحکم عقل و وسواس و هم و توهم
 معارضت و تقلید تغلف کنند آن نیز از بی ثباتی و بی صبر است و اگر بر اعتقاد حقا
 نصوص علم الهی که آنچه او اراده نموده حق است هر چند ما اطلاع بر حقیقت آن نباشد

یقین

باشند در حصول ایمان کافی است و در مسئله اثبات اختیار با اعتقاد سابقه تقدیر
 با ایمانیان را جز سلوک سیرت نیست آخوردن ثبوت خود بضرورت با نیجایب
 آمد اگر در همه جا همین روش روند کار دشوار بر خود آسان کرده باشند زبان تاز
 کردن با قرار تو نه انگیزتن علت از کار تو و العیاذ بالله وصل این بیان صبر
 در نسبت اعتقاد دیگر صبر در عمل است و اقسام آن بسیار است هر عملی که هست تا صبر
 نکنند بوجود نیاید و حقیقت خود چنانچه در واقع هست نشود و چون حقیقت او
 بوجود نیاید لوازم و نتایج و آثار وی بر آن مترتب نگردد و ناکرده وی برابر باشد بلکه
 کرده از ناکرده بدتر بود و النکت اشد من المصن و فاضلترین اعمال مقربترین
 عبادات نماز است که اقرب مایکون العبد من ربه و بهر ساجد و صبر در و لازم است و بعد
 صبر بر سبغ و الکمال حضور در رعایت شرایط و آداب آن و حضور و طمانینت در آن که
 گفته اند حضور در نماز بر اندازند حضور در وضو است که مقدمه اوست و صبر در قرات قرآن
 با حضور و خشوع در رعایت تجوید و ترتیل در کلمات وی و تامل و تدبیر در معانی تطویل
 قرات موافق سنت خصوصاً در نماز شب که آن حضرت صلی الله علیه و سلم در آن طول
 سوز میخواند و رکوع و سجود و قومه و جلسه بر اندازند آن میکرد و گفته اند که در قرات قرآن
 زبان و گوش و دل سجا باید تا آنچه بزبان بخواند بگوش بشنود و بدل بعین و طمانینت و
 تعدیل در رکوع و سجود و قومه و جلسه فهم معانی تسبیحات و تصور کبریا و جلال حق شهود
 عظمت و کبریای وی سبحانه و تعالی موافق حال که با خدا دارد و استقرار در مقام
 تکلیف در شهید و تحیل حالت معراج که مورد این کلمات است و بعد از سلام اذکار
 و ادعیه ماثوره خواندن و اگر در پس امام است تا محل عاشقستن و بعد از سلام نیز
 نهضت بر نخوابستن نیز از جمله صبر است و در زمان آنحضرت این قوم را که زد و بر نخواب
 و تشقید بزرگ و تسبیح و دعای منی شدند سرعان القوم میگفتند و در وصل این لفظ نام آن

کرده است که در معرکه در آیند و دست و پای خود را تمام ناساخته بر آیند و راه گریز نکنند
 و کار بسز نبرند و بعد از نماز بباد و تاب بر آمدن آفتاب مستقبل قبله نشستن و بذكر حق مشغول
 بودن نیز از موکدات است و سبب عای فرشتگان ببعثت و رحمت و عملیکه در اینجا
 بقدر جزای آن می یابند این عمل است و بعضی مشایخ که بعد از نماز بجلوت در روند و اینجا
 مشغول شوند ثواب ذکر و نیت به خاصیت وقت در یابند اما ثواب صبر بر التزام مکان که
 منطوق حدیث است فوات پذیرد و نیت ایشان در اینجا حصول جمعیت و اجتناب از ریاضت
 اما با وجود آن صبر در همان مکان اوفت است بسنت قولاً و فعلاً و اجابیه بین العاشئین
 همین حکم دارد و پیش از عشا نوم و تکلم بعد از وی مکروه است از آن نیز صبر باید کرد و وصل
 صبر بر مصایب بلا یا و شداید و حوادث دهر و جفای خلق و ادای حقوق اهل اولاد و رعایا
 حقوق صحابا اجابا امثال آن مشهور است و عمده این باب صبر بر شداید و ریاضات
 و مجاهدات و مکایدات سلوک است خصوصاً نزد عدم حصول مقصود و رسیدگی راه و تاخیر
 فتناب بر تقدیر فتناب کمالات و وجود و قایع و معاملات و حصول مقامات و حالات
 صبر بر ترس و کتمان آن و عدم ابتهاج و انبساط و اظهار و فتناب بر آن لازم است و از
 او که در طریق صدق و اخلاص است و با وجود حسن جمال فضل و کمال در محل تواضع و
 فروتنی ایستادن و داد و شکستگی و نامرادی او و با خردان بنظر شفقت عنایت دید و با بزرگان
 ادب بندگی و در زیدین حلیه دیگر بجمال حال فروزون و شمی اعلا از صبر نمودن است دیگر از مواد صبر
 توقف و تامل کردن است در اینجا شخصی که دعوی کمال کند و بر هیچکدام از دو جانب صدق
 کذب دلیده و وضع نبود و احتیاط در آن است که بر تقدیر تعارض قراین و دلایل قرینه صدق
 راجح دارد و از نظر در قرینه کذب غماض کند که توقف در مقام اشتباه محمود است مسلم تسلیم و گفته اند
 که اخراج هزار کافر کفر با جهنم ایمان بهتر از اخراج یک مؤمن از ایمان با جهنم کفر است
 قرآنی در اینجا کافی است و آن یک کاذباً فعلیه کذب به آن یک صادقاً الصیبکم بعض

الذی یعدکم و باوجود آن صبر از اعتقاد و انقیاد و اطاعت بی تجربه و متجان عدم استعجال
 و احتیاط بی شواهد و ذلال نیز محمود است تا منجر بوحشت و پشیمانی نگردد و الله العالم بایها
 الذین آمنوا صبروا و صابروا و اصابوا و اذقوا الله لعسککم تقویون و العاقبت باخیر ۲۴
 الرسالة الخمسون تنبیه اهل الفکر بر رعایت آداب الذکر ۲۴

المدیر سوله

در آن هنگام که شیخ اجل اعزاز کرم او صد اعدل عبد الوهاب متقی قادری شاذلی روح مقدس
 و اوصل الینا بر کاتمه و فتوح این مسکین را تلقین ذکر نمود و اجازت داد و آداب آن آموخت
 کتابی بدست من داد مبنی بتهجج السالک الی اشرف المسالک چون عبارت آن کتاب بی
 برکات البان ترجمه کردم و قضیه تلقین مکه بود نه تسبیح و تعین و تسعانه ترجمه دلی شد تاریخ
 هزار و سبست و شش و قتی که توفیق دستگیری کرد و الهام رب بآبدان منضم گشت و الامور منو
 باوقاتها میفرماید که آداب ذکر است پنج پیش از شروع در ذکر و در زده در میان مسکن
 بذر که رسد بعد از فرغ از ذکر آن پنج که پیش از شروع در ذکر است نخست توبه است و حقیقت توبه
 گذشتن بنده هر چه نه نزدیک بخدا و سودمندم او را از گرفتار و کردار و خواست پس از
 پشیمان شدن از آن درم طهارت عمل یا وضو سویم آرام و خاموشی تا مشغول گردون بخدا
 پس بگوید ذکر بدل حاضر آرد یا در حق را پس از آن شروع کند بزبان تا هیچ خاطر مانده بخدا
 و بگوید بواقت دل زبان لا اله الا الله یا ارم مد و جستن بدل نزد شروع در ذکر همیشه شیخ
 که ذکر از وی دارد و اگر بزبان نیز نذ کند شیخ را و فریاد خواهد از وی نیز رواست اگر حاجت
 بدان افتد گفت مولف کتاب همه الله علیه گفت شیخ چه سئل حربا بادی چون آغاز کند ذکر را
 حاضر آرد و صورت شیخ را در دل و مد و جوید از وی زیرا که دل شیخ محاذی و مقابل دل شیخ
 شیخ است تا حضرت نبویه دل نبی صلی الله علیه و سلم داریم التوجه است بحضرت الله تعالی
 شانه و همیشه روی دل وی بدان سو می است پس ذکر چون صورت شیخ در دل است و از

استوار و زود

نوز ولایت وی مدحبت میرزید و ما از حضرت الهیه بر دل سید المرسلین صلی الله علیه و سلم
 و از دل سید المرسلین بر دهکام شایخ بقرب بر ترتیب میرسد تا شیخ وی و از دل شیخ بدل و
 پس نمانی می باید بر کار فرمودن ذکر چه طالب بدایت حال بر مثال طفل است که او را توانا
 نیست بر کار فرمودن الت بروچی که تاثیر کند و کار گرفته مقصود بر آید اگر چه شیر حق در دست
 اوست که ذکر است اما توانائی بر شیر زدن جز بهمت صورت زنده فرموده غیر صلی الله علیه و سلم
 الذکر سیف الله و قوت بعد نبی السیف بدست آید صلی الله علیه و سلم قوله تعالی و ان استنصرکم
 فی الدین فخلیکم النضر انتهى تجهم بدانند که مذخوستن از شیخ مذخوستن از حضرت پیغمبر است صلی الله
 علیه و سلم که نایب جانشین اوست و این عققاد را بخرم بر خود بندد تا رفقه رفقه بقیقین که در آن
 دو از ده ادب که در حال فکر است اول شستن در جاک پاک چهار زانو یا بر دوزانو چنانکه در نما
 می نشیند قومی آنرا اختیار کرده اند و بعضی از علمای این طایفه این را بهتر دانسته که تاثیر این صبح
 در دل بیشتر است و حججه گویند بهر وضع ازین دو وضع که آرام یابد و دل قرار گیرد نشیند و در سبوح
 قبل نشیند اگر تنهاست و اگر جماعه اند حلقه بر بندند دوم بنهند بر دو کف دست را بر سر دوران سوم
 مجلس ذکر ایوبها خوش معطر دارد که در مجلس ذکر ملائکه حاضر میشوند و مسلمانان جن نیز حاضر می
 چهارم جامه پاک بپوشد از وجه جلالت تجهم در خانه تاریک نشیند اگر کسی گردنش ششم چشم پرست
 تاراه حواس ظاهری بسته گردد و بسته گشتن راه حواس ظاهری سبب گشاده شدن حواس باطن است
 راهها فیض دل انده تفهم صورت خیالیه شیخ پیش و چشم از و این از او که آداب است نوزم
 هشتم سستی در نهان و شکار در عایت صدق در ظاهر و باطن و گفته اند که صدق ششم سستی
 که بر هر چه زنده کار گرفته و پاره کند آنرا انهم خلاص و پاک کردن عمل از هر الایس و گفته اند بصیقل
 و اخلاص میرسد ذاکر بد بر صدقیت گفت کتاب حروف عطف الله عنه گفت شیخ رضی الله عنه
 صدق مغر و خلاصه اخلاص کمال اوست اخلاص آنکه ریاخلق نوز زد و جاه دنیا نطلبند
 و صدق آنکه اجر و جزای آخرت نیز در نظر ندارد و گفته مصنف کتاب در فکر این دو ادب که هر چه

در دل مریدان نیک بدیقت شیخ عرض کند و از اینجا گفته اند که شرط نیست که شیخ مطلع بود بر باطن
 مرید کشف کند آنرا ولیکن شرط مرید است که ذکر کند هر چه خطور کند در دل می مریخ برادر اگر ذکر
 کند خاین باشد و الله لا یحب الخائنین و هم برگزیند کلامه الله الا الله را و بگوید آنرا تعظیم بقوت
 تمام بجز و بر آرد لا اله الا الله را با کلمات اول و نفس که بین این چنین است و برساند الا الله را بدل
 صنوبر یا جصه قلب معنوی گفت سهل بن عبد الله استری چون بگویی لا اله الا الله همیشه
 این کلمه را و نظر کن بر عزت قدیمی حق پس ثابت دار آنرا و نیت گردان هر چه جزاوست
 گفت امام غزالی در کتاب بیان ثمرات اعمال هر که نگاهبانی کند بر قول لا اله الا الله در ظاهر
 در روان گرداند زبان خود را همواره بدان بکشد ای الله تقابل می نوری که بر دانه برده از
 که درین کلمه بنهاده اند و در گیر داور انواروی و شیفه گرداند دل او را دوستی می از شیخ بر کند
 و فانی گرداند و آثار وی پس بنید بدرون خود از شگفتها ملکوت آنچه نتوان بیان کرد
 آنرا و اندازد نتوان کرد صفت آنرا و در نتوان آورد و اعتبار تاج و ثمرات آنرا پس از آن برگردد
 ذکر نامی ظاهر او بر زبان بیاطن و در دل و چند آنکه همیشه بود ذکر وی غالب آید باطن
 وی بر ظاهر که تا قومی گردد سلطان قلب حرکت لسان پس نیت گردد و در ماند جنبش
 زبان و یگانه گردد در دل بکسر لسان بتابد آفتاب روح بر دل می مستغرق گردد در دل با لغز
 نیت و بر دانه پرده از لطایف و صفات ربانیه فرو آید و اوقات غیبیه پیدا گردد از اجزای
 سینه آنچه باز در از صفات بشریه بالا بر داور بمقامات علیه مهر و زمی باید بکلمات که پس
 نبوت محمدیه است فرود روح وی در دریا تجید و بیرون آرد از آن اسرار لطیفه و معانی
 شریفه پس بنده ماند ذکر و نخت پایه که بر آید بران بقوت نورانیت این کلمه پایه تقه می
 و اول در که کشاده میشود باین کلمه از بهشت که کلیدی حقیقت لا اله الا الله است باقیم
 و تذکر است که کشاده میگردد قلب در آیات قرآن که فرود آورده است آنرا روح الامین
 جبرئیل از احکام بر خیر الانام محمد علیه الصلوات و السلام تمام شد کلام غزالی بحمت کس

پروردگار بر او مومنند گرداناد ما را بدانشها او گفت شیخ محمّد الدین نووی که از اجله فقه
 و آنکه مذکور است لاله الا الله سر ستمه که ناست و از سبب اختیار کرده اند آنرا سبب
 اجله که صفوت و خلاصه این است اند پروردش میدهند راه روان را و ادب میکنند میداد
 و خوانندگان وجه الله را و میفرمایند ایشانرا بجا و مست آن و پیوسته بودن بران و میگویند
 این کلمه نومنندترین دارد ناست مراندن و سوساس اوروی آوردن بدرگاه الهی
 ذکر کردن حق یا زدهم حاضر گردانیدن معنی کلمه است بدل هر بار و هر بار که پیدا آید چیزی از
 احکام بشریت و سوساس بگوید بزبان لاله الا الله و بدل لامجود و الا الله و نزد فرستاده شد
 و تیرگی دل طلب صفا و طلب چیزی از معارف و شوق ذوق را بدل لامطلوب الا الله و بگوید
 بفتنای خواطر تمام لاموجود الا الله باشد آنکه می گفتا نطق است بدان دو از دهم نفعی
 بر موجود از دل جز خدا به لاله الا الله تا قرار یابد تا اثر لاله الا الله در دل و سرایت کند عیناً
 و گفته اند که مرد را باید که چون الله گوید از تارک سرتا انکشان پاک بچیندن آید و دست
 و شادمانی نماید اگر اینحال دارد داشته شود که سالک است و امید است که بپایه بالاتر از آن برآید
 اگر خدا خواسته است و آن است که بعد از فراغ ذکر است یکی آنست که چون خاموش گرد
 فنور و در خود و شمع آرد و بادل حاضر آید چشم دارند و اراد ذکر را و اثر فیض آنرا و تو اند
 که چیزی بدل بفرود آید از نور و حضور که در گیرد وجود او را و آبادان گرداند خانه دل او را
 در عینت او شود و بدینچنانکه ریاضت و مجاهده سی ساله نهد دوم آنکه نگاهدارد دم را و حبس کند
 آنرا تا چند بار که آن زودتر آرنده است روشنائی بصیرت را و کشاده شدن برده مار
 و بیدین و باز داشتن خاطر نامی نفس و شیطان را چه بچیس نفس و تعطیل حواس بر گرد
 برده و شیطان قصد مرده نکند سیوم بعد از ذکر آب نخورد که سوزش دل و آتش شوق
 بنشاند که مطلوب است از ذکر و حکم طلب نیز روانیست که آب خوردن بعد از حرکت سخت
 علت است تا آرد گفت صاحب کتاب که ذکر باید این سه ادب خوب نگاهدارد که نتیجه ذکر

با پنهان پدایم آید و گفت گفت شیخ یوسف عجمی رعایت این آداب مردا کرد و وقتی هست که بر
 عقل خود استیاده باشد و در ذکر خود اختیار دارد و چون از عقل غایب گرد و از دایره اختیار
 بیرون افتد آنرا حکام دیگر است که اهل آن میشناسند و چون ذکر از دست اختیار ذاکر برود
 رود و مسلوب اختیار گرداند بیرون می آید از وی الفاظ گوناگون که همه محمود اند و صاحب آن
 بران معذور بلکه مشکوره آن همه سرار اند از حیثه ضبط بیرون پس گاهی زبان میگرد و بر با
 وی اندلسد یا هو می یالار مله و دیال بقصر یا آه آه یا نا یا نا یا او از بے حرف یا صبح
 و خط آداب سنوخت تسلیم نفس و گذاشتن دست او را بورد تا تصرف کند در هر طریقی که
 خواهد و بعد از سکون دارد نیز آرام و خاموشی سازد چشم دارنده وارد دیگر او گاهی از
 می افتد این انواع مصادقان را در یک مجلس این آداب لازم است مطالب تا صاحبند
 دارد بزرگان و چون بی نیاز گرد و از آن بزرگ قلب استغراق در مذکور حاجت نیست
 هیچ کی از آن و آنکه زمانی نیافته نفس از بشریت محتاج است بزرگ ظاهر و باطن و پس از
 زمانی یافتن از قید بشریت حاجت نبود بزرگ ظاهر تا آن هنگام که خود نکته بشریت باز نگردد
 احکام او بسالک و چون خود کند بشریت باز محتاج گردد بزرگ بشریت می رود می آید تارة
 قناره تا تمام شود و کامل گردد و فو و بقا بعد از کمال فنا و بقا نیز باقی میماند حکم قلب حضرت
 ربوبیت مانند حکم بشریت با اول بعد ازین حال گرفته میشود علم از سینها در آن بدوق و
 وجدان وصل این بود آداب که در کتاب منهج السالک بیان فرموده و درین کتاب
 فضایل ذکر و نواید آنرا نیز ذکر کرده و آن مشهور است در کتاب سنت و کتب قوم مذکور
 و مسطور و اگر آنرا بسیار می سخن دراز گردد و وضع این رسایل بر مختصرا ففاده اما فائده چند
 ذکر کنم چه ازین کتاب و چه از غیر آن از آنچه از زبان حق ترجمان شیخ ذکرة الله باختر
 شنیده شد و کم چیزی باشد که مذکور نشده باشد در کتاب دالمتقین فی سلوک طریق
 الیقین با وجود آن هر چه تقدیر الهی بر زبان قلم آید بنگاریم فائده در کتاب مذکور

میگوید ذکر بر دو ضرب است بزبان و بدل بذكر زبان میسر شده بذكر دل دوام آن و تاثیر
 ذکر دل است و چون هر دو جمع شود لابد اتم و اکمل بود و مشهور و متعارف در اکثر سلسله است
 و در سلسله شریفیه قادر بر رضوان الله علیهم نیز چنین است و از سلسله نقشبندیه قدس سر
 تعالی سرسره هم اقتضا کنند بذكر دل هم از اول مبتدی را بران دارند نهایت را اندراج کرده
 در بیات که ایشان میفرمایند مخفی دارد و ازین سخن نیز ظاهر میگرد که ذکر دل کل منتهیان
 است و لیکن ایشان از اول همین راه برند و یقین است که آنچه بعد از ذکر منتهیان را در
 میهنه باشد مبتدی را نخواهد بود چنانکه در ذکر زبان نیز در اول کار و آخر آن تفاوت
 است پس استبعاد بعضی نادان و بیفهم سخن نارسان آنرا چیزی نیست این سخن دوازده
 از اهل این شان باید یافت فائده انکار بعضی از فقها ذکر قلب و حصر ذکر در آن
 مکابره است چه ذکر صد نسیان است و این هر دو بدل بود بزبان لغم ذکر زبان را حکام
 و آثار است مخصوص بن آن اما نفی اطلاق ذکر از فعل قلب آنرا ذکر نام نه نهادن درست
 الا لغة و شرعاً مگر در اینجا که شارع ذکر زبان را شرط کرده چنانکه قرآن و از کار دیگر که
 در نماز و جز آنست و او را دو وظایف نیز ازین باب است و مثل طلاق و عتاق و بیع و شرا
 چه بلفظ زبان صورت نه پذیرد و باهمین فرق آمد میان ذکر و در و مانا که کلام فقها هم در آن
 باب است فافهم و الله اعلم فائده پرسیدم از شیخ که این انواع ذکر و طرق آن کیفیت
 جلت و جز آن که در بعضی سلسله میکنند بطریق صحیح در سنت ثابت شده است یا نه فرمود
 این از مستحبات مشایخ است و در غرضه که ذکر براسه آن موضوع است نافع و فرمود اصل
 ذکر نام همین لا اله الا الله است و تا اختیار باقیست آنرا تصحیح هر حرف و مخارج آن چنانکه
 هست باید گفت و چون شوق غالب آید و از ضبط و اختیار بیرون افتد آنرا حکم دیگر است
 و فرمود گمان آنست که این بعضی ذکر باشد ذکر اره و مانند اره که نه برنقطه و منحصل واقع
 است سپس همان مینماید که مردم آنرا در وقت غلبه بی اختیار می از مشایخ دیده اند و آنرا

سند گرفته اند و الله اعلم فائده حبس نفس در ذکر نزد بعضی صلواتی است و میگویند که در
 تئویر قلبت و در و ساحت سینه از نفس و خاشاک خواطر اغیار بالا ترازان چیزی است
 و در سلسله شریفیه چستیه و کبر ویه و شطاریه شرط است و در سلسله نقشبندیه شرط نیست ولی
 اول است چنانکه حضرت شیخ رسید و رسید و سلسله قبله گاهی همی کلیم الهی قدس الله سره در کتاب
 او را خود همچنین فرموده اند و این فقیر از خواجه محمد باقی قدس الله سره شنیده است که میفرمودند
 یکبار شیخ بهاء الدین عمر که از کبار مشایخ متأخرین خراسان اند و خواجه احمد از مولا تانا
 عبدالرحمن جامی نزد ایشان بترک میرفتند فرمودند که حبس نفس که در ذکر میکنند بسنت صحیح
 ثابت نشده است گفتند شما انکار طریقه خواجه بزرگ یعنی خواجه بهاء الدین نقشبند کردید
 مقصود از نفی طریقه ایشان نیست سخن بود گفتیم و شیخ مذکور از سلسله سهروردیه است چنانکه
 در سلسله ایشان حبس نفس در ذکر نیست موافق این شیخ بزرگ بن الدین خانی که نیز
 سهروردی است در کتاب صایا گفته ذکر کند شدت و قوت چنانکه قوت آن در درگونی
 در رود و بگذارد نفس را که بطور خود بر آید و گفته که حبس نفس در ذکر مبنی بر امور است که
 راجع اند باصول جوگیه او کما قال الله اعلم فائده شیخ قدس سره بایران خود میگفت
 خدا عاظمه میگوید که من همیشه کسی ام که ذکر میکنند مرا و شما چندین همیشه با خدا کردید حال
 آن چه شد اشارت بثمره ذکر کرد که السن با خدا است و توحش از غیر وی و از ابو عثمان رسیدند
 که بسیار میگویم ذکر را و شیرینی آن در دل خود منی با بیم گفت شکر گوید که باری عفتوی از
 اعصافنا شاکر است شد بطاعت حق شیخ ابن عطاء الله سکندری شاذلی صاحب کتاب الحکم
 گفت عفتت تو از ذکر سخت تر است از عفتت در ذکر و در کتاب مذکور روایتی می آید که
 که گوید لا اله الا الله محمد رسول الله می جنبد عرش از آن زیرا که این کلمه طیبه بذات خود از
 عالم حیرت است و او را البته است بمکان صعود دست بملکوت و متعلق منی گردد و بجقایت
 عالم ولی الیه در آن و حقایق عالم همه صادر از دست لقوله تعالی الیه بصعود الکلم

الطیب و هر که بگوید آنها هزار بار بر طهارت هر صباح آسان گرداند پروردگار تعالی بروی
 اسباب بزرگ را دانا که مراد برزق شامل زرق روحها و جسمانیست و هر که بگوید نزد خواب
 رفتن هزار بار شب کند روح وی زیر عرش و قوت خرد و از آن براندازه قوتهای موی هر که
 بگوید در وقت استخوانها را با دست گرداند حق تعالی شیطان باطن او را همچین هر که بگوید
 نزد ماه نو امین گرداند تمام مقام و هر که بگوید نزد در آمدن شهری امین گرداند از فتنه آن
 همچین هر که بگوید جمیع هم و حضور فکر و بفرستد آنرا برای طالبی یا جباری پاره پاره گرداند
 او را و هر که قصد کند بدان اطلاع و انکشاف و غیب منکشف گردد برود کتاب او را گفته
 شده که حجج بودند که هر روز هفتاد هزار بار میگفتند و قومی دیگر بپس هزار بار و اگر ندان باشد
 از دوازده هزار کمتر نباید و هفتاد هزار بار گفتن آنرا خاصیتست مشهورند که در در آمدن
 در بهشت فائده چون در کتاب سنت امرند که کرده اند دیگر برای آن بسندی دلیل است
 نباشد و تلقین مشایخ را تا تیری عظیم است و ایشانرا بسندی هست که آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم تلقین کرد در علی مرتضی در وقتیکه بر سید مرتضی کرم الله وجهه که چگونه ذکر کنم یا بجز
 گفت بنشین و بر پیش برود چشم خود را در پیشوا از من آنرا سه بار پس تو بگو سه بار تا من
 بشنوم از تو همچین تلقین کرد در رسول خدا صلی الله علیه و سلم علی مرتضی و تلقین کرد
 علی مرتضی حسن بصری رضی الله عنه و کرم الله وجهه تا آنجا که منتهی شد سلسله

خاتمه

صحبت حسن بصری رحمه الله علیه با امیر المومنین علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه
 و تلقین ذکر از او مشهور شده است میان بعضی مشایخ طریقت از متاخرین در این
 زمان ولیکن علماء محدثین را درین سخن است و در هیچ کتاب روایت حسن از علی
 نیامده و شیخ نجم الدین کبری نیز در اجازت نامه خود که بیکی از صحابا آورده گفتند
 که صحبت داشت معروف کرخی با داؤد طائی و گرفت از وی علم طریقت و صحبت

و او د طائی صبیحی را و گرفت از وی علم طریقت و صحبت داشت حبیب عجبی با حسن بیکر گرفت
 از وی علم طریقت را و صحبت داشت حسن بصری صحابه او گرفت از ایشان علم طریقت را
 آنچه بصیحت رسیده است و بعضی مردم گویند صحبت داشت حسن بصری علی مرتضی را
 رضی الله عنه و کرم الله وجهه این بصیحت نرسیده و الله اعلم کذا ذکر فی فضل الخطاب و شیخ
 جلال الدین سیوطی در بعضی رسائل خود اثبات صحبت حسن با علی بقیاس عقل و دلیل
 معقول نموده و ثابت کرده که حسن بصری در مدینه بود پس چه احتمال دارد که امیر المؤمنین
 علی او نیافته باشد و حال آنکه هر روز به مسجد رسول الله صلی الله علیه و سلم نماز حاضر میشد
 باشد و در جامع الاصول گفته که ولادت حسن بصری در مدینه بود در دو سال که باقیمانده
 بود از خلافت عمر بن الخطاب و بعد عثمان را رضی الله عنه و قدوم کرد بصره بعد از قتل
 عثمان و بعضی گویند که ملاقات کرد در بصره رضی الله عنه باینکه امارت او علی او بصره صحیح است
 زیرا که او در وادی القریه بود و تا آمدن او بصره علی رضی الله عنه باز آمده بود و تهری
 و حکایتی در دیباختن او علی ابصره نیز نقل میکنند که وی کرم الله وجهه بصره آمد و قصص
 و عاظ را همه از بر خیزانید از حسن بصری را که جوان بود و حضرت امیر چنین از وی پرسید
 و بی جواب او پس مسلم داشت او را دین روایات و حکایت دیدن حسن بصری مرعی است
 صورت ثبوت پیدا میکند و تلقین ذکر را کافی است دیدن و صحبت اگر چه قلیل بود و علم
 وجود روایت بجهت عدم هتد ا صحبت باشد و الله اعلم

الرسالة الحادیة الخمسون تذکیر اهل الذکر بیان فضیلت علی علیه السلام
 الله ورسوله
 شیخ ابو عبد الرحمن سلمی رحمه الله علیه فرمود ذکر و فکر هر دو حال بزرگ اند و هر یک را
 ازین دو آداب احوال مقامات است که در از سبب شرح و بیان آن و آنچه در دل من
 می افتد آنست که ذکر بزرگتر و درجه بالاتر است زیرا که ذکر بنده مر خدا را متجلبب مستلزم

ذکر خداست مرند را فاذا ذکر و بی اذکر کم و نیست هیچ حالی که اثبات کند بنده را از جانب
 حق مانند آنچه بزرگ داشته است حق تعالی او را بدان حال مگر ذکر و محبت که فرمودند بحکم
 و بحیوئه مشایخ گفته اند بفضل دوست داشتن بی تعالی مرا ایشان را دوست داشته اند
 مراد از فضل یاد کردن او را ایشان را یاد داشته اند ایشان مراد از اغیبه محبت و ذکر حق مرند
 سابق است بر محبت و ذکر بنده مراد از گفت بنده بسکین گانده این حروف و حقیقت
 حال چنین است که مشایخ گفته اند چه هر چه از ان حق است تقدیم است و از ان بنده عاود
 و حادث از تقدیم پیدا گردد و از وی بوجود آید و لیکن ذکر کردن محبت حق را بالاتر از محبت بنده
 در آیت محبت و تقدیم ذکر بنده مرند بر ذکر حق مرند را در آیت ذکر نکته باید و آنچه از ان
 در دل بنده میریزد است که محبت از صفات است و ذکر از افعال است بجای محبت حق
 بنده بآن جانب کشیده میشود و بوجود محبت مشرف میگردد پس از ان ذکر میگوید پس
 شکر وی گوید و جزای ذکر وی میدهد و او را ذکر میکند و محبت بر محبت می افزاید باز این محبت
 باعث بر افزونی محبت دیگر میگردد و همچنین این سلسله میرود تا میرسد محبت می افزاید
 گفت شیخ ابو عبد الرحمن سلمی پرسیدم اباعلی دقاق را کدام یکی تمام تر و بزرگتر ذکر یا فکر
 پس گفت ابوعلی دقاق شیخ را درین باب چه در دل می افتد گفتم نزد من ذکراتم از فکر است
 زیرا که حق سبحانه و وصف کرده می شود بزرگو و وصف کرده میشود بفکر و لابد آنچه وصف کرده میشود
 بدان خالق تمام تر و بزرگتر باشد از آنچه وصف کرده شود بدان مخلوق پس استحسان کرد
 شیخ ابوعلی دقاق این کلمه او نیز حق سبحانه نام کرد کتاب خود را ذکر و فرمود و از ان آنکه
 ان ذکر و فرمودند از ذکر مبارک ان زنانه گفت شیخ ابو عبد الرحمن سلمی مراد از ان را احوال است
 یکی ذکر سال است و این حال بزرگتر است که همیشه خدا را بزبان یاد میکرده باشد و زبان
 بنام وی وان گردد و فرمود پیغمبر صلی الله علیه و سلم اگر توانائی داری که بمیری و زبان تو
 تر باشد بزرگتر خدا بکین آنرا و لابد چون همواره زبان بزرگتر حق جاری میباشد از ذکر جزوی

باز دارد و دیگر ذکر قلب است و آن تصفیه است از جمیع هوا پس موارده و خواطر که فرود
 می آید بروی ویرون افکندن و بر آوردن آن از دل از جهت مشغول بودن و بی خبری که
 سید و محقق و ثبوت وی در آن و این ذکر الاره و نهامی حق است پس همیشه پاک و
 صاف میباشد و آن ذکر حق دیگر ذکر سر است که چون تصفیه کرد و دل اصاف گشت طین
 از هر کدر و خلاف فرود نیاید بر سر وی فرود آید از خواطر مگر آنکه بیاید از مغلوب
 بحقیقت ذکر پس کج کند و بر گردان گفت کاتب حروف پس گویا ذکر اثر و نتیجه ذکر
 قلب است که چون قلب تصفیه کرد صفائی سر حاصل شد سر لطیفه است فوق قلب
 دوم ذکر حضور که بعضی در ایشان اثبات کنند همین اتصال سر است بیاد خدا ذکر
 قلب حکیم قلبی که در بر یک حال نباشد چنانکه گفت سه حافظ دوم وصل میر می شود
 شان کم التفات بحال گدا کنند شیخ گفت دیگر ذکر روح است و آن ذکر است که
 فانی میگردد و ذکر از صفت خود بر ویست ذکر خدا پس باقی می ماند او را نه ذکر و نه حال و نه
 صفت و ذکرش با دیده میکند ذکر حق بقالی موارده پس نگاه میدارد و فانی میگردد
 از رویت ذکر از جهت علم وی بآنکه ذکر حق تعالی سابق است بر ذکر وی مرحمت را و غایب
 است بر وی پس میگوید وی باید که بمقابله تواند نمود ذکر معلول حادث بذکر قدیم سبب که
 یزید و لایزال است و اما افکار پس مختلف و متفاوت اند متفکر است که تفکر میکند در
 میگذرد بر او از مخالفت و متعاقب تفکر میکند در وقت خود و عجز از ادعای حقوق و وقت
 مواجب آن متفکر است که تفکر میکند در نعمتها خدا و دوام لطف و تواتر احسان و تصور خود
 از رسیدن بشکر الاهی حق سبحانه و درمی یابد که شکر ناقص حادث هرگز نمی رسد لفضل
 احسان کامل قدیم وی تعالی که بر ویست و یکی دیگر تفکر میکند در سابقه ازل که چه کند
 است و دیگری در عاقبت کار که چه خواهد شد و یکی دیگر فکر میکند و حیران میگردد در این
 صنع الاهی چنانکه فرمود و تفکر و خلق السموات و الارض و یکی فکر میکند در صنایع

و سخط پروردگار تعالی و تقدس متولد میگردد و از فکر در صنایع معرفت و در آلاهی شکر
 و در وعد و عینت و در وعید و همت امثال آن جز آن انواع فکر بسیار است و اکثر آنرا
 راجع باحوال نفس است و خواب و بیداری و غفلت و آگاهی آن و متفکر در مینی گذرد و احوال
 و وقت خود در اکثر احوال متفکر جلیس نفس است که فکر میکند در احوال اوقات وی و ذکر
 جلیس حق و مستغرق در مطالبه مشاهده از غیر نظر بر نفس و احوال وی چنانکه فرمود انما جلیس
 ذکر نه و ذکر فراموش میگردد اندک نفس خود را زیرا که ذکر وی در آنچه مشاهده میکند از ذکر حق
 مراد پس فانی میگردد و از همه اوصاف باستغراق وی در عین فانیست این ذکر و ذکر
 حقیقت اما تفکر جمع بنده است باوصاف خود مشاهده اوقات خود و گفت پیغمبر خدا
 صلی الله علیه و سلم تفکر کنید در آلاهی خدا و تفکر نکنید در ذات خدا پس است بر تفکر
 راه تفکر را در ذات و نمودم ذکر راه ذکر در آن و فرمود و اذکر الله ذکر اکثر پس ذکر در
 راجع بذات حق است زیرا که ذکر نتیجه معرفت و محبت است پس نزد در راه ذکر وی مگر آنکه
 فرود رفته است در محبت و سپس فرق است در حالیکه چون تمام گردد باز گرداند بجا بنابر
 و حال چون وارد گردد باز گرداند باوصاف نفس و ذکر چون حقی بود اعلا و اتم بود چنانچه فرمود
 از نادمی ربه ندا غفیا و فرمود پیغمبر صلی الله علیه و سلم فضل الذکر خفی و ذکر حقیقی مینی باشد
 مگر ناشی از تمام معرفت مذکور پس هر که عارف تر بحق ذکر وی فصاحت و ذکر ارباب معرفت مثل
 قشر است و ذکر غفلت موجب احسن است مرصعین را و متفکر همیشه در مطالبه نفس و وقت
 و حال خود و زیادت نقصان است و محاسبه نفس خود میکند پس در محل توبه است اقیصیه
 و شکر بر نعم و غالب آمده بر ذکر معرفت حق و ذکر پس فانی گردانید او را از رجوع بنفس احوال
 نفس تا آنکه فانی گردانید او را حق از ذکر معرفت مذکور و لازم گشت او را اهل بیت خدا
 تا بجالی رسد که اگر در آن گرداند زبانزانتوان گردانید و گفته اند عجیب کسی ذکر خود را
 و شنوید و نامز اینها توبه متعبد و فکر نوری است که میراند از دل ظلمت غفلت را و می آرد یقین



و ذکر نور روح است و موجب صفای قوت چون صراف شد وقت مشاهده کند عیب
 بنور روح و صفا شود در آید در حضرت و باقی نماند بر و محل خبر و نه اخبار و لذت است
 یعنی بزرگ تر از آنکه باقی گزارد بر ذکر چیزی را از وی و بنده چون محقق گردد در ذکر
 میگرداند از وی و صفا سوال حاجت و قوت پیغمبر صلی الله علیه و سلم من شغله ذکر می عن
 مسئله اعطیته فضل جامع علی السائلین اشارت بدینست و مرتبه دیگر است که او ذکر خود
 نیز مستغنی گریه مشاهده ذکر حق مراد را با جمله ذکر و فکر بر دو حال شریف و جلیل اند و ذکر اتم
 و اعلی و صغنی است گفت کاتب حروف این حاصل خلاصه کلام شیخ ابو عبد الرحمن است
 است و آنچه بفهمی آید از ان بنیت که فکر مقدمه کار سلوک است و الت حصول توبه آتای
 و صلاح نفس و قلب است که تهیی و قابل و آماده میگردد حقیقت سالک لطیفه طین او را
 بر کما نور و محقق بذکر الهی اطمینان و قول حق حل و علی او لم تفکر و او لم یظنر و ابرای
 تحصیل حال اول است و قول می سجانه الا بذکر الله تطمئن قلوب اشارت بحال ثانی
 سالک حال سلوک بفری و ذکر بنود و ذکر سبب صفا و نورانیت ذاکر گردد و باز فکر
 مورد معرفت شود و از معرفت محبت زاید و محبت باعث بر ذکر گردد و همچنین تا می رود
 از ذکر و فکر چاره ندارد و اشارت بهیت شنوی نیز بیان مینماید که گفته است س بقدر
 گفتیم باقی فکر کن + فکر اگر جا بود و ذکر کن + و مانا که کلام شیخ در ذکر است که
 منتهای مقام سلوک و آخر آن است که فنا فی الله و ذمبول از کل ماسوی است و الا و
 مرتبه ذکر الله حاصل است و در فکر نیز ذکر موجود است در توبه و انابت و محاسبه و خجنت
 و بهیت و برودیت آلا و شکر و رویت تقصیر در ان که نتایج و ثمرات فکر و مجال و موارد
 آنست همه جا ذکر است تا گفته اند که اشرف و افضل ذکر ذکر حق است در امر و نهی و
 و انتهای هر که هر چه بر خدا و نیت تقرب کند ذاکر است چه معنی ذکر باید داشتن خدا را
 و یاد کردن مراد است و صل شیخ علی متقی رحمه الله علیه در حکم کبیر از شیخ ابن عطاء

اسکندری در مفتاح افلاح می آرد که ذکر خلاص یافتن است از غفلت نسیان بد اخلاص
 قلب با حق و تردید اسم مذکور است بدل زبان و برابر است در آن ذکر الله یا صفتی از صفات
 وی یا یکی از احکام و می باشد فعلی از افعال می یا استدلالت کردن بر چیزی از آن یا دعا یا یک
 رسل و انبیای او یا ذکر شهدگان و اولیا او یا هر که انتساب کرده بوی و نزدیکه بسته بوی
 بوجهی از وجوه و سبب از سبب فعلی از افعال بقرات یا ذکر یا شعر یا غنای یا محاضره
 یا حکایت پس تکلم ذکر است و فقیه ذکر است و مدرس ذکر است و معنی ذکر است و اعظم
 ذکر است و متفکر و عظمت جلال حق عزوجل مجربوت و آیات می در ارض و السموات
 و فی الارض و امثال آرنده با و امر می و باز دارند نفس از نواهی می ذکر است
 و ذکر گاهی بزبان بود و گاهی بدل گاهی با عصا و گاهی با سرار و گاهی شکار و گاهی
 نهان و ذکر کامل است که جامع بود در جمیع این مراتب بعضی از عارفان گفته اند که ذکر
 بی هفت نوع است بدست و پا و چشم و گوش و دل و روح و زبان ذکر بدست یار و ادن ^{ضعیف}
 است و ذکر بیارفتن بزیرت علما و اقر باست و چشم دوام بکا و بگوش استماع کلام
 حکما و بدل الفطاع از دار فنا و انابت بدار بقا و بروج شتیاق برودیت و لقاء بزبان
 تلاوت آنچه منزل است از سما و آنچه مستجاب است از دعا و فی الحدیث من اطاع الله
 فقد ذکر الله و ان قلت صلواته و صیامه و تلاوته القرآن و من خصی الله فلم یذکره
 و ان کثرت صلواته و صیامه تلاوته القرآن رواه بطبرانی عن قتاد بن ربعی
 الرسالة الثانیة و المحسنون الاعتصام بحبل الصبر و الثبات عند
 اجتماع اسباب اللذات و الشهوات

الهدی و رسوله

حق جل و علی در جمیع احوال ناصر و معین باد بتاریخ زبست و ششم رجب مکاتیب
 محبت اسالیب آن بلند رسید و دیده بر امور و دل اسیر و گرد نهید الان

جز انتظار قدم سرت لزوم آن بلند پیش نهاد وقت نیست باید که خبر آنچه نه در اختیار
 باشد یا بکمال صلاح دید وقت ناظر در وقت باشد ازین غرمت مانع سازند که زیاده برین
 طاقت برداشت باز فراق در قوت باطن این ضعیف مانده است دریافت صحبت
 این فقیر معتنم دارند تا بعد ازین چه واقع شود بعد از معلوم وقت و حال آن دست
 مبداء و مال خواهد بود که آدمیان در طلب خواهش مقاصد و مطالب دنیا و معارضه آن
 با مقاصد دینی چند قسم اند از خود نگویم که مسلمان اگر چند ضعیف الایمان باشد از صحبت
 دین و آخرت خالی خواهد بود تفاوتی که هست اینقدر است که جماعه در طلب دنیا چنان
 خالی و سبک افتاده اند که همین از مقصد مقصود نداشته از دغدغه دین و زیان دهگی
 آن فارغ نشده اند گویا علم بدان ندارند لغو و باسدن ذکا و طائفه دیگر علم بدان
 دارند ولیکن در وقت معامله و غلبه شهوت و هجوم نفسانیت آن علم چون ضعیف است
 و بسر حد یقین نرسیده است در می مانند و آنرا فراموش میکنند و از دست میدهند فراموش
 کردن چه حاجت است غلبه از شهوت بر آدمی زود چنان غالب افتاده که دیده و دوات
 در دم می افتد چنانچه اشارت و اصحابه اند علی علم بدانست و حکمت ابتلاء الهی تعالی است
 اقتضا آن کرده که دنیا را متباعد از راه دیده و دل آدمیان ز سبب زینت داده است
 که حکم طبیعت بی اختیار با اینجا نب میرود و در حدیث آمده است که دنیا طلوه خضره
 فرمود دنیا شیرین و سبز است یعنی شهوت او در باطن لذت و در ظاهر هر رنگین و زریبا
 افتاده است اینجا تا سید الهی و نصرت و اعانت و محی سجان در کار است که از آن بگذرد
 و از گرفتاری در دام وی افتادن باز دارد و باز اینجا دو قسم است یکی عصمت است که
 خاصه انبیاء است صلوات الله و سلامه علیه جمیعین که معصیت و خیال با سو حق
 میل بدان را ایشان راه نیست و سگ در میان است دیگر حفظ است که آنرا بجز
 اولیا و دوستان حق اثبات میکنند که اگر چه خیال معصیت و میل ماسواره باید با ناز

تصرف و غلبه سلطان آن محفوظ دارد که آن عبادی لیس لک علیهم سلطان قسم می گیرند
 که بعضی در معصیت هم مبتدی و گرفتار شوند اما لطف الهی ایشان را توبه مستغفار از آن برادر
 اذ احب الله عبده المصیره ذنب یعنی دارد مقصود و مقصود و مقدمات آن بود که بعضی
 از مزلق و جهال که عارض وقت آن سعادت مند شده بود و محمد سر که از آن محفوظ ماند
 هنوز هم اگر چیزی از آن خیالات حکم طبیعت یا باقتضای تکلیف بعضی دوستان بیار
 مجازی پیش آید بدفع و رفع آن برداخته و در مرکز سلامت و استقامت استوار
 مانده همچون نعمت و کرامت الهی باشد که نعمت و دولتت بالا تراز عافیت فراخ و سلامت
 و بی تعلقی نخواهد بود زیاده چه گوید عقدا این ضعیف بر قابلیت و استعداد آن دست
 همیشه بود و الا آن چون اثر آن معاملات یک نوع ظهور نمود آن عقدا ثابت و راسخ
 گردید حق تعالی شمار انجام من دارد و آنچه من از تو ایفرزند امید دارم آن باشد آنچه از تو
 این ضعیف از شفاست است که این سلسله غربت و نامرادی و مسکنت بسیار گلی
 خدا طلبی خدا شناسی و راه حق سپری خود مرتبه بلند است گجا نام آن تو اتم بردشما جریا
 باید و آنچه از کار از دست این فقیر نیامده و حاصل نشد و ناقص مانده از دست شما بیاید
 و شمار حاصل شود و کمال یابد که وجود ولد وجود ثانی و الدست بلکه عین وجود است اگر
 توفیق یابد و براه ترک تجرید و زهد مطلق بر و آن خود سعادت کبری است لیکن
 از تاب حوصله شبریت اکثر مردم بیرون است باری اگر آن نباشد از زیادتها که شوش
 وقت باعث پریشانی حال گردد خود را نگاهدارند از زوایت باقی از قضا و قدر الهی
 چاره نیست این دعا را لازم وقت خود دارند اللهم انی اعوذ بک من جهد البلاء و درک
 الشقاء و سوء القضا و شحات الاعداء و این دعای نیز که در ای کلمه اولی از آن زبان زودت
 و نیاید تپهای این حقیر است اللهم انی اعوذ بک من الحور بعد الکور و من الشقاوة بعد السعاة
 و من القطع بعد الوصول و من الرد بعد القبول و من الخيبة بعد الرجاء و من المنع بعد العطاء

و این دعا اللهم احسن عاقبتنا فی الامور کلها و اجرنا من خیر لدنیا و عذاب الآخرة
 خدا میداند که در ایام سابق که این خیالات و احتمالات فائده شما بود چه مقدار تقصیر
 بر حال این ضعیف مسلط بود الان ذوقی و فراغی و انبساطی در باطن میابد که زبان
 تعبیر از آن کوتاه است بر همین باشند و از پروردگار خود در صفتی باشند و امیدوار باشند و در
 تقابل ابواب خیر مفتوح دارند و آن درین باب منحصر نیست که دردی بسته شد لیدل ذری
 بکشاید + زیاده در نیاب چه گوید قلم بچکلف و زور نگاه میدارد اگر سر و دهنم و دوتا اینجا
 که می برند بس کنم مطالبان را این بس است + بانگ در دم اگر درده گسست
 این باعی امام احمد غزالی قدس سره در اشای این نامه بر ضمیر جلوه کرده بود
 نیافت جد نوشته شد رباعی بل تا بکنند هر آنچه یارت خواهد بیگان یار همه نظام کار
 خواهد + احوال جمال روزگار است خواهد + آن باد تو که آن نگار است خواهد + و انما قبست خیر

الرسالة الثالثة والخمسون لتسوية الاداني والاعالی باخوف ولسکوت
 فی حضرت لا اباسله

الهد ورسوله

سه آه از استغفای دلبر آه آه که لفظ بته بر کونین راه + عجائب در گاهی است دم
 نتوان زد گاهی میخوانند و میرانند و زمانی دیگر ناخوانده میدهند و میرسانند چنانکه در
 عالم ظاهر گفته اند که صاحبان گاهی بدشنامی میخندند و گاهی بدعا بر خند کرده اند
 که دعا بکنند و بخوانند و اگر نکنند و نخوانند در معصن عتاب آید و چون بخوانند
 و بنان التفات نکنند و نپرسند که منی نالد و چه میخواند بلکه بی ادبی و کتاسی نسبت
 سه اگر روم ز پیش فتنه بارانگیزد و در از طلبت ششم بکبیه بر خیزد + این قوم را در خوا
 و دعا کردن دو طریق است گروهی هیچ نخوانند و زبان خویش مطلق بسته دارند و گویند
 بر چه شدنی است میشود خواستن چیست جمعی دیگر میگویند که چون میفرمایند بخوانند

چه صورت دارد با فرموده او میخواهیم اختیار بدست اوست دهد یا ندهد از اینجا معلوم میگردد
 که اگر نخواهند از اینجهت بخواهند که میفرمایند که بخواهند در صورتی که نخواهند خلاف حکم کرده باشند
 و قومی بگیر مزاج وقت را میثنا سندان در نیوقت باید طلبید و در وقت دیگر خاموشی بود
 و میگویند که بعضی از مقرران رومی شناسانند و میدانانند و می نمایند که تقدیر چنین
 است و این شریعت این ناشدنی در صورت دعا بهانه است شدن و ناشدنی
 همه بتقدیر الهی است دعا اگر خواهد بود از برای اظهار عزت و کرامت این بنده و حکمتها
 دیگر خواهد بود و حقیقت همین است که بعد از دعا چیزی حاصل نشود نه آنست که تقدیر بخلاف
 آن رفته است و بدعا آن تقدیر تعیین میاید چنانکه در احکام ملوک و سلاطین دنیا بنظر
 می آید هر چه است همه بتقدیر الهی است دعای نیز بتقدیر اوست گاهی اینچنین تقدیر
 رفته که دعا کنند یا نکنند و خواهند یا نخواهند اینکار شدنی است و گاهی اینچنین رفته که
 اگر دعا کنند شود و اگر نکنند نشود در صورتی هم دعا بوجومی آید هم مدعا بدست می افتد
 گمان میشود که این مدعا بدعا بوجود آمد بدعا نیاید با دعا آمده باین معنی گفته است
 بجهت وجوب نیاید کسی مراد دلی کسی مراد بیاید که حسب وجود دارد و گاهی تقدیر بوجوب
 دعا رفته حصول مدعا در صورت دعا بوجومی آید نه مدعا و شاید اجر می و ثوابی
 بر عاقلتر برگردد و آن نیز در تقدیر و مشیت اوست اما چون فرموده است که من
 صنایع منیکم عمل میچ عمل کننده را لاجرم دل بوعده او بر بسته امیدوار باید بود که وعده
 صادق است اما آن نیز بزودی و حسب نیست که اگر نکنند گویند چرا نکرده زنگاه لا اوبال
 که میگویند یعنی دارد و شاید که درین وعده قیدی و شرطی باشد که بران اطلاع
 نداده باشند از اول امید می زاید و از ثانی بیم می آید و همه مقرران در گاه در میان
 امید و بیم راه میروند که الایمان بین الخوف و الرجاس آنها که خواص در گفته تکریم اند
 و هشت زدگان عالم تسلیم اند و نو میباشند که رحمت حق عام است مغرور و مشوک

خاصگان در بیم اند + این سخن دور و دراز میرود و بجا با سر می کشد که آنجا سر رود
 صد سر درین راه از لپه کچرف میرود + هیشا ریشش زبان سر خود را یگان مده + در
 بارگاه حضرت سلطان سخن بگوید + در کوی اختیار بدست زبان مده + از دل بیرون چه
 بگوید همان بگوید + تا مشورت بدل کنی دل بدان مده + دل هم اگر زباده توحید است
 هیشا ریشش در کف دل هم عنان مده + بیرون در مخلوق بر این خلق باش + کس است
 راز درونش آن مده + صد سر درین راه از لپه کچرف میرود + خاموش باش در آن سر
 خود را یگان مده + ایمان باید آورد و خاموش شست و هر چند بگویند باید شنید و بجا
 آورد و گردید و دم نرزد و چون و چرانی نمود و با صاحبان و غالبان خبر تسلیم و گردون
 نهادن چه چاره است + مزن ز چون و چو آدم که بنده مقبل + قبول کرد بجان هر سخن
 که جانان گفت + مسلمانی اینست باقی همه گمراهی است و آوارگی و این کاری سخت
 دشوار است آنکه گویند مسلمان بودن از همه شکل است بمعنی دارد اللهم ثبت قلوبنا
 علی الایمان بر زبان آمدن این سخن لاطایل که بی اختیار غلبه جوش درون بر زبان
 خارستی آن روز است که حکم حلیت بشری و بفرموده بعضی بزرگان بالای منبر بر آمد
 و فریاد ماز و بنالید و باران طلبید و هیچ اثری بران تترتب نشد سرش مندی در
 گریبان خجالت کشیده فرو آمد از مانگناه گالان و دوازگون بختان چه آید و چه کشاید
 جای آنست که از شومی خویش و دعای ما آنچه باشد برود چه جا آنکه آنچه نباشد بیاید بر
 دعا طلبید گفت این بس نیست که از شر دعای من ضرری بشما نرسد چه جا توقع
 خیر و آری نفس میگوید که وی تعالی سمیع است و بصیر و لطیف و خبیر و جواد و کریم باز
 توقف چیست جویش آنست که همچنانکه وی سبحانه این صفات دارد و قادر و مختار
 و جبار و قهار و عليم و حکیم نیز هست شاید که در اینجا حکمت داشته باشد که نفع آن نیز بخلوت
 راجع است در بعضی حالات مخدوم شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره العزیز نوشته اند

که یکبار ایشانرا استقامت طلب باران بیرون بردند و خاک کردند و بنا لیدند و زاری نمودند
 ایچ اثر آن ظاهر نشد چون بمنزل باز آمدند باسید محمد کیسوز که عشق باز و محرم راز ایشان
 بود فرمودند سید دید که امروز با ما چه معامله کردند خلق ما را چنین چنان میگویند و میداند
 هر چند نالیدیم هیچ نخریدند و نیز مینویسند که آخر در سیر ایشان خوانند که در فلان کوه مخفی
 است از وی باید دعا طلبید مخفت چه باشد مردی بود از مردان راه که خود را چند کاغذ
 حال مستی وقت در لباس مخفتان می نمود و این قوم تابع حال میباشند چون
 خود می بینند که کار مردان نمی کنند و کار زنان نیز از ایشان نمی آید خود را مخفت
 می باند که نزدانند و نه زن اند و همچنان می نمایند تا در ره عشق کار مردان نکنی +
 زنهاردم از صدق محبت ز زنی + مردان همه در دعوی مردی جوزن اند + تو خود
 چه زنی دم که نه مردی نه زنی + و بعضی که در خود از اثر شرک بت پرستی و دوی می باند
 ز نار می بندند و خود را در صورت مشرکان و ز نار بندان می نمایند تا نفاق نشود
 و ظاهر و باطن برابر نماید یعنی در شرع جایز نیست و حکم شرع کفر است اما با دیوانها
 و بیهوشان و بجهودان چه توان گفت کلام المجانین لطوی و لایردی القصة نزدان
 رفتند و مقصود رسیدند اینطور کارخانه هست چه توان گفت و چه توان کرد شکایت
 ایحال نزد بعضی یاران کرده شد گفتند که نزد ما ذوق آن فریاد ما و نعره ما که شما دیدید
 از وجود نعمت و حصول باران کم نبود عنایت مینمایند و تسلیم میدهند و حقیقت حال
 همانست که آنچه نه بحقیقت بر آید گره از دل نمی کشاید و من لم یکن للوصال اهل نظر
 احسانه ذنوب استغفر الله و التوب الی الله و لا حول و لا قوة الا بالله لا اله الا الله محمد
 الرسول الله صلی الله علیه و سلم و علی له و صحبه اتباعه جمیعین هده طریق الحق و محم علوم الیدیه
 الرسالة الاربعة و الخمسون تذکیر اهل المجاهدة بان المکاتبة عین المشاهدة

الله ورسوله

اللهم كما انعمت فزد و كما زدت فاوم و كما اومت فبارك دعائيت در غایت ايجاز
 و جامعيت ترجمه بار خدا يا چنانکه انعام کردی و مخصوص گردانیدی بنده خود را به
 ظاهر و باطن زیاده گردان نعمتهارا و نگاهدار از کمی نقصان و چون زیاده کردی با
 پابنده دار و امین ساز از میته زوال چون پابنده داشتی برکتی ده آنرا دوستی
 بخش در آن در حقیقت طلب توفیق شکر که سبب مزید نعمت و صرف آن در مصلحت
 حق که حقیقت معنی شکر است و صدق نیت و خلوص طویت که شرط قبول همه کارها
 کرده است و بی معنی مزید نعمت دوام قربت و حصول برکت صورت زبند دست
 برین جاریست که وجود و عدم اشیا را منوط و مربوط به سبب ساخته و تمامه کارها خلق
 بتقدیر و تدبیر خود پرداخته سبب افاضه نعمت فضل است و ایجاد سبب نیز فضل فضل
 اوست و الله ذو الفضل العظیم اینجا معنی همه از دست که آن روز مذکور بود درست آید حق
 جل علا آن نیک نخت دارین را مزید نعمت و پابنده گے برکت مخصوص گردانیده حضور
 و روشنائی دل و کفایت و سینه و قوت باطن سلامت ظاهر و دولت دنیا و سعادت آخرت
 دشنودی حق و سفید روی نرزد خدا و رسول که اصل و سر مایه عزت و قبول است پابنده
 دارا و علم شریف محیط خواهد بود با آنکه نسبت کمال انسانی را در طرف است و نعمت زاده
 بر در و قسم است ظاهر و باطن محسوس و معقول صورت معنی و خلق و خلق و دنیا و
 آخرت خوش سعادتمند یکبار از هر دو مخطوظ و برخوردار بود و هر دو خانه از وی معمور گردید
 جامعیت نیست و نشان این جامعیت در زمره ملوک و امرا است که چند آنکه مدارج و
 مراتب دولت حسی جسمانی بلند گردد پایه پایه ترقی و عروج مبصتا و راقی کمال عقلی
 روحانی تکوین آن گردد الحمد للک انی ازین کمال در احوال شریف مشاهده افتا
 اللهم زود و هنوز آنچه معلوم شده از صیغه و از بسیار اندک خواهد بود بهمت این تقصیر
 برگردن کوتاهی زمان صحبت است که مجال سخن رانی و همزبانی تنگ بود انشا الله

صحبت معنوی که سبب حصول آن صدق توجه و قرب بطنه محبت است و راه رسیدن
 بدان ارسال مکاتیب است تلافی این تقصیر کند مکاتبه را نصف مشاهده گفته اند
 دیگر اگر نصف است نشان از خدا تعالی اینجا تمام مشاهده خواهد بود و اگر در ظاهر این سخن نگردد
 نکته غریب را نماید چون یک مکتوب نصف مشاهده باشد مکاتبه دیگری که در پی آن
 نصف دیگر بان پیدا آید باین حساب تمام مشاهده رو نماید و اگر در مکاتبات متوالی
 و متواتر گردد مشاهدات از حد و اندازه بیرون حصول پذیرد و در نظر ظاهر بین چنان
 که در مشاهده کلام و تکلم هر دو حاضرند و در مکاتیب کلام حاضر است و تکلم غایب اما در نظر
 حقیقت بین تکلم غایب نیست حاضر است اما در پرده کلام با معنی گفته است و اندر
 خویش بهمان خواهم گشتن + تا بوزنم برده هست چو نش بخوانی + و در دیده دیگر که از
 حقیقت آگاه بود در غلبه حال پرده عین پرده که نماید اینجا سر همه اوست هر دو اگر دو
 امام بحق ناطق ابو عبد الله جعفر صادق سلام الله علیه علی سائر اهل بیت الطهاره گفت
 ان الله تجلبه للناس فی کلامه مقصود امام کشف این سر است فافهم اینجا نکته دیگر است
 که پرده دیدن دیگر است و در پرده دیدن دیگر آنکه پرده بیند محبت است و آنکه در پرده بیند
 مشاهده آخرین دیدن و شنیدن همه در پرده است اگر پرده برافتند دیدن بودند شنیدن
 است از پس پرده گفتگوی من و تو + چون پرده برافتند تو مانی و نه من + این
 سخن در بعضی رسایل کشاده تر ازین گفته شده است اینجا باید نگریست روی سخن
 دیگر بود و سر جای دیگر کشید اینهمه از جوش درون و طعنان قلم است که در بعضی
 عرض کرده بود اما بی قصد و خواست سخن را سخن پیوند او سخن در مکاتیب بود و در
 مکاتیب است صحبت معنویت ذکر آن مجموعه که در خدمت گذشته است تقریب
 که مضامین آن تکفل حصول بمعنی است بخدا شکر و حریفی است و خوب شنیدی است
 اگر چه از لکنست و عجیبت خالی نخواهد بود اما شاید که در وقتی یکسان سخن گوید که بکار آید در

دل نشیندن آنرا رسائل میگویم و نام مکتوبات بران بمنی بنم که یاد از مکتوبات شیخ
 شرف الدین بن سیدی منیری قدس الله سره و مکتوبات قطب جهرمی علیه الرحمة
 میدهد و ایهام دعوی میکند یعنی دیگران دارند و نیز داریم معاذ الله از آنچه دیگران
 دارند ما هیچ نداریم بلکه آنچه دیگران ندارند هم نداریم دعوی از ما نمی آید چه شکسته
 نیستی نه دعوی نیستی که آن نیز از هستی است در راه ما شکسته دلی میخورد و
 باز خود فروشی ازین راه دیگر است + در بعضی منظومه ها که در عهد طفولیت سروده
 بود گفته شده بود + عجب انطور خود پسندانت + طور ما طور در دمندانت
 هیچ چیزی چه چو در دمندی نیست + که در بوسه خود پسندی نیست + باز می بینم
 ربط سخن از دست رفته پس کنم مقصود آن بود که اگر گاهی آن مجموعه را متصوفا
 صحبت معنوی نگاهی میکردند و شاید دور نباشد گاهی چه باشد وصیت میکنم که
 یکبار از اول تا آخر حرف بجزر فرمایند که روی بجانب راه راست دارد در
 طبیعت اوصاف گوارائی دارد و اگر در اوقات خلوت جلیس وقت و آنس حال سینه
 ذوقی دیگر ولدته دیگر خواهد آورد و زیاده گستاخی خوب نیست عاقبت بخیر باد
 استغفر الله و اتوب الی الله و لا حول و لا قوة الا بالله و صلی الله علیه و سلم
 الدعی الی طریق الحق و یقین محمد و آله و صحبه اتباعه جمعین هدایه طریق الحق و محرم
 علوم الدین و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

الرسالة السخامسة و الخمسون تبصر الاغنیایان الفقیرات جمال العنقا

الله و رسوله

دل میطپد و زبان می لغزد و دست می لرزد و قلم می شکند و کاغذ می سجد که چه گوید
 وجه نویسد و از کجادم زند و از کدام راه در آید تا ابهت و شوکت جاه و جلال معشیت
 و کمال آن معلی جناب اندیشید و بمقام دهبشت و ادب ایستاده و بر صفت ذاتی

خود که مجرب و بیچارگی و ضعف و ناتوانی است نظر افکنده بزبان عرف و عادت که
 در خطاب فقر با امر ابرامیان یافته است سخن کند یا بر حسن خلق و تواضع و شفقت
 و رحمت و نزول از مقام عزت و جبروت که از ایشان در وقتی مشاهده کرده است
 اعتماد نموده و بر رفعت مقام فقر حقیقی اگر چه در آن پایه نباشد نظر افکنده بی تکلف
 زبان جرات و جبارت کشاید و اگر براه افراط و تفریط نرفته و در بند و بست نیفتاده
 در راه میانه که خیر الامور اوسطهاست در آمده نزدیک بعنوان نفس الامر و بیان واقع
 حکم کند و بعرض دعای نصیحت و خیر خواهی که سر بایه وقت در ایشان است تعرض
 نماید اولی بیاید و تازه تر می نماید و چون از بساط قرب حضور دور است درین
 تردمی افتد و اگر در بزم حضور ملیب و سخن بر طبع مزاج وقت و حال میکرد و بیشک
 مقبول می افتاد اکنون نیز بامید حضور صبح سخن میکند و التوکل علی الله شریف خانی
 رحمه الله علیه علی مرتضی ارضی الله عنه و کرم وجهه در خواب یک گفتم یا امیر المومنین
 سخن فرما که چند پذیرشوم بدان فرمود چه نیکوست مهربانی اغنیاء فقر بطلب ثواب صبا
 خدا و چه زیباست ناز فقر براغنیاء نظر بقدرت و غنای می توانی و روشن است که کج
 حق و جل و علا از عزت و جلال و مال و منال فضل و کمال نصیب ایشان کرده است
 بمقتضا طبیعت احتیاج و نیاز بغیر را بدان راه نیست چه معنی غنا تو انگری می بینی
 و بی نیازی با نیاز جمع نشود و اگر تو انگر آن را رجوعی و نیازی خواهد بود با طائفه درویشان
 خواهد بود اگر در ویشان حقیقی اند از جهت طلب عا و نصرت ظاهری و توجه و امداد باطن که
 کارگر تر از صد شکر است و نور انیت بخش کشور دل است و اگر در ویشان مجازی هستند از
 جهت ظواهر اثر وجود و کرم که فقر در ویشان آئینه جمال غنای تو انگر آن است حق جل و علا
 با آن کمال حقیقی و غنای ذاتی که هیچ نوع و هیچ وجه نقص و احتیاج را اگر در سر برده که یا
 و جلال می توانی و تقدس انیت عالم را آفریده و بندگانه را به بندگی و پرستش آفریده

تا جمال و کمال خود را جلوه نماید و ظاهر گرداند چنانکه گفته است ^۱ ظهور تو بمن است
 و وجود من از تو ^۲ فلست نظر لولای لم اکن لولاک ^۳ صاحب حسنا از آئینه می باید که
 در وی تماشای جمال خود کند اگر چه اصل حسن محتاج آئینه نیست اما تجلی و ظهور مقتضی
 آنست حسن بان ناز که دارد نیازمند عشق است عشق خود سر نیاز و بندگیست ^۴
 نیازی هست خوب از العشق ^۵ ولیکن محتجب پرده ناز ^۶ ملائی ردم فرمانده
 میل معشوقان نهان است و ستیر ^۷ میل عاشق باد و صد طبل و نفر ^۸ حسن عشق
 من آوازه شد بلند ^۹ محمود ساخت شهره عالم ایاز را ^{۱۰} محبوبان اگر بر عزت و حسن
 بنازند و بر بی نیازی خود بایستند و با مهربان التفات نکنند و خود با خود عشق باز نهند
 عاشق مقتنا طیس ^{۱۱} چون حسن است و بجا ذنب محبت حسن ^{۱۲} بخود می کشد و بیتا بانه بجانب خود
 می آرد ^{۱۳} حسن خود با مقتضای ظهور او را بخود می کشد بلکه خود بجانب می می آید محبت
 از طرفین است و خود محبت یک نسبت است که از دو طرف سر کشید و هر توانا داخله ^{۱۴}
 نامی جدا نهاده است و در هر طرف رنگی دیگر گرفته ناز و نیازی در میان آورده است
 اگر از رنگ می و غیرت قطع نظر نمایند هر دو یک گردد و لیکن لذت در دومی و مایه
 و توفی است و سپیدایش عالم برای این است ^{۱۵} خود را بتکلف دیگری ساخته ام ^{۱۶}
 تا شاد کنم آن ^{۱۷} دیگر را که منم ^{۱۸} غرض عرض دعا بود سخن بجانب دیگر رفت و محمد بیدر
 بجانب محبت رفت که خلاصه کار است و دعاییز تماشای از محبت است و محبت ادویه ^{۱۹}
 حسن و احسان هر که حسن دارد اگر چه اثر حسن او که احسان عبارت از نیست بلکه ^{۲۰}
 محبوبت چندین مردم که در افاق عالم هستند هر که حکایت فضل و کمال ایشان را
 می شنود بیشک باعثه محبت در خود می باید اگر چند اثر نعمتی از اینها نرسد و اگر حسن
 احسان جمع گردد محبت تمام شود و کمال پذیرد و مالک تمامه دل گردد که آدمی بر محبت
 منعم مجبول است و حقیقت این هر دو صفت خاصه در گاه حضرت رب الارباب است

از انجا بر تومی بر ذریه موجودات افتاده خصوصاً افراد انسانی که اتم مطهر شایسته آنند
خوش سعادت منکر و خدایانیکردی که ظهور این صفت در وجه ذاتی بر وجه تمام و کمال
ظهور نموده از صفت کمال و تکمیل نشان شده باشد قدر نعمت حق باید شناخت و در
شکر بیجا آورد که شکر سبب مزید نعمت است اگر چه ادای حقیقت شکر در نظر عقل محال است
ولیکن نظر بوظایف شرع که مولیٰ تقالیٰ نعمتها بر بندگان افاضه نموده و بر هر نعمتی
شکری معین ساخته است ممکن است سه سر بخش شکر خواهد سجده ۴ پای بخش شکر
خواهد قعدہ ۴ این در عبادت بدنیست و عبادت مالی هم برین قیاس است و التوفیق
من اللہ اینجا نکته است باریک که شکر را بحجاب قدس حق نیز نسبت کرده اند که در
شکر حلیم چنانکه بندگان شکر مولیٰ تقالیٰ میگویند وی تقالیٰ نیز شکر بندگان میگوید
یعنی جزای شکر ایشان میدهد و سبب مزید نعمت میگردد و اند تبارک احد و چون
سبحا جزای بنده میدهد از بلن بنده نیز بیاید که بحجاب حق چیزی راجع گردد آن نیز
محبت است پس شکر بنده سبب مزید نعمت است از خدا و شکر مولیٰ تقالیٰ موجب
مزید محبت است از بنده و هل جز ار الا احسان الا الاحسان از انجا منت و نعمت انجا
محبت و خدمت و نعمت دادن نیز اثر محبت است سخت تر و دوست داشت
و نعمت داد تو نیز او را دوست دار و اطاعت کن پس دوستی در هر دو جانب ثابت
گشته اینجا سر مجهم و بچگونه پیدا آمد و محبت تا بیکانگی نکند نایستد از اینجا توحید تا
گرد و آنکه همه ایلی می شناسد و یکی می بیند از زور محبت و غلبه استغراق است الا
خدا خداست و بنده بنده تا اینجا باید رسید باقی سر حقیقت را بخدا باز گذشت
واللہ اعلم باز سخن در محبت افتاد و از محبت توحید کشید سخن بجای رسید که انجان
نیت سه قلم اینجا رسید و سر شکر است ۴ عاقبت بخیر باد
الرسالۃ السادۃ و الخمسون انتقا اعتبار الاحسان و الاحسان عذر ملاقا

والله اعلم
والله اعلم

القلوب والارواح

بسم الله ورسوله

علم ان العر على كل شئ قدير وان العر قد احاط بكل شئ علما - بسم الله فاتح الوجود محمد
 منظر كل موجود ولا اله الا الله توحيداً مطلقاً عن كشف وشهوده ببدار الامر واليه يعودون
 العر منزلة عن ادراك كل من سوا من شأده وشهود واحد احد كان ولم يكن معه شئ وهو
 الآن على ما عليه كان قبل حروف الجدد ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم كسر نقصنا بين
 خزائن لغيب مواهب الجود يستنزل بها كل خير وادفع بها كل شر وافتنق بها كل رتق انا
 لست انا اليه راجعون في كل امر منزل او هو منزل في كل حال في مقام و خاطر و وارد و مقصد
 و ورود والده هو المرجو بكل شئ هو المأمول المقصود هو المادول الآخر والظاهر والباطن
 بكل شئ عليم قبل كون شئ وبعد الوجود بطن الاحدية ظاهر بالواحدانية وعنه وبه كان كون
 شئ ولا شئ الا هو باحقية المعزوم والمفقود له الاحاطة الواسعة واحقية الجامعة والقيام
 والملك العليم والحكم اللازم اهل المجد الثنا كما هو شئ على نفسه فهو الحامد والمجود وصل على الله والاد
 في اليجاد والوجود الفاتح لكل شأده وشهود السر الباطن والنور الظاهر والروح الاقدار
 على النور الاحل البهي القايم كمال العبودية في حضرت لمجود الذي من افيض على روح من
 حضرة روحانية اتصلت بشكاة قلبه اشعة النورانية فهو الولي المقرب العبد المحبوب
 وصاحب خزنة اسرارهم واطالع النوار كسوز الحقائق وهداة الخلائق وعلى ساير اوليائهم
 وشايع ملتة هداة طريق الحق ومحى علوم الدين وسلم تسليم كثير اوسجان الله وانا انما
 بشر كين حسي الله نعم الوكيل ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم هذه كلمات نص كل
 العارفين وقلتها تمهيد المكتوب ارسله الى بعض السادة من اهل حرمين اشرفيين
 وبني هذه اما بعد فقد وصل اليها كتاب كريم جليل من سيد كريم جليل نسيب حبيب عالم
 فاضل عارف كامل تقى تقى قدوه الكابر احرمين اشرفيين وزبدة اماجد المقامين
 الكرميين سلالة بيت اشرف والطهارة وذرية دار الفضل والكرامة المنجذب بجلية الى

مولاه والمنقطع لصدق بهمة عما سواه سيدنا ومولانا سيد العارف بالله مولانا السيد
 بن عبد الله من اولاد الكرم اوليائه الذي قدمه على رقاب جميع اوليائه الصديقي
 عنه وارضاه كتاب عزيزي محمد بن محمد المحبته وصيحه عنم الوصال عمر دار القلب ووسع واد
 انخيال كتاب تفوح منه روائح حقيقه وتبوح اسرار الجذب لاهل الطريقة ويذكر ارضنا
 مباركة زادها الله بركة وتطيها ومعابدا التي كان المملوك بها بده خليفه ارجيا ان
 يغفر تبرتها خذ اقد صار بالتغفر باحتها البقار وتحسرا على ما فاته من الوهاب
 يحل وصفا وتعرفيا وتبرج شواقا كما منته من تلك المقامات الشرعية والحضرة المنيفه
 الحمى الغزالي من الجياشري فبقي نوى وذكر له الزيادة وبه شواقي وقت مجي واد
 الى عبد الصباية والقياس دعي السيد ايا ما مضت في ولومهم + فما كان صفا ما واد
 واطيبا فلا عيش الا في مواقف جهنم + اما سؤده افندي كالهيا + والعبد الضعيف
 قد كان بهامدة مديدة وايا ما عديده وكان متفينا من الانوار القديمة واجدية
 في حضرت مولانا سيد الشيخ عبد الوهاب الهندي قطب الوقت وصاحب الزمان الشمتة الحضية
 من الهند في ذلك المكان كما كتب لبعض مشايخ اليمين الى اهل مكة في تعريفه الشيخ
 ولعلكم سمعتم هذه الكلمة بركة من الاصحاب لاخوان والبصرتم فضايله وشواهد بعين
 فانه رضي الله عنه كان مشهورا في ذلك المقام من الاعيان والاعلام وشيخ الامام
 الاجل الاكرم والفرد الاوحد الاعظم الشيخ علي المتقي الطهر والهمر واخبره عن التوسيف
 والبيان ولعل المملوك قد شرف بكم في ذلك المقام الشريف بل قد يظن انه قد جاز معكم
 في المراكب الهندية سنة الف ولا يدري انكم مقيمون بهذا البلاد بذلك الزمان او جرت بغير
 والكرامة الى مكة ثم جئتم مرة اخرى اعلم الاشياق الى حضرتم غالب لكن قد اردت نصاره
 الارادة العباد واليسع ذلك رجو الله ان يخلصنا بهذه الكرامة ولا يحرمنا من بركات
 عبادته لصالحين ولا يتركنا في ورطة الحرام والغرامة وانتم اهل الجذب القرب

وحل خرق العادة ونحن من اهل الطلب الوجدة والارادة فان قضى الله علينا وبنيك
 بالملاقات فما ذلك على الله عزير وهو على كل شيء قدير والاملاقات لقلوب ارفع
 في طرق المحبة مراحل القرب لا قليل ولا كثير ونذكر حكاية خطرت الببال مناسبة الوقت
 واحال وهو ان السيد الاجل الاكرم الاعلى السيد حاتم اليميني المخاني من بني الابدال
 رجل مشهور بذكور من رجال الله في تلك البلاد من خيار عباد الله المقربين ومن
 سادة العارفين له ديوان شريف شتمل على الحقايق واللطائف ومن كرامته قدس
 في بعض رساله قد نطقت التراجيم الالهية والاسئلة الربانية بكلمة نورية وارشادة
 ان من ترك هم القلوب لاجل الله ورثه الله حياة قلب يصير بذلك السيد اعز
 وضع ذرة منه على الاكوان القلوب بها ابريز او قد يصير كمشك وياكله في فحله ولا شك في
 ذلك عند اهل الايمان بالله وباوليائه المتسكين باذيال محبة نبيا ووصفيا والمقصود
 انه قد قصد هذا السيد حاتم زيارة سيدنا الشيخ محمد الوهاب وجاز من المخا بهذا القصد الى
 مكة المشرفة فجلس في مجلس احرم واستاذن الشيخ دخوله عليه فلم ياذن له الشيخ وقال ملاقات لقلب
 او وقع فرجع السيد حاتم راضيا عن الشيخ بهذا المقدار وقد نقلت انما هذه الحكاية لاحسن
 سادات العباد ومن تعجب من ذلك فقال يا هذا لاهل الاستقامة والكرامة شان
 آخر لا يدركه ولا يدريه اهل الرسوم والعادات انتهى يا سيدي هذه السبقة التي نزلتموه لبعثة سادة
 منزل الاخيار وسكن الابرار والصالحين من عباد الله اقدمهم وتيسرهم قدوة بصاير
 ورئيس الناسكين مولانا الشيخ خواجه حاتم الدين اجل من اهل الخير والبركة والصدق واليقين
 فكل من في هذه البقعة موسوم بالصلاح والصلاح وشغول بذكر الله سبحانه في الصباح و
 الروح به ولا حاجة الى التفصيل والبيان والعيان للاحتجاج الى البرهان خصوصا السيد
 الاجل الامير ابراهيم اجل من اهل النور والاشراق مصدر وق شاب يشار في عبادة
 المتوجهة الى مولاه وبارك الله لنا ولكم ولاصحابنا واجتانبنا وسائر المؤمنين والمؤمنات

من ائمة سيدنا محمد سيد المرسلين وفضل الخلائق جميعين صلوات الله عليه وعلى آله وصحبه
 واتباعه الى يوم الدين وعلى سائر اخوانه من النبيين والصدوقيين والشهداء
 والصالحين وعلى كل ولي الله في العالمين وعلى سيدنا الشيخ محي الدين عبد الفتاح
 الملكين الامين واخر دعوانهم ان الحمد لله رب العالمين اقول قولى هذا واستغفر الله
 ولا حول ولا قوة الا بالله العلى العظيم

الرسالة السابعة والخمسون في ذكر الاحوال والاوقال منبهة على عايطه
 الاستقامة والاعتدال

الهدى ورسوله

الحمد لله الذي شرف خواص عباده بكشف حقيقة كلمة التوحيد ونور بواطنهم بنور تجريره
 والتفريده وخص من شار بهزئيد لفضل الاحسان واليسهم بيد كرمه من الملابس العرفانية
 الجبروتية واللاهوتية باللفظ والامتنان فصارت لهم حقايق الصفات والاسماء كلها
 وكانت لهم الحقيقة في تحقيق عبوديتهم من الحق اساسا وشهدان لا اله الا الله وحده
 لا شريك له شهادة لا شأدها سوى احدية ذاته ولا بئنة لها سوى اسمائه وصفاته
 اشهدان سيدنا ومولانا محمدا عبده ورسوله الذي انقذ ائمة بنور هدايته من سبيل الضلال
 وهداهم به الى الدين القيم من غير الاختطاط والاختلال وعلى آله وصحبه واتباعه جميعين هدى
 طريق الحق ومحى علوم الدين اما بعد فقد وصل اليك من سيد الاجل الاكرم والولي
 الاعز الاعظم عيين الاعيان علم الامام كتاب بل كتب يحيط بذكرها الحقول والادنام
 قد اخرج من بحر باطنه الى انهار قلوبنا امواجاً ولعبث من سلطان علمه معرفة الى بلاد
 اذماننا افواجاً وامواجاً وان كانت يرى متكررة وافواج متشابهة لكن في كل موج درس
 آخر وفي كل موج شوكة اخرى لا يزيد نظر فيها الا جيرة تدبرش ابصار قلوب عبرة تفتح ابواب
 اسرار الغيوب قد لعبث مطالعهم من الباطن كوا من الاسرار وطلع شموس المعارف من

سطلع الانوار فاراد المملوك ان يعفوه ويندرب على اشارته يقتبس ويستفيد منها لمن الزوار
 واسراره ولكن يسيكده العبد ممنوع من التكلم بالحقايق والاسرار وما مور بالوقوف على
 بيان الشريعة في حلال الاثار وقد وصانا شيخنا ومولانا سيدى الشيخ عبد الوهاب
 القادرى الشاذلى المحقق فى كتيب من الوصايا ودرر من اعطايها قال وصية ان
 لا يتكلم بالحقايق والرقايق بل بين لخلق علم المعاملات وما ينتبهون به من احب
 وقال رضى الله عنه ولا يقدم الباطن على الظاهر ولا يكتفى بالظاهر عن الباطن قال كبر
 فيها صوفيا ولا تكن صوفيا فقهها وقال ينبغي ان يشتغل بمطالعة كتب الغزالي كالاخبار
 ومنهاج العابدين لا كالفتح او التسوية والمصنوع به عن غير اهله ويجعل نصبه كتاب
 عين لعلم هذه النسخ عبارة الشيخ ووصاه ايضا بان لا يتكلم الا فى ابواب الدين والملة
 وفيما فيه ترويج الدين وتجديد الشريعة وحفظ عقائد الدين واحكام سنة والا يخرج عن
 الاعتدال وحيط الاحتياط والاستقامة ولا يقع فى اشارات لوجوديته وتاويلها الباطنية
 مما يوجب محسرة والندامة وكان له رضى الله عنه فى هذا حكايات روايات فمن ذلك انى رايته
 يوما يقابل كتابا فقلت له يا سيدي ما هذا الكتاب ما اسمه من مصنفه قال هذا كتاب اسمه الان
 الكمال ذكر فيه الحقايق والاسرار على طريق الشيخ بن العربي تصنيف شيخ عبد الكريم حميل
 من اهل اليمن وقال لهذا الشيخ تفسير فيه بسم الله الرحمن الرحيم فى تسعة عشر مجلدا بعد
 حروف كل مجلد فى حرف وقال لقد رايت اربعة وخمسة من مجلداته وتكلم فيها بالابدية
 الاذنان ويضيق عنه نطاق البيان وقال كان شانه فى تصنيفه فى الاكثر ان كان
 يسبح فى المفازات والبرارى فقراره وصحابه اذ ار او بنا و او شجرة وضوا فيه القرطيس
 تعلم والدوات وشيئا من الاطعمة والفواكهة والثمرة فاذا شامخ عليها والهاجيران جلس
 كتب اوراق وتركبها فى ذلك المكان وذكر شيخنا رحمه الله انما كان فى المراكب فرسنا فى المنام
 انه جاز نار جبل شيخ كبير نورانى فقلنا من انتم فقال اننا عبد الكريم حميل جئت لآزورك فمما جئنا

تصديق
 تصديق

سألنا المعلم عن مكان المركب قال إنه مسامتة دعدن وقبر نبي الشيخ عبد الكريم بعد
 فانتسب للملك والكتاب المذكور من الشيخ ليطالعه فتوقف فيه فقال أتريدونه وتطلبه
 لا بأس ان شاء الله تعالى قال هذا توقفنا وترددنا وادفعنا للسؤال مقصوده ان لا يعطيه ولا
 يسمح فيه ثم قال يا هوان في هذا الكتاب امثاله سموها موهبة بالكران كان احد فقهاء
 التيمر والتفريق فالنظر له فيه مبارك والافقيه خوف الهلاك والعتاب فلم يعطى الكتاب ولقد
 اتى عند الشيخ يوماً نسخة من الفتوحات المكية للبيع وكان نسخة صحيحة مليحة في غيبنا فيها
 فقال تريدان تحصلوه وشتره قلت ان تيسر ان شاء الله قال خذوه لا بأس فان في
 هذا الكتاب علوماً كثيرة جليلة غريبة ولكن بشرط ان لا تقعون في مبهمة وموهبة تخطون بها
 ومع ذلك كان يوصي بحسن الاعتقاد في القوم وعلومهم وكلما اتم ويقول اسم سلم وقراني
 في ذلك كتاب سيد احمد بن رزوق المسمى بقواعد الطريقة في الجمع بين الشريعتين والحقيقة
 وهو كتاب جليل عظيم جامع بين طريقة الفقه والتصوف ولعلم واحمال لا ينتفع به الا فقيه
 محب شرف على الاحوال وصوفي محقق مقيد بالاعمال لا ينتفع به فقيه متعسف عنيد ولا يتصور
 متعسف مفرط بعيد كلفظ كلا الجانبين ويجمع كلا الطرفين ولقد شرح اكثر مقاصده هذا الفقيه
 وترجمه بالفارسية في رسالة مسماة مرجع البحرين في الجمع بين لطريقين وكذلك جرت عادة
 هذا العبد الضعيف فيما يصد منه من التصنيف والتأليف الرجوع الى كلام الائمة الذين هم حجة
 الطريقين والمتفق عليهم بين الفريقين على طريقة تولى سيد الشيخ الامام العارف
 على المنقذ رحمة الله عليه حممة واسعة وقد اتفق للعبد من ذلك حتى تجاوزت الثمانين ولعنبت
 التسعين والصد الموفق والمعين سيد قد قرأني الشيخ اكثر كتب القوم مما تيسر وحضر
 الكتاب الفصوص فانه اوقفني في مقام التوقف والتسليم ولم ياذن بالتعليم والتعلم غير اني
 اخذت منه الاجازة ان اتفق صحبته اهل طالب صادق ثابت في الاعتقاد الايمان
 ولم يتفق لي ذلك الى الآن وكان رضي الله عنه يقول ليس الثابت ان يخذل المعرفة

من هذه الكتب انما الشأن ان يوزن بالعمل والسلوك ابتداء طريق الدين فاذا اجمعت
المرأة بمعنى القلب يقع فيه القبح وينكشف غموض الايمان واليقين وكان ايضا يقول ابو
الولاء تصحيح العقيدة على طريق السنة واجماعه فانه الدين الذي جاز من عند رسول الله صلى الله
عليه وسلم والصحابة قال بانما اتممت هذه العقيدة وصحت وحققت بحيث تغلب عليكم ولا يتكلم
فيها اختيار وصبرتم مضطري في قبولها واعتقادها ان طالتم كتب القوم وستقدم
منها محسن مبارك ولكن بشرط المذكور وهو عدم الوقوع في البهات والموهبات المقذورة
وقال فان رايتهم فيما ينقل من كلمات اهل الحقيقة ما يخالف ظاهر الشريعة عارضة تارة
بنفي نسبتها اليهم واخرى بتأويلها وتطبيقها بالحكم الظاهر واحتق القويم فان لم تيسر ايقظ
والتاويل فالاحوط التوقف والتسليم قال شيخ الامام العالم العارف القيم الفاروق
سيد احمد بن رزوق رحمه الله في كتاب قواعد الطريقة بنى العلم على البحث والتحقيق وبنى
الحال على التسليم والتصديق فاذا تكلم العارف من حيث يعلم نظري قوله باصلة من الكتاب
والسنة واثار السلف لان العلم معتبر باصلة واثار الحكماء من حيث الحال سلم له ذوقه اذ لا يصل
اليه الا بمثله فهو معتبر بوجدانه فالعلم يستند لامانة صاحبه ثم يقيد به لعدم عموم حكمه الا
في حق مثله وقال ايضا يعجز الفروع باصلة وقاعدته فان وافق قبل الارادة على مدعيه
تايل او ياول عليه ان قبل او سلم ان جلست مرتبة علما وديانته ثم هو غير قادر في الار
لان فساد الفاسد اليه يعود ولا يقدر في صلاح اصحاب شيئا فغلاة الصوفية كابل الالهوا
من الاصوليين وكالمطعون عليهم من المتفكرين يرد قولهم ويحتمل فاعلم ولا يترك
منه سب الحق الثابت بنسبتهم له وظهورهم ثم قال ايضا قال شيخنا ابو العباس المحضري بعد
كلام ذكره اجماعا لمن يوحى اليه شي من هذا الكلام وما يفهمه بعدد مسلم له حاله من باب الضعف
والتقصير والسلامة وهو مؤمن ايمان النافلين ومن يفهم شيئا من ذلك فهو لقوة ايمان
سعه والشعاع دايرة علمه مشهده واسم سبوا كان طلحة او نور حسب ثاني القولين من اوله

الموضوعه على اى صفة كانت وهذا شئ معروف مفهوم وهو يجب ان يكون وكان سيد شيخ
عبد الوهاب يقول المراد بالظلمة العصية وبالنور الطاعة وقال التوقف في محل الاشتباه
مطلوب كذمه فيما تبين وجهه من خير او شر وبنى الطريق على ترجيح لظن بحسن خبي
وان ظهر معارض وقال قوم مادي اليه الاجتهاد جزم به ثم امر الباطن الى الله من ثم
اختلف في جماعة من الصوفية كابن الفارض وابن جلابد لعفيف التلمساني وابن سكين
وابن سحر الحميمي والتستري وابن سبعين والحاتي والمراد بالحاتمي هو شيخ ابن العربي
لانه من اولاد الحاكم الطائي وهذا شيخ قد اختلف فيه الناس قدما وحديثا وهو بوجه مباح
في علوم الحقائق والمعارف موصوف لكن في طريق الهداية والاتباع غير معروف قال
ابن رزوق سئل شيخنا ابو عبد الله القفوري رحمه الله وانا سمع فقتيل لما نقول في ابن عربي
فقال اعرف بكل من اهل كل فن فقتيل ما سألناك عن هذا قال اختلف فيه من الكفر الى
القطبانية قيل فماتت حج قال سلم سلم قلت لان في التكفير خطر او تعظيمه على حد ما بالفر
من جهة اتباع اسامع بهماته وموهباته والاسلم وكتابه فصوص الحكم فيها يفهم من طاهر
ويتبادر الى الفهم محل التردد والالتباس به عند ذوي البصائر والابصار والوقوف فيه
بالتقليد اعتقاد كل ما فيه بعيد وليس طريقته التصوف منحصر في العلم بالفصوص والفتوحات
وشيوخها وانما حقيقة التصوف صدق التوجه الى الله من حيث يرصاه الحق وبما يرصاه
كما هو مقام الاحسان المشار اليه بقوله صلى الله عليه وسلم ان تعبد الله كانك تراه فالاسلام
اشارة الى الفقه والايان واشارة الى الكلام والاحسان اشارة الى التصوف كما جاء
في الحديث جبرئيل يا سيدي كان والدي من الفقراء الوالدين العاشقين وكان كاسمه
سيفا قاطعا للاغيار وما حيا لانا وكان مشربا للتوحيد توحيد الوجود وقد رزق في الذوق
والشهود وكنيت طفلا في حجره وكان يرصفني من ثدي حاله ومقاله وكنت ذا حال في ادب
الصبا فلما دخلت نبي ميدان علم الظاهر وتحصيله وصنبط مجمله وتفصيله ذهب مني شئ

اشارة الى
"صنفاة"
اشارة الى

من ذلك فترحال لكن لما كان دخل في القلب من اول الامر من عهد لصبا سترقني
 الباطن بحيث لا يقبل ستر وخفا احد في باطن شاهد على التوحيد وانه ليس في الوجود الا
 الواحد الاحد شيد وكل ما ظهر منه وبه بل هو الموجود والمشهود ولا يعقل عندي سوى هذا
 والقوم يقولون نه طور ورا طور العقل ولكنه عندي بحكم الاضاف والاصناف هو حق
 الثابت المحقول شهد طيني ما ذا يكون سوى الله وكان الله ولم يكن معه شيء فمن اين
 جاء سواه وما كان سواه ومن يكون سواه وما هيته الممكنات منحد ومته في حد ذاتها فما
 فيها الوجود بحق من الحق سوار يقول بايجاد الشياخ او بطوره فيها وتشبهها عبارتها
 شتى وحسبك احد وعندي ان القول بايجاد العالم كيفي في وحدة الوجود وفي القول
 بان ليس في الوجود الا الله وقولهم الله ولا سواه وامثال ذلك قد قال بعض العارفين
 لا يعقل لصدور الكثرة من الوحدة وجه سوى التوحيد وكان والذي يقول بالفارسية
 اينما عبارت ست همه ازوست وهمه بدوست بل همه اوست وكان يقول ابن العباد
 همه ازوست ومعناه معنى همه اوست فان من غلب على باطنه التوحيد ليفهم معنى التوحيد من
 كل عبارة وبكل اشارة وكان يقول والذي وكان يشكل عليها القول بالتوحيد فقلنا
 معنى التمثيل حل الاشكال وارتفع الاشتباه في الحال لان في القول بالتمثيل يكون لعينية الخبير
 كلاهما محفوظان ويصح معنى قوله تعالى والذي من وراهم محيط بحقيقته لتمثيل باقية على باهي عليه ثابتة
 في حد ذاتها لا تغير فيه ولا تحول مع ان مثال الذي تمثل به عينه باعتبار حقيقته ما ثم سواه
 وهو صورة العينية التي اخاض عليها وجوده بقدره له على هذه الافاضة ما كان تمثيل جبريل
 بصورة وصيته وقد قال الله سبحانه فتمثل لها بشرا سويا فهو الظاهر السادي في جميع الدار
 الاض من الافاق مع بقائه على ما كان عليه من لطون والاطلاق هذا ولكن شهوة
 الحق ليس على هذه الطريقة التوحيدية المتعارفة كما يقولون اننا شاهد الحق في الاشياء وكل
 منظر ومرة شهوده بل شهودنا متعلق بالاحدية المطلقة التي هي عيب الغيب مع قطع

عن الاشارة والاشيار مذبول عنهما يتعلق اللطيفة المدركية بالحقيقة المطلقة
 التي اسم الله وهو سماه ومدلوله مع قطع النظر عن اللغة العربية او الفارسية او الهندية
 او الهندية وشهود الذات مجردة عن الملاحظة مع الاسماء والصفات وهو ذكر مخفي وقد
 يكون هذا في الابتداء فخلا من الذكر يتكلف فيه ويصير بعد ذلك صفة له لا اختيا فيها
 فلما ان الباصرة لا اختيار له في الابصار ولو تكلف في نفسه عدم حصوله لما قدر وقد
 يخيب الذكرا عما سوى الله وفي هذه الحالة وينسد ابواب الحواس ولا يمكنه الذبول عنه تصوي
 وقد يذبل في هولا بابا بالتفات الى شئ ولكنه سهل المحصور حال للذكرة في هذا احوال ثلثة
 اولها كالوجع فانه قد يحصل في هولا ما عنه بالتفات لنفس الشئ مثل الحكايات مع الاصحاب
 والاحباب نحو ما قد يكون مثل الطائر لعلم كالسكز ونحوه يطير ويذهب عن اليد ويرجع ويحكي
 باذني توجه ودعاء وقد يكون بحيث لا سبيل للذبول اليه كالعطش المفروض فانه لا يمكن الذبول
 عنه قطعا والمقوم خلاف في دوام هذه النسبة فيقتل تدوم وقيل لا تدوم وتمتكن في عدمها
 بقوله صلى الله عليه وسلم لي مع الله وقت الحديث ويجاب بان المراد لي مع الله وقت ايام
 مستمر على خلاف ما يكون غيري كما قال لست كهيبتكم وايمم مثل التحقيق ان الاله المسمى
 هو اتصال الله والقلب قد ينقلب الروح وان شغلته المحبة عن التفات الى ما سوى
 المحبوب لكن قد يؤثر فيها مجاورة القلب بيوتها منه وهذه النسبة التي اشترنا اليها
 هي النسبة النقشندية ولها بيان شاف في كلامهم وبيان كاف في قلوبهم وصالها
 نحو نقوش الاغيار عن لوح الادراك وتصفية القلب عما سوى المشهود طريقهم
 التصفية وطريق السلوك المتعارف طريق التزكية في طريق التزكية معاملة مع النفس
 ونزاع وجدال معها وفي التصفية ذبول عن النفس وصفاتها وعن كل ما سوى الذكورة
 وكان الداعي اليها والمرشد للطالبين في بلدنا هذا الشيخ العارف الكامل سر الله
 الاعظم ونوره لا تم سيدنا ومولانا خواجه محمد الباقي قدس سره الاصفى وكان من جلال

المتصور نور ذات الله صورة ومعنى والتصنيف بصفات اهل الخصوص ظاهر او باطن وهو من
 شائخنا في هذا الطريق جزاء الله منا خيرا وكان قد سهره يقول هذه النسبة غاية حفظ
 روحانية العبد من ذات الله ونهاية نصيب منه واما الكلمات الاخر التي هي آثار تجليات الصفات
 التي يحصل لاهل السلوك من كشف العوالم ووجود المراتب شي آخر هذا وقد قرانا من كتابكم
 الشريف من المعارف الحقائق بالاسيعة المتعال مع ذكر الولد الاغرا الحق نورا بحق مما شئت
 وشاؤ من احوالكم واقوالكم من احوال الغالب الجذب السالك ما سمع من سالككم من الاجاب
 في صدق الهمة وعدم الالتفات الى الاغيار وبلوغ الهمة في ترك الدرهم والذناية
 وقلة المنام والذكر الوافي والقلب الصفا واختيار الغربة والتوكل على الله والانقطاع
 عما سواه وكل ذلك عجيب غريب لا يتيسر الا بفضل الله وتوفيقه ولما سمع المملوك
 حماد يصف لكم وتصور مزيد خيركم وبركاتكم وكونكم قادين من تلك المقامات التي ترتكبها
 البحار والنج وسم قديس في طريقها الاسوال والمهيج ضطر والى ان يدرك خدمتكم وتيسر
 بصحبكم ولكن ياسيد العبد معذور لا باعذاره يتجاره فيها نفوس اهل العرف والعبادة التي
 يبعدهم ويحرمهم عن الوصول الى محال النج والسعادة حاشا وكلا انما ذلك شان المتكبر
 والمحتالين ولا الفقراء والمساكين ياسيدي اني لما كنت في خدمتكم سيد الشيخ عبد الوهاب
 المتقون حضرت عليه احوالي من مبدئي ومآلي وقلت ياسيد انا امر ونشرت من زمان
 صغري في الرياضة للتعلم والتعب لم اخذ بصحبة الناس والاختلاط معهم والدخول فيهم
 ولما حصل لي بفضل الله طرف صلاح من ذلك قضيت وطرب وحاجتي مما سئلك
 وعاني بعض اهل الحقوق التي يخرج الى ارباب الدنيا فادركت سلطان الوقت الامر
 فاعتنوا بشائني ورفعوا مكاني وارادوا ان يكثروا بي سوادهم ويحكموا وبعدها ^{بضعيف} واهبوا
 صورهم وموادهم فخاني الله ولم تتركه معهم او جدد في قلب عبده جذبة يدا الى هذا
 المقام الشريف ولها قصة عجيبية وحكاية غريبة ذكرتها في اول تاريخ المدينة الذي ^{الصفحة}

مسعى يجذب القلوب الى ديار المحبوب لما وصلت به المقام وسعدت بزياره سيد الانام
 عليه الصلوة والسلام وقعت في خدمتك وتشرفت بصحبتك سرى الى قبلى شئى من نوز
 الايمان واعلم ما يرد على قلبى ما كان من بقبية المحرص والامل فالان اريد ان اسلك
 طريق اتباعكم وادخل في زمرة الفقراء من اشيا علم فسكت الشيخ واطرق ملياً ثم رفع
 راسه قال سبحان الله ما حسن هذا الوكسر احد قدمه وجلس راوية العزلة والمحمول
 فهو اعلى مرتبة في الوصول والقبول ثم قال ولكن هذا امر صعب شديد وثبات القدم فيه
 بعيد والاصل في هذا ان يشترك المرء والناس في العظم في خيرهم ويحبتنب عن شرهم فذلك
 لم يخاط المملوك والناس حصل له مما في ايديهم الياس لم يذنب عن جوع الحج كما هو عادة الجوع
 الحجاج من اهل المحرص والامل الحجاج الى ديار دكن ويجا فور وبرمان فور ولوا حهما مما
 على الفقراء واهل هذه الطريقة منه الهرب والنفور فجا رحمة الله سألما عن الآفات
 غائبا بما اشار الله من البركات في وطنه المالمون يحيى حضرت الدبلى الذي هو ملك
 الفقراء والمساكين وسكن العاشقين المحبين والتزم باب الفقر متوكلا على الله
 راجيا فضله وكرمه في دنياه واخراه قال الامر الى الفضل الله الكريم المتعال وقصته
 طويلة يخاف في ذكرا السامية والملال المقصود ان شيخ قد امرني بانخلوة والعزلة
 والانفراد ولكنه قد اتى من اهل متاسم في ذلك ملاحظته ونظر الاعتبار ولم تترك جانب
 الرخصة راسا مخافة ان لا يبرى في ذلك شدة وباسا فكان هذا العبد لضعيف لمضى
 اوقاتا باشار الله من الاعمال الاشتغال ولكنه كان يخرج الى بعض المواضع في
 بعض الاوقات والاحوال يخيم ويوزر بعض الاحباب والاصحاب اهل الخير ويترك
 بصحبتهم ويشرف بنجدهم باموتنا عن وصمة الغير وكوق اضير ثم سلسل الله على يايك
 رجلا من اهل سلسلتنا من عشاق الحضرة ايجيلانية ومجذوب باسكرا انابا لشراب المحبته
 العرفانية فخرني وقهرني والزمني انخلوة والعزلة والانفراد ومنعني الدخول على الناس

الشيخ

بشار

والتردد الى بيوتهم وصحبتهم ولو كان مع الفقراء والصالحين من العباد وجد في ذلك
 وبالغ ولم يتباح قطعا وقال ياخذ الا يطلب منك عمل غير هذا وقال لا اقول له ذلك
 من عند نفسي وانما هو امر موكد من مكان آخر فعليك فاحتمت بالسؤال عن الاطلاع
 على حقيقته هذا الامر وانكشاف حليته احوال فقال تدعو الله ان لا يطلعكم على حقيقة الامر
 ولا يكشف عليكم حتى يبلغ الكتاب اجله ويظهر عند ذلك هو المرجح والمآل ولكن في بان
 فيه الخبير كل الخبير انما اراد لقا وهذه الحكاية ايضا طويلة يناسبها الاختصار فالامر
 واضح عند اهل البصائر وذوي الابصار ولم اكشف يا سيدي هذا السر بغيركم بهذا البيان
 وتفصيل الله علم وهو على ما قول وكيل فهذا شاني وانا متخير في امرى ولا ادري بفعل
 بي وماذا يكون عاقبته هذا الامر كما في ذلك للاختيار والتدبير التقدير العليم الخبير
 عن رضىت باقسم الله لي وفوضت امرى الى خالقي لقد احسن الله فيما مضى كذا تكلم
 فيما بقى والمسئول من الاجاب الدعاء والماعنة والامداد بحسن التوفيق وشبات القدم
 على طريق الرشاد والهدى وانتم سكان بلد الله ودار بيت الله بل جبار المعنى
 المراد عند اهل الله وخن الفقراء والمساكين المحتاجون السائلون الباسطون يد الفقير
 والفاقة والبازلون في طريق طلب غايت الجهد والطاقة والناقصون في جميع مراتب
 الكمال القاصرون عن كل مانا له محل الرجال المتضرعون الى الله الراجون فضله وكرمه
 بوسيلة خواص عباده المقربين الذين هم سيوف القدرة ومقرب الحضرة والمتوسلون بهم
 في امور الدنيا والدين متبركين عن حولنا وقوتنا ومجتنبين عن الدعوى وادعائنا لهما
 ولتفوق وتغلبة على الناس اعادنا الله من ذلك غير متبين لانفسنا شيئا
 سوى العجز والتقصير والفقر والافلاس ولجده تهيد هذا الاعتذار وار كتاب هذا الاخطار و
 حمل هذه الاوزار لا نعدر لنا ان جذبا احد من الجذوبين والمحبوبين ويتصرف فينا بقوة و
 قدرته من كسحفت الناسوت من بهار عالم الملكوت واجبروت بطريق خرق العادة

كما يكون للكاملين والمرادين المزيدين اهل الطلب والارادة حتى يقوم الحجة وتفتح المحجة و
 ويضيق عليهم الارض ولم يهيقوا الصبر والتوقف والتردد ولو على طريق التقدير والفرص
 ولو ظهر مثل هذا فلا اعتذار ولا اجبر ولا توقف ولا اختيار تجلت لمان تجلى فلم يلق
 واتي محب اذا تجلى تجلده بذوان لم تكن نحن اهل اللجذب قابلاً للكشف لما في ظاهرنا من الاضغاث
 والاتقال وفي باطننا من احب الظلال فلا بد ان تحضو بالشي من فضلكم وبركاتكم يا عظيم
 من الازكار والاوراد والاحزاب خصوصاً العيين دعوة للخصرت القادرية اجمالية انية افان
 علينا من بركات وبركات علومه كما اشرتم بذلك في كتابكم الذي شرحتموه ناباه وانتم من اهل
 الجود والكرم فلاحزلكم ان يفوح ومن الكواكب ان يلوح وعندها يا سيدي عار بدرقه الايام
 سيدي عوث الثقلين رضى الله عنه وصيغ للصلاة له وقد اجازني سيدي شيخ عبد الوهاب
 بدعوات واوراد واحزاب كثيرة منها حزب البحر والحزب الكبير للقطب السامي ابي الحسن الشاذلي
 وحزب تليذة الولى المكاشف ابي العباس المرسي ومناجات ابن عطار الله الاسكندر
 الذي كتبه في آخر كتاب الحكم مع شرحها سيدي احمد بن رزوق وحزب الشيخ العار الكامل
 ابي مدين شجيب الذي كتب الملوك كلمات عديدة منه واليكم وشرحتموها بالامام علي عليه
 حزب الشيخ العارف الموحى محمد بن العربي وحزب الفتح للشيخ الامام العارف بالله ابي الحسن
 البكري واوراد ولده الامجد الاختم شيخ محمد البكري وغير ذلك باليطول ذكره وعندهنا
 وعار سيف الله للشيخ العارف بالله سعد الدين الحموي ملتقطه من ادعيته بعض اهل
 النبوة سلام الله عليهم اجمعين ووعار سيفي سيدنا ومولانا امير المؤمنين سيدي يوسف
 علي المرتضى كرم الله وجهه وكتاب آخر في دعوات الامام الكامل المكي الامام زين العابدين
 سلام الله عليه على اباه لعظام واولاده الكرام ولكن لتعشش غالب يا سيدي الى اوراد
 حضرت پير وشمير فانه اصل كل مطلوب وعمدة كل مقصود يا سيدي قد اجازني سيدي
 شيخ عبد الوهاب بكتب القوم وطريقهم وسلاسلهم واجازني من اربع سلاسل القادرية

احزاب اوراد

والشاذلية والمدنية والحشمية وهذه الاجازات حصلت بحضرت علي المتقي من الشيخ محمد
 بن محمد بن محمد اسحاقى كان في المدينة لمطرة رجل من الافراد صاحب مقام التجريد
 والتفريد والتوحيد لكن المملوك مقتصر على النبتة القادرية وحدها واقف على باب
 فضلها وكرهها ولقد كان للعبء الفقير تعصب في الشيخ كان لا يري ولا يذكر احد من
 المشايخ على وجه الفقر والاتجا عند ذكره وكان حاضر التوجه فيه فقال السيد الشيخ
 عبد الوهاب انتم من فقراره ومريديه ولكن شان طالب الحق ان يتفيد من كل
 مفيد ويقيد لكل مستفيد ولا يغلق باب الطلب لا يد طريق الاستفادة على نفسه
 فمن اين يحصل الفايده يرمى انه من شيخة ومن هنا كان توجهي والتجاني الى صحبة
 محمد الباقي قدس سره واستفادتي منه النسبة لبقشندية بعد وقايح ومعاملات
 اشارة الى ذلك يابيك قد وقعت الاطالته والاطناب في الكلام وقد يقع ذلك
 من الاحباب لابل المحبة والغرام والذي بعثني على ذلك لما حرمت من صوت
 صحبتكم اردت ان اصاحبكم صحبة معنوية روحانية فذكرت حكايات ومقالات
 كما يكون في المحذور وانا استغفر الله مما وقع فيه من الهفوات والزلالات وما يومئذ
 انفس وتزكيتها الخوذ بالله من ذلك عفو عفور والمامل من كرم ان تقفوا
 وتصفوا مما وقع من غايت الخفنا والانباط والسرور والحبور واصله الله على سيدنا
 ومولانا مفتاح الجود ومخزج الباطن وباب الظهور وعلى آله وصحابه واتباعه مشارق
 الهداية ومطالع النور واخر دعوانهم ان الحمد لله رب العالمين

الرسالة الثامنة والخمسون تحصيل النعم والبركة تفسير سورة والعايات

الهدورسوله

والعايات ضحيا سوكند خور وپروردگار عالم جل جلاله بسپان غازیان كه نقش
 درنگام دویدن و آواز سپاسنامه نام است همی که باید کند آواز را چنانکه عادت است

و تخم چنانکه بر علف کند و صبح آواز نفس او در دیدن و احادیث در فضیلت فوس
 بسیار واقع شده فرموده اند بخیر معقوفی فوسی انجیل شبی بسته شده است در اقصیه
 اسپان یعنی در کشتانی ایشان و کدام خیر بالاتر از آن که بدان اعدا دین و ملک آن
 کفار حاصل گردد فاما در آیات قدحاً پس بیرون آرندگان تش از سنگ هم نامی است
 و این در حال دیدن بیشتر میشود فاما لغیر آت صبحاً پس غارت کنندگان در وقت
 صبح و این صفت سواران است چون بوساطت سپان بود صفت ایشان را
 باشد و غارت اکثر در وقت صبح واقع میشود و در حدیث آمده است که حضرت صلی
 علیه وسلم در وقت صبح نزدیک شهره و قریه که غارت کند میرفت و اگر آواز آن
 می شنید که علامت اسلام اهل آنست باز می استیاد از غارت و اگر نمی شنید می تاخت
 و میرد فآنرا نایب نفعا پس برانگیزند سپان بخار را وقت صبح که لازم عدو دیدن
 است فوسطن به جمعاً پس میان می آیند گروهی را از اعدا دین یعنی می تازند
 و می در آید و غالب میشوند و غارت میکنند دشمنان دین را و این سوگند خوردن
 با سپان در حقیقت بر اظهار قدر و مرتبه و عزت غازیان است که سپان ایشان را
 که از قبیل حیوانات اند بجهت اعزاز و اظهار دین این مرتبه باشد غازیان را چه قدر
 عزت خواهد بود و اما سوگند بر این معنی میخورد آن که انسان کوچه لکنه بدستگاه آن
 بخاصیت شربت و جلیت مروردگار خود را ناسپاس است و بی فرمانی کننده و کل
 و رزنده است لکن در این معنی گفته اند و بعض گویند که مراد بان عبد الله این
 ابی مناف است و این سوره در مذمت و می نازل شده است و با وجود آن اشارت
 بانکه غازیان را باید که شکر پروردگار تعالی و تقدس کنند که ایشان را با عدم و دفع
 دشمنان دین توفیق داده است و بر بذل جان و مال خود بر آحق بخل نوزند و بخواهد
 رطلت نیست بطلب نیا و اسوا حق عامی شوند و این معنی مناسب تر آنست بگویند

خوردن باسپان و صفات ایشان مذکور شد و آیه علی ذلک کشفید و بدرستی که خدا
 تعالی برخیل و کفران و عصیان انسان گواه است و از آن آگاه است یا انسان برین
 احوال خود گواه است بجهت ظهور آثار از وی اگر چه غفلت بان مغفرت نیست و تعاقب
 می در زود و آیه محبت الخیر کشفید و بدرستی که انسان بر دست داشتن مال محبت است
 و غیره معنی مال کثیر در قرآن بسیار آمده است و مال امان بجهت آن گویند که میل بد
 جملت آدمی زیاد است و در غیر هم است اگر در راه خدا صرف کند و شدید معنی بخیل نیز
 آمده است یعنی چندان دوست میدارد مال که شکر نعمت منی کند و در راه حق صرف نکند
 و خیل می در زود و کفران می نماید اقلید اذ ابغضوا فی القلوب یا ایس و لذان
 چه خواهد بود حال او در وقتیکه بر گنجینه شود آنچه در گور است یعنی زنده گردانیده شوند
 مرده ما و حصیل ما فی الصدود و جمع کرده شود و حاضر گردانیده آید چیزی که در سینه با
 از غیر و شر و افعال اقوال و تخصیص با فی الصدور است که نهان است و اعمال
 قلبی است و عمد و اصل است و اعمال حارج فرج اوست ان ربکم بهم یومئذین
 آنچه پناه بدرستی که پروردگارا و میان با اقوال و افعال ایشان در روز سنجید داناست
 و بر جزا دادن او تواناست پس در جسم افعال و اقوال و احوال از خدا باید ترسید و تقوی
 عزیزید و با الله التوفیق پوشیده مانند که در حدیث آمده است که قرآن را ظهیرت و طبع
 ظاهر آنکه از ظاهر عبارات وی بر حکم قواعد شریعت غیب معلوم میشود و طبع آنکه بر طبع
 ارباب موافق و احوال لایح میگردد و این صفات را که بر اسپان غازیان مذکور شد
 اصل باطن بر صفات نفوس کامله فرود می آرند و بعدایات یعنی نفوس که می دهند
 و طلب کمالات و مقام قرب الهی و التوریاات یعنی بر آرنده و مشتعل سازنده و با فکا
 خود انوار معارف را و لغیرت و عسارت کنند و غالب آینه بر هوا نفس و عادات وی
 و بدست آرنده و غنائم و فضائل و کمالات را فائز نامه بقواعد بر آنگیزد و در شوق

تحقیل کمالات غنا جدید و جود را نوسطن بر جمعا پس روح می آیند عالم علوی و صفت ملکوت
گویند سوگند باین نفوس کلمه که آدمیان در تحصیل کمال سعادت اخروی و قرب الهی کفران
ورزند تقصیر کننده و میدانند که تقصیر میکنم و بسبب هجوم غفلت و تعلقات جسمانی و نادانی
آنروز که پرده از روی کار برافتد و حقیقت حال منکشف گردد و معلوم میشود که حال صلیت
پس باید که مراقبه الهی باحوال شان از دست ندهند و غفل نباشند و فارغ نشینند ^{اللهم} اعلم

په ترجمه مکتوب حضرت سید کائنات صلی الله علیه و سلم در تخریة پس معاذ
بن جبل که از عظام صحابه و اکابر این عصابه بود رضی الله عنه
الرسالة التاسعة و الخمسون ترجمه مکتوب ^{السلام} الابل فی تخریة ولد معاذ بن جبل

الهد ورسوله

بسم الله الرحمن الرحيم

من محمد رسول الله الى معاذ بن جبل این نامه الیت از محمد فرستاده خدا بجناب
معاذ بن جبل سلام عليك سلامت و امن و بی گزندى باد همه بر تو از آفتها و گزندها
خصوصاً از آفت بیهوشی و ناشکیبائی و خزع و فرغ در مصیبت فانی احمد الیک الله الذی
لا اله الا هو بدستی من سپاس ستایش میکنم خدا را که نیت خدا جز و س و میسر نم آید
بسوی تو اما بعد فاعظم الله لك الاجر و بعد از حمد دعا میکنم ترا که بزرگ گردانند خدا
مر ترا مرد و ثواب برین مصیبت یعنی صبر دهد ترا چه اجر و ثواب بنده در مصیبت بر تقاضای
صبر است و اگر چه ننگ سخت عذاب عقاب گردد چنانکه فرمود و الهام الصبر و بد خدا
ببندار و در دل تو صبر در زقنا و ایاك الشکر و روزی گردانند ما را و ترا شکر بر نعمتهای
فان النفسنا و اموالنا و اهلنا من مواهب الله عز و جل پس بدرستی که فائزهای
و مالکها ما و اهل اولاد ما همه از بخششهای خداست گوارا و عواریه المستودع و عاقبت
اوست و امانتهای اوست که پیش ما نهاده است یعنی اینهمه نعمتهای که داده ملک است

بنا بر این داده است و با بمانت نهاده است همه ملک اوست هر وقت که خواهد گیرد و بستاند
 شعر و ما الا اهل المال الا و دلیعه + ولا بد یوما ان ترد الود لربح + و تقسم بها الی اهل
 معدود و بهره مند و سودمند گردانیده میشود مباد ان نعمتهای تمام مدت معدود و همین
 چند روز که حکم اوست یقبضها الوقت معلوم و میگردد و میستاند در وقتیکه میداند
 ثم افرض علينا الشکر اذا اعطی پس تر فرض گردانیده است حق تعالی بر ما شکر
 آن نعمتها و وقتیکه میدهد و الصبر اذا ابتلی و فرض گردانیده است صبر و وقتیکه بستاند
 و مبتلا گرداند تمامه احوال اوقات آدمی از چهار بیرون نیست نعمت است یا بلا طاعت
 است یا معصیت و طیفه در نعمت شکر است و در بلا صبر و در طاعت رویت و توفیق
 و معصیت توبه فکان ابنک من مواهب الالهت و عواریه المستودع پس بود
 پس تو از بخششهای خدا گوارا گردانیده بود ترا و از عاریتها و امانتها همی وی تعالی که
 نهاده بود نزد تو و متعت به غبطه و سرور و بهره مند و سودمند گردانید ترا بودی خود
 و خوشحالی که رشک بر دزد مردم بر تو یقبضند منک با جرکتی و گرفت او را از تو ثواب
 بزدان و بعضی نسخ کثیر معنی بسیار یعنی اگر چه باز ستانید و لیکن اجر و ثواب بسیار بر آن
 داد و اجر و ثواب می سجانه عظیم تر از همه است و در حدیث آمده است که چون جگر گوشه
 یکی می ستاند و میراند بفرشتگان امر میکنند که بر او خانه در بهشت بنا میکنند و نام آنجا
 بیت الصبر می نهادند الصلوة و الرحمه و الحمد ان صبرن در و در رحمت حق تعالی و در آن
 مر تراست اگر صبر کردی چشم بر اجر و ثواب خدا شستی اشارت بمضمون کریمه و نشیما
 الصابرين الذين اذا اصابهم مصيبة قالوا ان الله وانا اليه راجعون اولئك علیهم
 صلوات من ربهم ورحمة و اولئك هم المتهمدون فالصبر ولا يحبط جزعك اجرک
 پس شکیبایی کن و بایده که بطل و نابود نگرداند بے صبری کردن تو ثواب ترا فتنده
 پس شکیبایی شوی بر در آخرت که چرا صبر نکردم و اجر ثواب از دست ادم و اعلم ان

و ثواب

الجنه ولا یؤشیئا و بد آنکه بی صبری کردن دفع نمیکند چیزی از مصیبت و باز نمی آرد و فرشته
بسوی تو ولا یدفع حزنا و دور نمیکند غم و اندوه را بلکه زیاده میگرداند آنرا و ماهونا زل
فكان قد چیزیکه فرود آینده است از بلا و حادثه پس شونده و فرود آینده است البتة شعیر
و حضرت اجرامن فقید فلانکن + فقیدک لایاتے و اجر کن ابدی + آنچه گوشت و رفت
باز نیاید بارے اجر خود را از دست مده و اصبه فان الله لا یضیع أجر المحسنین

الرسالة استون ایراد العبارات لبیان اهل الاشارات

السرور سوله

اللهم صل علی محمد مصباح مشکات انوار قدسک متمیزه حضرات اسرار النور و علی آل
و صحابه و وایر سطوح حدود الایمان و الایقان و مراکز دوایر احاطات مراتب الکشف
و البیان و علی اتباعه و اخرا به مراقی و مصاعده و معالی الهمم مبانی قواعد اسرار العلم
الحکم مجازیب سلسله جواذب القادرية الالهية اللامبوتية الربانية و مفاتیح ابواب المعانی
المجتمعة الرحمانية لهدایة و علی المنتهین الی حضراتهم و الملتزمین من برکاتهم و سائر الکنز
لهذا انطریق و الحائزین الواقفین لفقد الرفیق العکاس اشعه انوار جلالیه قیومه
احدیة و انجلیای مجالی تجلیات جمالیة شهودیه محمدیه بر باطن مقتبسان مشکات نور
و ظاهر سرتر شد اصراطیم شریعت مستنار و متکلم باد امین بشارت دادند که سیر سحاب
نشر رحمت و مکرمت بر ملاقع نفاع بلادیه قلوب تعطشان و حصول لال و صلست
ستقظان نزول امطار قربت واقع خواهد شد حیون عیون انتظار مفتوح و صدور
قلوب ارتجا مشروح گشت که کس رسد و چگونه رسد ناگاه بهبوب ریح حکمت بانه
غشیه خوشیه اقتضای تمیز آن بجانب دیگر گردد و تقدیر اصابع ارادات رحمانیه غنیمیه
غنیبویه بسوی دیگر بر دشمن کما ابرقت قوما عطاشا حمامه + فلما را با شفت
و تجلت + جمیع فقرای این دیار و منتبان این سلسله علیه عالیقدر و حصو سفوفه

قدوة السالكين شيخ محمد الرزاق المشهور شيخ بهلول وجواد طریت لجنه مولانا می حاجی محمد
 بدعا سلامت احوال وصحو مدارج کمال مشغول اند و سلام عقد قلب مصمم و غنیمت
 مستحکم است در وقتی که ارادت ازلی رفته باشد بعزم سیر آن دیار بركات آثار که منتهی بریا
 سعادت ملازمت و شایده انوار جمال حضرت شیخی سیدی سید قبله گاهی سسی کلیم الله
 نواز سد العالم بنور جلاله مادام لقال اللهم صل علی محمد وآله سعادت ملاقات ایشان شود
 موفوق و مشرف گردد و ما ذلک علی الله عز و جل

الرسالة الحادية وستون لطلاق اللسان بشکایت حال الهجران

السدر رسوله

آن شوخ که در دم همه در مان دانت گفتم صماز وصل نو مید شد م	دشوار من مخمزه آسان دانت گفتا که شو هنوز نتوان دانت
--	--

نومیدی نظر باعمال و احوال خود هست که نسبت به علینت بران نهاده و آنرا شایسته
 قبول قابل وصول در گاه منی باید و امید نظر با اعتماد کرم کریم ذی الافضال است که در
 مسیبت تمامه سباب و منفع جميع ابواب است و تحقیق امید و نا امید که در سابقه تقدیر میگردد
 که بچه رفته است و نظر تقدیر اندوه آید و شادی ابد رو بنماید اگر بجانب قهر و غضب رفته
 اند و به پدید آید که برگزوی شادی نه بنید و اگر بلطف و رحمت رفته است تا ابد آلبا
 شادیت که اندوه که در سر پرده عزت و می راه نیاید چون عاقبت اینحال در پرده بهمان
 و احوال است شادی و اندوه بهم جمع گردد و در میان بیم و امید راه رود و درین بهمان
 و احوال حکمت است تا سطوت ربوبیت و ادب عبودیت باقی ماند و یکی با ندوه مطلق
 بکابد و بگذارد و دیگری بشادی تمام بسازد و بتازد و قاعد ایمان که الا یا جن الخوف و الرجاء
 بر جا ماند و همه حوادث روزگار و گردش لیل و نهار نگاهبانان این قاعده و پاسبانان
 این سرای اند که تجلیات اسماء و تفضیلات صفات حق عالم را زیر و زبر و در میا دانند

لطف و قهر و ایر و حایر و از نیکوچی میسیت و نیز ویندل یعنی ذلیفقر و لیسحک و یعیط و یعیط و یعیط و
 ویرفع و یعیط همه مناشیر این حکم و طو امیر این فرمان اندیش ازین روزگار اگر چه تغییر و
 تبدل احوال عالم و پریشانی و سرگردانی او صنایع بنی آدم و فنا و زوال سلسله وجود و عدم
 و هلاک هر موجود معلوم و مشهور بود و لیکن خواه بجهت طریای نوعی از غرور و غفلت یا بسبب
 قسمی از آسایش و آرام طبیعت و التساق و تنظیم کارخانه دین و ملت و وجود سبب
 مواد عیش و عشرت و عیاش با آسایش زنده و زمانی نفسی راست میگردند اما درین کار
 آخر چنان و چندان بجن و آلام گرفتار آید که تصویر آسودگی در دل و نام آسایش بر زبان
 نمی آید و نیز و در خصوصاً درین جزو زمان ناز و کرشمه محبت بزرگ دیگر است و ظهور
 سلطت و قهرمان قدرت غلبه میگردد و معامله قهر و عتاب و شکست و سختی کارخانه
 وجود میرود و عزت و کبر بیاخذ و ندی اقتضای ابتلا و امتحان دیگر دارد و چنانچه مجال سکون
 و آرام تنگ تیره گشته و فراهم آمدن حال و جمعیت بال از قبیل محالات عادی شده و
 فرقه از بیجا فتنه و بفرار نهاده و حیات چند روزه دنیا را بصورت سلامت اندیشید
 در هلاک ابد ماندند و مجمع در مقام صبر و رضا پائے استقامت فشرده در مرکز حق قرار گرفتند
 و شهد شهادت چشیدند و لبوت احباب و صحاب بجن و مصدا گرفتار آمدند و الله علم تا آخر
 اینحال صیبت و تا کجا میکشد و بچه چیز نیت میگردد خداوند اینها عادی و نشود و نیند که بصبر
 قهر و غضب ایشان را هلاک کنی و استهلاک و استیصال نامی امت مرحومه محمدیه اند که ایشان
 و عدله بفضل و کرم و مهربانی و آسانی رفته اینهمه سختی و تنگ گرفتن صیبت آخر حقیقت
 کار و حکمت در آن تو میدانی و توئی جسم لطیف ببطیفها نهان و آشکارا دانست
 از رحم الرحیم در از شد و از راه مقصود اندک دور تر افتاد مقصود بیان حال ضعف
 و ناتوانی و وحشت و حیرانی نبود که با وجود ضعف پیری که در دلی و دوا و مرض بجلاج
 بیمار بیهاست غریب ضعفها شگرت استیلا یافته و ملازم وقت و حال این شکسته نال

گشته است که از سطوت آن قوت حرکت بدن و سکون قلب فراغ وقت و سلامت
 حال وی بخدمت نهاده و بنیة این تقیر در اصل ضعیف افتاده و تمامه عمر بمسقت و ریاضت
 گذشته و الآن پریهادر یافته و بیماریها علاوه آن شده دیگر چه حال باشد الحمد لله علی
 کل حال خیر صبر چاره نیست و از رضا تسلیم گیرند و اگر چنانکه قوت بدنی رومی باخطا
 آورده و از پامی افکنده است بهمت قلبی غذای روحی که عبارت از ذکر حق و توجه درگاه
 و التماس حضرت اله است مدد مبنی نمود و قوت مبنی افزود و مطلق محو و ملامتی شده از دایره
 وجود بجا عالم عدم رفته بود بهیت مرا امید وصال تو زنده میدارد و اگر نه صدر هم از بحر
 است بیم ملامت و باجمله حال این ضعیف درین آتش شوق منحصر است یا ازین ضعیف آورده
 قوت عطا کنند و مجال آرند یا چند گاه بهین ضعف و ناتوانی بگذرانند و بقای بخشند
 یا بر وارند و بان عالم بر بند هر چه حکمت و قدرت وی تعالی اقتضا کند رضی است
 رضیت بما قسم الله له + و فوضت امری الی خالق + لقد حسن الله فیما صنعی + کذلک
 یحسن فیما یلقی + رضینا بقضای الله + ما یدرت دوست داویم اختیار خویش را +
 صلاح ما همه آنست کان تراست صلاح + تا الآن تسلی خاطر بدان میداد که بر وقت
 توفیق از ضعیف این دیار بر آمده در قضای سیر وافی الارض پامی نهاده رو
 صدق و اخلاص بنا مقام شریعت که موطن ارواح و مستقر قلوب اهل فداحت
 خواهد آورد و عود خواهد نمود و بقیه عمر در اینجا گزارانید اکنون نزد بهمت نقدان پذیر
 و راحله قوت شکسته باشد و جز صبور در دیار دوری و هجوری کار مبنی بنید آخر کار
 چیست ان الله علی کل شیء قدير کوس جیل بگوش جان میرسد و جان تغافل ننماید اگر
 بحکم طبیعت ساعتی طاری گردد آن دیگر است و الا گاه بیگانه و متوجه و مترصد امر در گاه
 و بحقیقه مثال غفلت اهل عالم در غفلت و بهوشیگر بران مسامت که مثلا همه در شک کار
 افتاده از بارگاه سلطان آواز کوس رحیل می شنود و استعداد سفر میکنند دل از افاق

بر میدارند ناگاه زمانی آواز کوس فروشت باز غافل شدند و بچوب عفت رفتند گمان
 بردند که حکم سلطان با قامت شد باز آواز کوس آمد باز سر برداشتند و متنبه گشتند
 باز فروشت باز غافل شدند همچنین عمر در عفت و بهوشیاری میرود و میگذرد و در
 باشد که حکم جیل و اجرت متعمم گردد و در بستن بار سفر ضرورت افتد استعداد آن ساخته
 یاناخته باید رفت و خواهی نخواهی دلارزین سراچه خالی برداشت تا آنجا که میسر و نند
 چه که نماید آنجا همه بقا در بقا و عیش و در عیش و ذوق در ذوق و سرور در سرور است
 انشاء الله تعالی و بهو علی کل شیء قدیر

الرسالة الثانية والستون اظهار القلق والا اضطراب في حصول
 المطلوب بلا ارتياب

البدورسوله

اللهم اني ضعيف فقوتي برضاك ضعفي اقام ضعفي چه ضعف بدن و چه ضعف دل
 و چه ضعف ايمان و چه ضعف يقين و چه ضعف عقل چه ضعف طالع بر بهم نشسته و
 فراهم آمد و در حکم ظلمت بعضها فوق بعض گشته انوار توفيق و همت و قرار دل و ثبات را
 پیوسته و باندک چیزی تاثیر میگردد که نیاید صاحب عقل اهل تجربه بعد آن متاثر
 و متغیر گشت چه جای اهل ايمان و معرفت راه باندک هوای و تهراس و توهمی که
 پیش آید از جای رود و حال دیگرگون گردد و عهد را فراموش کند و بر انحال که
 بوده نماند و مقدمات یقینیه از روی حال حکم ظنیت گیرد اگر چه آن علم و اعتقاد
 که دارد باقی است این نقص عظیم است و عیبی تمام چرا باید که چنین باشد علاج این
 نمیداند که چیست دعای مناسب حال خواندن و مقدمات عقلیه استخراج نمود
 و بکلیف خود را بر قرار و ثبات داشتن بسوزد و در علاج این تقویت و تائید اشارات
 غیبیه اشارات عینیه است تو مراد دل ده و دلیری بین + ر و به خویش خرا

و شیری بین + و اشک انواع بصیری و لغزیدن پای ثبات و بطریق تفرقه دست
 تصور احوال اشهر اهل روزگار است که صاحب سلوت و سلطنت دامن زنی و غلبه
 تهر مانند بار ما بالفلس میگویم که در نهدت بسیت و پنج سال که بعد از قدم از سفر حجاز درین
 شهر همین وضع یا قریب باین گذشت و هرگز آزاری از کس ندیده و ابتلا نیفاوه دیگر
 خوف چیست گمان بخداوند نیکار و مترس بسیت محال است چون درست دار و ترا
 که در دست دشمن گذار و ترا + باین طریق شرط و تعلیق گفته است که چون درست
 دار و ترا تحقیق دوستی و یقین بدان مهم و نامعلوم و المد علم و این را نیز از وسواس
 شیطان و تصرف و تصویر وهم میداند که محروم را در حکم موجود آورد و موهوم را بصورت
 معقول انگار و الیس اللد بکاف عبده و یخوف نیک بالذین من دونه من یضلل المد فحاله
 من ناد - و علاج این درد و دفع این ضعف نیز بهمانست که گفته شد بسیت مهمت بدرقه
 راه کن از ظایر قدس + که در از دست ره مقصد من نو سفرم + چون تنگدلی و یحیی صلوات
 و وحشت و نفرت بر تبه نهایت رسیده بار با خیال سفر در سرافقت تا از تنگنای محنت
 بر آمده کشا و سینه بدست آر و بقیه عمر در آن مقامات که مقرر من و سلامت و موطن
 ایمان و امانت اند و جر ما آسنا تخطف الناس من حولهم و الذین تبوءوا المد و الایمان
 در شان آن اماکن و ساکنان آن وارد شده است بگذارند تا البضاعت فطرت و
 نقد حال خود را از تخوف اغیار و تخطف انبای روزگار بر ماند و تقوی و تطبیق امر
 انزوا و التزام خلوت باین غزیت سفر و ارتکاب خطر آن می نماید که امر بنا بر
 آمدن و بجنبند مقصد ترک صحبت اغیار و قطع الفت یار و دیار است و کستن قید
 تدبیر و اختیار این سفر منافی اینکار است بلکه عین مطلب مقصد است بسیت
 سوی صحرا نه از پی سیر و تماشا میروم + شهر بر من بی تو تنگ آمد بصبح امیروم +
 و ایشان نیز بدان رضی خواهند شد امیدوار است که اگر بناگاه صورت اینحال

و وقوع این خیال موافق تدبیر افتد بر صفا و خوشنودی آن در گاه مقرون باشد
 و موجب ارتکاب خلاف امر نگردد بر ناصیه حال داغ گریز پایی و بصیرتی نهند در اینجا
 نیز اگر دست گرفته نگاهدارند و گویند همین جا باش و هیچ جامه و مقصود حاصل است
 میباشد یعنی جنبه مرجع مال همه این حکایات همان یک سخن آند که اشارتی از اینجا
 میخواهد سه اگر دست گیری بجائے رسم + و گریز گفتم بر نگیرد کم + حال نیست که
 گفتم و اگر ایشان دانند باعث اینهمه پریشانی و سرگردانی و قلق و اضطراب و وجیز
 می یابد اول آنکه جوهر استعداد از محبت ذاتی بی نصیب متهی افتاده است و حقیقت
 طالب کمال گرفتار نفس است که برای خود حاصل کند این را در یاری کمالان گفته اند
 جناب عزت حق که مطلوب بالذات و محبوب مطلق است سزاوار تر است بدان
 و خاصیت نفس چنین افتاده که عملی که کند نظر بر جزای آن دارد و در هر کار خیر
 و غایت آن اندیشد و بسیار گد اطمینان قطع پیشه و مستعمل و بصیر واقع شده و در اینجا
 نکته است که شاید حکمت در عدم حصول مقصود و خواهشی که دارد همین باشد که
 چون ثمرات و نتایج بر اعمال افعال ظهور نرسد و نظائر و مساطه اعمال علییه آن
 ساقط گردد و اعتماد بر آن نماند متعلق محبت ذات گردد و جزا و ثواب عمل از نظر ساقط
 شود این احتمالی است که برای خاطر نفس برمی آید و خود را بدان تسلیمی میداند و ضمناً
 آنست که عدم حصول اسرار و انوار و نتایج و ثمرات بجهت عدم اخلاص و فقدان
 عمل بسبب عدم قابلیت و استعداد و عاقلست چه قرب الهی و شرف و خصائص در گاه
 در عمل دیگر و کار دیگر و اهل آنرا قابلیت دیگر و قبولی دیگر است مصرع هر تیره درود
 قابل انوار نباشد + و من لم یکن الوصال ابداً و کل احسانه ذلواً باین سخن تمام مطلق
 حال این مسکین است یاری دیگر است که حال او نیست که اگر کنار کند بشکفت
 قابلیت و قبولی که دارد و معذورش در سه و فی وجهه شافع بجز اسارت به سخن

القلوب ومانی بالمعاذیر + از اینجا گفته است که رومی می آید که هیچ طاقت بازنگردد
 و قبول می آید که از هیچ معصیت نه اندیشد اللهم انی لغوذیک من الرذیلة القبول ومن
 القمع بعد الوصول من الخشیتة بعد الجارح من المنع بعد العطار و اعوذیک من الجور بعد
 الکور ثانی از سبب وحشت و تنگدلی فقدان رفیق است در شدت طریق چندان غم
 نیست که از فقدان رفیق گفته اند با رجوع من رجع الالفقد الرفیق و لغوذ بالمد من الرجوع
 و الا با یک کس نیایم که درین طریق رفیق حال من باشد هر کس از صغار و کبار طلب
 و مشایخ با یکدیگر مخالط و مصاحب و در پی مطالب مقاصد ساعی و داعی بجز من نسکون
 که در زاریه تنهایی افتاده و دل بر نامرادی و ناکامی نهاده ام هر کس گرفت دامن
 بلند خویش ماییم و گوشه و دل در دمن خویش در اینجا دو خاطر راه یابد یک حسرت
 و ناامیدی که چون همه با اتفاق در بجانب میروند و یکی جمع اند لا جرم تفضیل و برکت
 مخصوص خواهند بود که این وحید طریق از ان محروم و همجو خواهد بود و اول امید از
 آنکه همین از همه کنار گرفته و جدا افتاده است انشاء الله تعالی بنعمته مخصوص و ممتاز گردد که
 دیگران ندارند آن علی کل شیء قدیر سبحان الله در ابتدا رحال که از شدت راه آگاه بود و نظر
 بر قسمت و تقدیر یعنی گماشت و امید تازه و جوان و عملهای بی اندازه و بیکران بود
 و نادانی خویش آن چهل و نادانی دعا میکرد و ب هب لى ملكا لا یبینغ لاحد من بعدى
 انک انت الوهاب و همه مراتب کمالات را جز مرتبه احدیت و احدیت و قادریت که
 حصول می پنداشت که از پایی در افتاد و بحال بدو مانده و قدر خود را شناخته و شدت
 راه و استغنا در گاه دیده در یافته است و دانسته است که هر یک که خداست معین و نصیب
 معین است که همس و آرزوی زیادت از ان سود ندارد و خود را بصد آن دو در میان
 طالبان راه بار یافتگان در گاه میدارد و شاید که در ضمن ایشان داخل گشته بطریق
 طفیلیان بجز منی از جنس خیر فایز گردد و میگوید اللهم ما وعدت من خیر لا حد من

عبادت اذ اعطيت احد من خلقك فانا ارغب اليك و اسالك يا رب العالمين
 اميد که مطلق محروم نماند و نااميد باز نگردد و سخن دراز شد و آنچه ناگفته ماند دراز تر است محل
 که نعمتهاست حق که حاصل است بی نهایت است و آنچه حاصل نیست بی نهایت تر سر همه
 نعمتها و مطلبها آنکه قدم از راه استقامت نه لرزد و هر گرمی طلب فرو نه نشیند باقی هر چه
 نصیب است خواهد شد و نصیب نصیب الصدق قریب جمیع صلوات علی خیر خلقه محمد علی آل
 و صحابه جمعین بدها طریق الحق و محی علوم لدین

الرسالة الثالثة و السنون توصیة الاخوان بالصبر علی جنای اهل الزمان

الصدور رسول

الحمد للصدور و الصلوة و السلام علی رسول الصدور علی آلہ و صحابه و اتباعه بدها طریق الحق
 و محی علوم دین الصدور ان بعد مکتوب مرغوب محبت سلوب آن محبوب القلوب مرغوب
 الصدور رسید و موجب تسلی خاطر و اشراح صدر و نورانیت قلب و طیب وقت گردید
 و آثار وجود محبت و یگانگی و رفیع وحشت و بر یکانگی از مضمون آن ظاهر و باهر گشت
 مکتوبی که بدست مشیخت ماب شیخ مصطفی ارسال شده بود و مصیحت در آن تنبیه
 ایقناظ وقت و حال بود اگر چه آن برادر در احوال و آداب خود همیشه آگاه و بیدار است
 زیرا که طریقه و صیحت و نصیحت و تنبیه اخلاص خیر خواهی از لوازم و شرائط محبت و
 سواد است دوستی و اتحاد میان این فقیر و آن محبت آنچنان است که در آنجا نجای
 نفرت و کدورت باشد بر شمار و شن است که آمدن شمار دلی اول و آخر از نصیحت
 این فقیر بود بیچاری و غرضی در میان نه بود مگر تو او بخا بب فی الصدور بودن در حصا
 برضا و دستورے این فقیر است اما بشرط سلامت حال وضع فقیرے و نایماری
 و بیچارگی چنانکه از اول درین شهر بوده اند و از دست اهل شهر آزار یافتند حکم الهی
 است و اصر علی ایقون و ابرجیم بجز جمیلا - بگفته مردم تبرے منی شود اگر کسی

نیک است و بر راه راست مردم او را بد گویند و بد دانند و بگمراهی نسبت کنند زیان
 ندارد و اگر بدست و گمراه و مردم نیک اند و نیک گویند پیچ سودی نه در کار خویش و حال
 خویش است و درست باید بود و در خیال مردم نیفتاد هر چه گویند و هر طور که دانند حضرت
 شاه ابوالمعالی این بیت را بسیار میخواندند که کار جامی عشق خوبانست و هر سوخته
 میکنند انکار او همچنان در کار خویش اصل کار در ویشی جفا و جنای خلق کشیدن
 است و هر که درین راه قدم نهاد آزار و آیدای خلق خالی نخواهد بود و استغفر الله
 سخن عشق تو هم سوخته + اما محققان بنظر تحقیق دیده و دانسته اند که اصل آزار و آیدای
 خود است اگر این لغز و هوای نفس نباشد هیچ تشویشی در میان نباشد رب لا تحکمی الی
 نفسی طرقة حین و لا تن ذلک خداوند ما را با ما نگذارد و ما را از شر ما نگذارد این بیت از
 شاه ابوالمعالی است که از کار جهان اگر بصفادست بشوے + بر من اگر ت بچکنی
 رساند + آری گامی ظلم نیز بوجود می آید سبیل در آن صبر و رضا بقضاست چنانکه خود
 و اصبر علی ما یقولون اما باید که بے تامل و ناشکیبایی نکند و دل زبان از بد خواری
 و بد گوئی محفوظ دارد و عیب نکند تا خود ظالم نشود چه جمیل که در آیه کریمه مذکور است بمنشی
 دار نعم عرض حال خود و شکایت اغیار پیش کریم جبار میتوان کرد و اعتدال از گناهان
 خود و تقصیرات خود باید نمود و این معامله دیگر است تفصیل آن مفوض بزبان وقت حال
 مساجات است اما قصد آزار از بدعا و غیبت اهل رفد کار از طریق فقر و غنا و درست این
 اهل دعوت صیبه و نقصان که دارند همین است که هر که ایشان را آزار کند و مخالفت ورزد در
 مقام استهلاک استیصال وی شوند معاذ الله من ذلک و قتی که حضرت قطب اوقات
 شیخ عبد الوهاب متقی قدس اسد روحه این فقیر را بنعمت اجازت اذکار و دعوات
 و احصاء شایخ مشرف ساختند فقیر پرسید که دعوت هم طریق قرب و حصول حق میباشد
 فرمودند چرا نباشد استک با بسیاری الهی عظیم است اما این دعوتیان بد خلق میشوند

در روشی غربت و نیستی و خاکساری و برزباری و ذوق و شوق است نه جنگ و جدل
 مستی و خودپرستی الغرض در بلا و جفا و خفا که بدر و لیش برسد چاره صبر است و اگر نظر
 بالطاق خفیه حسن تدبیر و اختیار حضرت کریم جبار کند شکر باید که محققان میگویند که طغیانی
 در بلا نیز شکر بجهت وجود لطف خفی و لغت طینی و لیکن چون حوصله بشریت ضعیف است
 بر صبر صلح کردند اگر شکر نگویند باری صبر از دست ندهند و لهذا چون از حضرت عوث ^{رضی الله عنه}
 رضی الله عنه پرسیدند که معنی شاکر فاضلتر است یا فقیر صابر فرمودند که فقیر شاکر از هر دو
 چاضلتر است این حکایت دور و دراز میرود آن برادر دانا و عارف است اطوار امینا علیه
 میداند چه حاجت بیان است بدانکه اینجا دو طریق است - بازار رسانی مردم صبر شرط
 و جنبیدن و وطن گذاشتن و هجرت نمودن نیامده است چنانکه و اصبر علی ما یقولون
 اشارت بدان میکند اما چون کار بازار جانی رسد طریقه در وی هجرت است و هجرت
 سنت انبیاست صلوات الله علیهم اجمعین اگر توجه و التجا و تقویین بجانب صبر و صبر
 شده هیچ جای اندوه نیست و غم نباید خورد و انتم الاعوان انکم ثم مؤمنین و ان جندنا هم
 الغالبون و من یتوکل علی الله فهو حسبه دل قوی باید داشت و اندیشه بخود راه نداد
 س غبار غم برود حال بشود حافظ + تو آید و ازین رهگذر در این دار + این فقیر مخلص
 و محب خود انکار ندهد و از احوال خود غافل نشمارد و مرجع و ماوای ما فقیران همه جناب سید
 کائنات و خلاصه موجودات است علیه فضل الصلوات و کمال التحیات بوسید حضرت پیر
 دستگیر غریب نواز شکسته پرورد عوث ^{رضی الله عنه} محی الدین عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه
 و رضاه عنادین خود شما از مردانید زیاده چه گوید و محبت و اخلاص و توجه فقیر بجانب
 خود بیشتر از بیشتر تصور نماید و اظهار انوار و اسرار و آثار دوستی و غیر خواهی تبصیر از خود
 رضی نباشند اما اینجا سخن دیگر است که بجهت فقیر با کس جنگ و جدل نکنند و معارض نشوند
 ما فقیریم و با کس دعوی نداریم و در دمنده باید بود نه خود پسند در خودیها در بعض سائل

منظوم گفته شده بود لطمه عجب اطوار خود پسندنت + طور ما طور در دمنذ انت + بیچو چو
چو در دمنذی نیست + که در دجوے خود پسندے نیست + و سلام علیکم

الرساله الرالقه والستون طلب العورنے قصبه لاهور پنه

الهد ورسوله

از ما پرس در ددل که یکن زمان + خود را بجهله پیش تو خاضعوش کرده ایم + فرزند سعادت مند
بجان پیوند نور دیده دانش بهینش نور الحق از جمیع آفات طاهر و باطن محفوظ با و بر
که حضرت حق رساند و از صحبت اغیار دور دارو توفیق باد - ای فرزند بعد از آمدن
این سفر خید باز مکتوب با بنجانب نوشت اما مختصر نوشت سبب آنکه انتظار آمدن آن
فرزند نزدیک بود پرده از روی حقیقت حال برداشتن نیز مناسب نبود غم خود تیا
و حقیقت حال از ناصیه وقت تفرس بیاید نمود اما درین بار مکتوب از جانب لبت آمد
معلوم شد که بعارضه وقت فهم مقصود چنانکه هست نکرده است تا آن عزیز که بشما تقریر
حال کرد و بجه زبان تقریر کرده باشد از آن تقریر بعین شما چه رسیده آن عزیز خود پیش
حال دستانت چیزیکه نه باحث آرایش حال ایشان باشد چون گفته باشد و لطمه
از آن مجز است چون گوید گمان فقیر آنست که صفراوی در ذالقه وقت شما بوده است
که صفراوی بجا مخلوطه آختر به است که فهم مقاصد تفاوت و افهام مختلف میگردد و یکبار
بیکبار از اینجا نوشته شده بود درین سفر نقد وقت آختر چه شود گفت ازین عبارت
و شستی و بیدای مفهوم میگردد و حقیقت حال نه آن خیال بود و با جمله درون مرا خواندن
مکتوب شما بچویش آورد و زبان وقت را در خروش و بران برداشت که بفرموده اما
بنعمه ربک محدث چیزے از آن نعمتها که درین سفر نصیب این فقیر شده است بگوید
و چه گوید همین قدر بس است که بر فاقه توفیق الهی حیثی که طالبان هلاک کنند که کیست
و یک ساعت دهد که در آن کاری برای خدا کنند قطع چندین مسافت برای خدا کرد

باشند و بر او طلب فته که در آن شبانه از اخص و نیومی و تصور و توهم آن نبوده
آن سفر عظیم سابق کل که این سفر جزو سے از انست و همه انوار و آثار او ست چیزی
دیگر بود اما اگر بیدید خیرت تا آن نماید یک خلوص تجردی درینجا بود که بدان محتاج است
غالباً و هم بعضی کوتاه بینا بگو تا همی مدت سفر و سرعت رجوع افتاده باشد اگر همین
آمدن در آن را بگوید یا قطع نظر از آن بودن آنجا و در یافتن عزیزان که چه بود بفرست
نگیند هر کدام ازین رفتن و آمدن سلوک بود تمام اگر آنرا شبیه و تمثیل بسپارند
... و من آمد کند و بودن آن جبار البیخیر الله سبحانه و تعالی که سخن بسیار گفته شد
و از حیطة احتیاط که روش این فقیر است بیرون نیستم سخن راست گفتن بهتر است
خود بیاد خود درین باب هرگز جز بیستی سخن نگفته ام می ترسم این سخن که میگویم ترا درست
حساب الهی راست نیفتد اما بظاهر در مقام هم ضمیر من راست است انشاء الله تعالی
ایفرزند کوتاهاه مدت و درازی آنرا اعتبار نیست یکے را در ساعت و در روزی
و ماهی چیزی بدیند که دیگرے ادوات عمر ندهند حکایت عین بقضاه همد ابایش حله
غزالی شنیده باشد که بیت روزے بصحبت وی بشتافت و همدین ببت روز
سرشته کار دریافت ایفرزند یقین دان که پدر ترا درین سفر نصیبیده بوده است
نفر کوتاهاه و در روزے مدت مدار این فقیر را بارها نعلجان میگردد که بعضی اعوه و حیا
که بان مقامات شریف رسیده اند زاو اما الله شرفاً و تعظیماً و مدت اقامت ایشان
در حرم مکه و زمان اقامت مدتی کمتر بود چه طور ذوق یافته شند اکنون معلوم شد
که حقیقت حال چیست میدانند که آرزوی این فقیر و دعا و خویش همه اینست که با
مقامات بزرگ و پای در دامن اقامت آن مقامات کشیده عمر بگذرانند اما درین مقام
ذوق بر آن میدارند و در اینگونه حال بران وجه نشسته اگر ممکن باشد آنجا برود و بگو
بر حجر الاسود که محل قبیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر نذر در موقوف عرفات در آنجا

که موقفا شریف است بایستد زیارت آنحضرت بکند و برگردد و اگر بطالذات و کامرا
 پس تر نهد احرامی بند و طوافی بکند و دو گانه در مقام ابراهیم بگذارد و آب زمزم
 بخورد و ساعتی در حرم بنشیند و در عمل برود و زیارت قبر حضرت شیخ شریف اردوباد
 محمد عارف را ملاقات کند و بفرزات برود و شب در منزل بگذارد و روز در منا توقف
 کند و بطواف کعبه بیاید و بگردینه برود و دو گانه در مسجد شریف بگذارد و در حضرت بایستد
 و زیارت لقیح برود و بحبل احد سره بکشد و برگردد و امی کاش آن موسم گذشته
 باز آید که در سیح و ششماه برود و باز آید این جوش که درین ایام سینه پدر تر است اگر
 آن موسم می بود میدید که چه میکردی و دوستی و حالیکه در راه رفتن از ابتدای
 سخن تا نیمه روز یا وقت پیشین در صحرا گزرا نپیدن و بانوار تسبیحات جماد و نبات متنور شد
 دیده است اگر تعلقه که مشاغل دارد یعنی بود و همین را مشغول وقت و سر مایه روزگار
 خود ساخت و طریق سلوک خود میگرفت بس بود اما چه کند که تعلقات و مشاغل از آن
 باغست انگن خود محکوم و مامور است که بجنبند در من باشد تا مدت این اتمام و قید این
 علاج چند است ایفرزند تو توفیق را باش و آثار آنرا تماشا کن و از خدا توفیق طلب
 که کارهای شگرف دارد و اثرهای غریب آرد همان خطره در دل افتد که باید و همان کار
 از دست آید که بشارید اللهم اجعل التوفیق رفیقنا و شوق قایدنا و الانعام را بدینا
 ایفرزند مستکار تو پرورترین مردم در ملاقات مشایخ و صحبت ایشان است که حکم
 عقل خود و تمیز آن نایستد منکر خود محروم مطلق و بیرون از دایره اعتبار و خارج بحث
 است و آنکه بر حکم عقل مدانش خود اعتقاد کند بی مژه و خطا کار با برگردد و بحقیقت و می صحبت
 بانفس خود دارد نه با ایشان و آنرا در ملاقات ایشان دیده محبت و عقیدت کشاده گردد
 هر چه نماید همه جمال نماید بیت هر چه بیند همه خوبی بیند + هر چه یابد همه احسان یابد +
 ناچار چون حسن احسان آید محبت بیفزاید و چون محبت بیفزاید یگانگی آید چون یگانگی آید

اینها
 در کتاب
 است

برخیزد ای فرزند آنچه حال کمال قلندری و ارستگی و بی تعلقی و قبول و آبادانی باطن کنش
ظاهر و صحت وقت و خوشحالی ایشان دیده ام جز بزبان ذوق و حال تعبیر و دریافت
آن ممکن نیست و آنچه ایشان را باین فقیر عشق و محبت و نصیحت و دوستی و نیک اندیشی و طلب
دیده ام اگر عشرت شیرین ظهور یابد و حاصل گردد بسیار بسیار است بعضی از مخلصان میفرمایند
که مراد مگر خود هیچ فردی این عشق نبوده است که با ایشان و مراد اینجا هیچ غرضه و غایتی
نیست جز محض خیر خواهی و من هر چه با ایشان میگویم و از ایشان میخواهم و ایشان را
بدان تکلیف نمیکند و واسطه پیش نیستیم و از خود نمیگویم خبریست که با ایشان میرسانم ایشان
دانند اگر کنند و اگر نکنند روزی چون فقیر در قبول امر خصمت و دواعی با این مشتاقی تو فقر
واقع شد بمیام حسن و غضب آمدند و گفتند او را اینجا که آورد تو گفته که بیایند آمدن
و من نامر ضعیف بود او را حکم آنست که از جای نجنبند و قتی که ما را شوق دیدن او غالب آمد
با بدیدن او بر میقیم روز نخستین که ملاقات شد فرمودند آمدن شما در کار نبود ما پیش شما
حاضریم چون واقع شد خوب شد بعد از آن فقیر از محاسن دست گرفته بیرون برزند
و در گوشه نشستند و آن سر یکدیگر با تحقیق آن رفته شده بود در میان آوردند
و فرمودند که اینچنین میخواهند از شما که از جای خود نجنبید هیچ جانزودید و هیچ کس تو خیر نیاید
الا جناب حضرت غوث عظیم و ما این را از زبان بعضی مقربان جناب ایشان میگویم
زیاده برین افشای این سر میفتوانم کرد و میگویند که اگر اظهار کردی و افشا نمودی
ترا سزای مردوزن سازیم و گفتند گرفتاری ما باین شهر لاهور که وطن گزاشته اینجا
میباشیم سبب آن اینست که اینجا کس هست که گرفتار اویم ای فرزند اینجا کس چه گوید و
اسرار اینطائفه را چه در یابد و بگمان خود چگونه حکم کند همه اهل شهر برین اندخته بعضی
ز دیکان ایشان و آنچه بقیاس هم می در آید همین است که سبب بودن ایشان
درین شهر گرفتاری این عیال است که نو گرفته اند و در باطن این است که باین فقیر در

اورند خداوند که این سر به شیخ حسن که خص خواص و عمده اهل اختصاص ایشان است
 ظاهر کرده اند یا نه و بعد درین مجلس گریه بسیاری کردند و بعضی اعدا دیگر اظهار کردند
 ای فرزند گریه این حال دارد اگر خنده این مرد را بین شیخین تراز گریه است و من خود
 ذوق خنده ایشان بیشتر دارم شاید که آن قهقهه که در شرح مذموم هست نباشد اما یک
 مجذوبانه است که شاید بر ذوق حال ایشانست و میان حسن میگفتند که ایشان میفرمایند
 که هیچ کاری و هیچ حرکت و سکنت منی کنم الا با اشارت شیخ خود که شیخ داود اند قدس
 العزیز روزی فرمودند که شب بجهت شما بسبب این توفیق که شما در فتن دینی کردید تیره
 بودیم حضرت شیخ زیادیدیم که در کار شما بسیار داشت میفرمایند و خوشحال اند و اکنون
 بدین برود که دلی در فراق شما بزبان حال مینالد بروید بروید و این بیت بر خوانند
 بیت میروی و در رکابت می رود جان همام + فی امان الله و فالدخیر حافظا + بر وقت
 و هیچ اندیشه بخود راه ندید مولانا حسن در اینجا و خل کردند که می رود جان حام فرمودند این
 بیت از همام تبریز است شیخ حام الدین بروقت و دواعی حاجی حادثه بجای همام حاس
 خوانده اند اما در اصل بیت جان همام است گفته شد که این صفات بشری کسی در خدا
 دارد و علاج اینها میباید کرد فرمودند بیت لغز خاک است هر که نور بالا برفت تا سیه
 زیر پا بود هر که بر تارک خورست + فرمودند بیت چشم بند و گوش بند و لب بند
 گزیند یعنی سر تا بر ما بخند + فرمودند شما بچنان حضرت عوث عظم متوجه شدید همه چیز خواهد شد
 فرمودند نظم هر که او عاشق نشد بر ذات پیر + از خدا هرگز نشد دولت پذیر + چون
 تو ذات پیر خود کردی قبول + هم خدایت اندر آمد هم رسول + و این بیت هم خوانند که
 بیت سخن عشق بدل ورنه لب انگش + سر این شیشه فرو بند که بادی نخورد + و فرمودند
 بگفتگوی خلق و ملامت ایشان گوش نه نهید و در کار خود بجد باشید و این بیت خوانند
 بیت کار جامی عشق خوبانست و طلق هر طرف + میکنند انکار او او همچنان در کار خود +

ایشان است

و این بیت هم خوانند که از ایشان ست بیت دوش ناصح منح مازان شوخ شور انگیز
 کرده که چه بادی بود لیکن الشن ماتیز کرده عرص کرده شد که قصد چنان بود که چند گاه
 در گوشه غربت و تنهایی گذرانده میشد در وطن مشوشتات وقت بسیار است فرمودند ^{خاطر}
 جمع دارند هیچ تشویشی نخواهد رسید بیت از کار جهان گر بصفاد دست بشوی برین
 اگر تپیکسے رنج رسانده و این بیت نیز از ایشان است عرص کرده شد که نیز قصد
 بران بود که بزیرت حضرت شیخ موسی قدس سره رفته شود و از آنجا اگر میر آید زیارت
 بران دیگر که در آنج ^{محل} خفته اند فرمودند همه با شما اند و از شما جدا نیستند گفته شد که قصد ^{محل}
 نیز بود که زیارت حضرت شیخ مشرف شده آید و مخدوم زاده شیخ محمد عارف نیز توجه آن
 دارند فرمودند انشا الله تعالی بار دیگر ما هم برویم و شمار پیش ایشان بریم عرص کرده
 که بعضی پیرزاده ما و مخدوم زاده ما از اولاد حضرت عوث الثقلین رضی الله عنهما اینجا میباشند
 ملازمت ایشان باید رفت فرمود حاجت نیست بدلی بروند و دیر نگنند و این
 بعضی مواضع لاهور و دیدن بعضی در ایشان آنجا هم که میسر شد پیش از دیدن ایشان
 بود که بچا رفته بودند و بعد از رسید فقیر به هفت آمدند به دران منزل که فقیر نزول کرده بود
 رسیدند و فرمودند که این کلمه در شان شما از حضرت عوث الثقلین نازل است حجت
 حقانیت حقی حجت فردانیت حقی و فرمودند ما قصد داشتیم که چند گاه بیرونها بگذاریم
 جاذبه غیر معین پیدا شد شاید از جانب شما بود شمار برای چه آمدید ما بدین شما می آیدیم
 فرمودند ما از تصنیفات شما فائده دین و دنیا حاصل کرده ایم حق تعالی شمار را ان ^{مستغفر}
 گرداند فرمودند اگر چه سخنان مردم بسیار خوانده ایم و خوانده میشود اما سخن شمار از فقیر
 گوارائی است که سخنان مردم دیگر را نیست و در مجلس و داع ازان فرزند سخن افتاد
 و گفته شد که مشرفی قصد ملازمت بسیار دارد و فرمودند قصد بیع نکند ما بدین او
 می آیم و این بیت خوانند بیت جذبه عشق بجد لیت میان من و یار که اگر من

از آن حضرت
 فرمودند
 انشا الله تعالی
 بار دیگر ما هم برویم
 و شمار پیش ایشان
 بریم عرص کرده

زدم او بطنی آید گو یا از زبان شما خوانند و این ابیات خواندن ایشان یک عالم
 دیگر است که هرگز از هیچکس با نیجالت و با ذوق دیده نشده است که میخوانده باشد الفی زنده
 و مدعی باین صفت و با نیجالت محض محبت اخلاص بی غرض و بی عوض این همه میخواندند
 سنگدل که نرم نگردد و ذوق صحبت ایشان درنگ حال ایشان که در ظاهر و باطن فقیر
 نشسته است بقریر و تحریر گنجایش بیان ندارد و بار می بزبان قلم خود بقیس میدانم که
 این سریت شاید که بزبان قال چون بدل نبرد و بیکتر است خیرے از ان ترشح کند و بقیاس
 خیرے از ذوق باطن نیز بر سماع لایح گردد آن موقوف وقت ملاقات باشد و چیزهای
 دیگر بسیار است که موقوف وقت است ایحکایت بی اختیار بزبان آمد و باعث آن همان
 جوش است که بخواندن مکتوب آن فرزند در باطن پیدا آمد همان ساعت آن کلمات بود
 و چون در ارسال آن تاخیر رفت زیاده بران وقت مساعدت نکرد و دیگر از بر آمدن
 فقیر رسید محمد باقر که فرزند مقبول ایشان است و عنایتی خاص بر او دارند پرسیدند این
 رفت گفت بے رفتند فرمودند میان حسن بگوئید که او نیز برود میان محمد باقر میان
 گفت که شما نیز خصصت شد میان حسن گفت که بحضور هم بروم گفت حاجت نیست حکم شد
 بر دیدار و اضلاع ایشان از صحبت و درود و دعای و درشت و خاست و حرف و حکایت طریقی
 خاصست که با وضاع اهل راه و رسم متعارف منی مانده ایحکایت و دعای میان حسن بتمه
 که خالی از عنایت نیست شاید که خود گفته باشند و چون در حضور عده رفته بود که بعضی
 اشعار خود را بقیه عنایت بکنند و اشعار و کلمات ایشان در جا مرتب و جمع نیست گفتند از هر جا
 هر چه پیدا شود بنویسد و پیش ایشان بزند گفتند گستاخیت که ما اشعار پیش ایشان
 میخوانیم و میفرستیم خداوند این سخن چه معنی داشته باشد باری چند بیت از انجانیان
 آوردند منها بیت معالی این سخن من شنو که خوش سخن است + بر ناکت همین در پسند
 دوست همین + و بعضی ابیات است که غالباً مقصود از ان نصیحت فقیر خواهد بود و چنانکه

بیت دو ششم که سر داد نویدی که معالی غافل نیم از حال تو عینا که نباشی + امی معالی
 مکن اندیشه اگر چندین راه + بروم آرد و در کام هینک افتاده است + مردم و پیشا
 که آنچه میطلبی بهین زمان بدر ما نثار خواهد شد + چشم باطن طلب نور یقین بخوار
 دیده ظاهر اگر نیست چه نقصان دارد + نیست در هر دو جهان به ز محبت نهی +
 این هنر در تو اگر هست رخصت عیب چه عیب زنده فقر معالی چه محل عالی است + که شود
 رسل خجسته کش لوق صهییب + بفقیر نیستی یکد روز فارغ باش + که یار خود ز کم عذر خوا
 ما گرد + جرعه جام معنی بهیم اگر گمش کنی + هر چه جز دست بود جمله فراموش کنی + چو شعله
 دم عشق از میان جان برخاست + همه سالطه و سباب از میان برخاست +
 هزاران رحمت و صد آفرین بر خرتی با داد + که صرف راه خوابان کرد پیری و جوانی را +
 از معالی تو زور و سحر و شام پیرس + دل برش در بغل و شب همه شب در خواست + بفرزند
 حکایت گفتن و احوال نوشتن سهل است هر چه هست هست و آنچه نکه نیست نیست اصل
 که بران چه حکم شده است بایستد و فرمان برداری کند و بر آن استقامت نماید و بدان
 توفیق یابد از ان جانب خود تا کید و تائید و تسلی و تشبیت نهایت رفعت دایمی از
 نفس لیب ثبات که هنوز در تردد و تزلزل باشد فرمودند شایع عم مخزید و بیچ اندیشه خود
 راه ندید و از بیچکس از بیچ چیز نرسید توجه خود بجانب حضرت عزت عظم درست درید
 و از همه کس قطع کنی بیچ چیز از شامنی خواهند غیر از توجه با جانب همه چیز خواهد شد و هم روز و
 فرمودند که شرح مشکوة را تمام کنید انشا الله کتابی شود که اهل عالم همه از ان مستفید
 شوند گفتم دعا کنید تا تمام شود فرمودند آن خود تمام شده است و فرمودند در ترجمه گاهی
 بتقریب بعضی از کلمات قوم نیز در آورده پسید چنانچه ما حسین در تفسیر خود میکند و فرمود
 یگان بیتی مناسبت تمام هم میفرستند باشند گفتم فقیر را بیتهاے مردم یا در نیست تا بنویسد
 گفته شمار حاجت بیتهاے مردم نیست آنچه شمارا باید از شمارا دید شمارا در بیچ چیز بیچ

احتیاج خواهد بود و همه چیز حاصل است انشا الله تعالی
 الرسالة الخاتمه دستون سلوک الطریقه علی نهج المجاز فی نظره الحقیقه ۱۲

الدور سوله

بعضی از فضلاء وقت رباعی بزبان مجازاتش نموده و از یاران شرح آن التماس
 کردند هر کس چیزی نوشته و فقیه نیز چیزی خیال کرده رباعی اینست رباعی
 گفتم که دو بوسه ده زلب گفتانے + گفتم که بروزنی شب گفتانے + گفتم که بجزنی تو
 منیدانی پیچ + رو در دو بوسیم ز طرب گفتانے + گفتم که دو بوسه ده زلب گفتانے + این
 سوال ساکک طریق محبت و طالب مقام قرب و صلت است که میخواهد شفا باو عیانا
 مشاهده حقیقت کند و مشاهده را با مکالمه جمع کند که بوسه بر لب که محل مصدر است
 مشربانست این مقام صحیح و تکلیف است و این قوم را اختلاف است که مشاهده با مکالمه
 جمع میگردد یا نه حتی ثبوت نسبت در عوارف میگوید که در چشم است و گوش بچشم
 یعنی بیند و بگوش می شنود و همگنانرا ندیدن مانع شنیدن است و شنیدن مانع
 دیدن قطب الوقت شیخ ابوحسن شاذلی قدس سره در حزب کبیر گفته و سائلک
 مشاهده تعجبها مکالمه و حاله معراج سید کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیت
 نیز مثبت این مدعاست و فرقه دیگر میگویند که مشاهده موجب اصطدام است هلاک
 احتمالات است گنجایش استماع ندارد و بوسه اشارت بحصول ذوق بعد از شوق و وصل
 بعد از وصل و بقا بعد فاست و تواند که روزه باشد بحالت کاین باین دو صورت تکلیف
 است چه بوسه دوم بی بیوت حاصل میگردد گفتم که دو بوسه ده زلب شرش اینست
 و گفتانی ناز و استغنا محبوبه و نخوت و عز و حسن و خوبیت و لغی استحقاق استیلا
 آن حال و استنکار و استبعاد آن استعدا است و در حقیقت حث و تحریص تشبیه
 و تیز کردن آتش طلب بر لب تن که جسد و اجتهاد است بلکه امیدوار ساختن بحصول

مطلوب و فوز لعیت و ظفر بمقصود است که من جدد و جگفته اند که رو و منع از کرم حکیم
 اجابت و عطا است قال سید شیخ ابوالعباس المرسی قدس سره العامة اذا
 خوفوا خافوا و اذا رجوا رجوا و العارفون اذا خوفوا رجوا و اذا رجوا خوفوا
 لے شیب گفتا نے چون و طلب مراتب کمال و خواہش درجات قرب و حصول توہم آن
 کہ در باطن سالک بقیہ ارادہ و خواہش نفس و حب جاہ مانده است و این در تحسین مقام
 خلاص ثبات پایہ صدق مانع وصول و حصول قبولت قال بعض العارفين من
 الولی حتی یقطع عنه شہوت الوصول و سخن مشہور است کہ اخر ما یخرج من داس
 الشہد یقین حب الجاہ امی الجاہ عندہ و اعتذار و استغفار برآمدہ میگوید کہ طلب
 این نعمت و خواہش این کمال نہ در صورتہا بر وجه انظار و اشتہار کہ ظہور و بروز
 آثار و انوار از خوارق و کرامات و دلائل و اشارات قرب عالم را درگیر و شامل ثقلین
 گرد و چنانکہ قطاب دارکان و ولایت و اکابر و اساطین ملک ملت را مینماید و مقام
 اولیا عشرت است بلکہ پنهان از چشم اغیار در دل شبتار کہ محل خلوت و حصول اشتیاق
 است در محبت قرب و وصل مشرف و مخلص گردانند کہ لیس من شبت تخلیصہ کن شبت
 تخصیصہ اگر عنایت کنند و بخصوصیت و ولایت نیز مخصوص گردانند و دستور قبای
 عزت و وحدت دارند کہ تا میچکس نہ بنید و ندانند جز دوست و یا کسی کہ محرم باشد چنانکہ
 حال اولیا رغبت است و پایہ محرم بر آن در میان آوریم کہ کسی محرم است دوست
 غیرت و بعضی از عرفاے اہل دانش کلمہ غیر را در اولیاے تحت قبای لایعرفتم غیر
 بر صیغہ نسبت خوانند اند تا بر یکگان نامحرمان بدروند و یکگان و محرمان درو
 مانند بللی عرف الو لے راست آمد و بعضی گویند و لے اینچنین از اسامی حسنی الہی
 است فافہم اینچنین گفت لے یا از جہت ناز و نخوت و کانایدن جان محبت و است
 بناتی حتی وی و طلب مزید جد و اجتهاد از وی بچہ آنکہ مرتبہ شہودات و محبت ذاتی

بالا تر از آن است که اینجا توفیق و تقدیر زمان کرد و شب که لیس عند الصبح و لایحه
 و شتهار و عدم شتهار و موجود و عدم خلق گنج داشته باشد قال بعض العارفين من باور
 الظهور من اراد خفایه فهو عبد الخفار و عبد الله سوار علیه اظهر او خفی مع گفتیم که بجزئی تو
 نیندانی هیچ + چون راه مطلوب بر بسته شد و از هر در که درآمد راه ندادند و بجز رفتن منع
 و در و استبعاد و نیاز و دند بے اختیار و بی طاقت شد و زبان بشکوه محبت بکشد و که
 بحکم الیگشتگی و بک استغاثت باین زبان در دل بگوید شاید که مهربان شود ^{یعنی}
 صفت تو همه بود و کرم و اجابت و قبول لطف مهربانی است و این همه استغاثت و انصاف
 مصرعه رو کرد و بسویم از ضرب گفتا نی + ظاهر از حال شدت ناز و وصولت محبوبی نوز
 و خوشحالی و صفت استغنا همان است که مراد آن باشد که گوید آری هیچ نیندایم جز
 این اینست و غنای ذاتی من برین میدارد ترا چه مجال که چیزی بسجول و میخواهی ^{و این}
 و از که بر سر مهربانی آمده و لطف و نرمی فرموده میگوید که نه بچنین نیست که تو میگوئی که
 بجزئی هیچ نیندایم این ن که گفتیم بظاہر است و برائے مصلحت است و در باطن همه مهربان
 و محبت و لطف و کرم من ترا بیشتر از آن میخواهم که تو میخواهی و لیکن سطوت و جود و صلوات حسن خوبی
 بر این میدارد و نمیکند از که ازین پایه فرود ایم و آخر محبت کی است که از دو جا شنیده
 و همان محبت من که در است همان محبت است در من تغایر محل در تو هم دونی
 انداخته و در هر جانب کیفیت دیگر ظهور نموده و از جانب تو بجز و نیاز و از جانب من غنا
 و ناز و در باطن هر دو نیاز مند یکدیگریم بیت نیاز است خوبان را بعاشوق و لیکن
 محتجیب برده ناز + سه میل معشوقان به ناز است و ستیزه میل عاشق با و صدمه طلب
 و نفیر + در حقیقت ذوق و لذت در همین است اگر همه ناز باشد معنی عاشق وجود دیگر
 و اگر همه نیاز بود معشوق ظهور نپذیرد و نظم ای عاشق ناز از جندان + معشوق نیاز
 مستندان + چشم کرم تو همین ناز است + ناز یک در و دو صد نیاز است + و این عجز

الی دار السلام نیازست و پدید می من ایشان الی صراط مستقیم نانه این چند کلمه رسم
 استعمال پیش از نظر در آنچه از باب فضل و کمال نوشته اند در شرح این رباعی
 در خیال آمد یاران همه موع و مشغوف با اصطلاحات صوفیه از اهل وجود اند تا قایل
 بکدام جانب است وجه قصد کرده است و در ذوق این فقیر مفهوم مجازی این رباعی
 که معنی حقیقی است و لذیذ تر و شیرین تر از همه است طیب الله انفاس قایله و این
 مجاز آخر بایه حقیقه و منتهای اوست که درین مرتبه ظهور کرده است و صورت اتمام
 و کمال پذیرفته است شخصی گفته است بیست هر حقیقه که گفته او خواهی ظاهر
 اندر مجاز خواهد بود و اینقدر پس است سخن بجای رسیده و سر کشیده است که می گویم
 راز از پرده بیرون نیفتد و الله اعلم به

الرسالة السادسة والستون تسلیة السائل بین المسائل ۶۶

الله ورسوله

مکتوب شریف رسید و احوال معلوم شد و بر سلامت احوال حق شکر گذار می بجا آورده
 احمد صد علی کل حال حال آنکه از باب گنجین از طاعون نوشته اند حکم درین باب
 آنست که از آنجا که دران طاعون افتاده نگر نزنند و با آنجا که هست نزنند کلیه آنست
 و بچکس دران خلافتی نیست و در احادیث صحیح از ان نهی واقع شده است
 آن معصیت باشد و از ان که در حدیث صحیح از عایشه رضی الله عنها واقع شده است
 که از تشبیه بفرار از زحف داده اند ظاهر میشود که گناه کبیره است و اگر اعتقاد
 میکنند و جزم آرد که اگر سگیزد نجات مییابد و اگر مییابد هلاک میشود کافر گردد
 باید دانست که مراد طاعون در اینجا وباست و مرض عام و مرگ عام در آنجا
 ذکر همه اقام شده است و طاعون و وبا یکی است و در قاموس در باب الطاعون
 گفته که الطاعون الوباء و در باب همزه گفته الوباء الطاعون و کل مرض عام

و کذا فی الصحاح و سایر کتب اللغة یعنی مراد در احادیث از اینجا که نهی از طاعون افترا
 شده است و با مرض عام است و اطبا طاعون را تقسیم کرده اند باده سمیه که پیدا
 می آرد و درم کشنده را اکثر حادث میگردد و در زیر بغل و عقب گوشها و جامای نرم
 و سبب آن درم ماده روی است که مستعمل میگردد و بجز سومی که پیدا میگردد و از اینجا
 دم و انصباب الی آخر ما قال الاطبار و طاعون با معنی اگر عام گردد نیز داخل
 این حکم است ولیکن مراد در احادیث مرض عام مرگ عام است هر کفین که باشد مخصوص
 باین قسم است چنانکه احادیث آن شاهدند و از سه جهت آنست که طاعون با معنی
 گفته و مخصوص بآن داشته و در سایر اقسام و بافتوای بخصت قرار داده بلکه آنرا
 واجب دانسته و گفته که اگر نه برآید بکفر میکشد و این شخص بهر تقدیر عاصی است و اگر
 برآید حکم احادیث صحیحه در روایات نصیه و اگر نه برآید بقول خود میگوید بر آمدن و آن
 است و ترک واجب عصیان است و در نهاییه جزئی گفته که الطاعون مرض عام
 بحدث من فساد الهوی پیوسته نماید که قول بحدوث آن بفساد هوا طاهر است
 و خالی از فساد میست چه در یک لایت و یک شهر و یک محله و یک خانه بعضی مست
 میمانند و بعضی هلاک میشوند با وجود عدم معاجمه و تدبیر و فساد هوا مشترک است بمیان
 نگاه پیدا میشود در بلاد که صحیح است هوای آن و طیب است ما آن و نیز اگر فساد هوا
 بود هرگز از دوس زمین منقطع نمیشد چه در هیچ زمانی بعضی بلاد از فساد هوا خالی
 و گاهی جماعه و اعراس میگردد که مزاج آنها صحیح است از دیگران و نیز اگر فساد هوا بود
 نام بدن در گرفته و مخصوص بموضع در بدن بنود و با جمله وجود آن در تحت خط
 قیاس در نمی آید پس حق آنست که گویند محض قدرت قادر مختار است و عدالت
 بر بینندگان خود برآید و امتحان میفرستد تا صبر کنند و امتثال امر نمایند یا بصبر
 نمایند و معصیت در نزد خلق الموت و الحیوة لیبلوکم و انکم احسن عملا

چنانکه در حدیث آمده الطاعون رجز ارسل علی طائفة من بنی اسرائیل او علی من
 کان قبلکم فاذا سمعتمهم فلا یذولوا علیه اذ اذ وقع بارصن وانتم فیها فلا تخربوها منہا قرار منہ
 و در حدیث دیگر آمده الطاعون شہادۃ الکل مسلم و غیر ذلک من الاحادیث و متکلفند
 مخالفان گاهی لایقول وی سجانه بہت و لا تلقوا الیایدیکم الی التھلکۃ و این عا
 مرجع موقوع تہلکہ راوشک نیست کہ ایستادن در موقوع طاعون سبب القاتل نفس
 در تہلکہ است و این سخن بعد از ورود و دہنی از قرار بعد از وقوع طاعون چیزی نیست
 اگر تہی در آیت کریمہ عام بہت و ایستادن در طاعون از افراد القادر تہلکہ بہت
 و دہنی از قرار مخصوص آن عام بہت و اگر نہ از افراد است خارج بہت و ظاہر بہت کہ
 دخل در بلدیکہ طاعون در آن واقع بہت القای نفس در تہلکہ بہت فافہم و گاہی متکلف
 کنند و قیاس نمایند آنرا بر آمدن بخانہ کہ در وی آتش گرفته بہت یا از اسخت کہ
 غالب ظن در آن افتادن خانہ بہت یا اگر بخیتن از تحت جدار مار مل و گویند کہ درین
 موضع بر آمدن و گر بخیتن آمدہ بہت و گر بخیتن از طاعون مثل آنت و این متکلف
 فاسد بہت چہ آن از قبیل اسباب عادیست و این سبب و ہمی بہت و اگر د
 کنند کہ ما تجربہ کردہ ایم کہ ہر کہ بر آید سلامت ماند کلیت این ممنوع بلکہ اکثر یہ نیز
 مسموم نیست اگر باشد همچون در ماخن فیہ ہمی واقع شدہ و این قیاس در مقابلہ نفس
 بہت و در آن مواد دہنی از قرار نیست بلکہ امرست بدان و اقوی شہد متکلف بہت
 من القرف التلف بہت و این متکلف نیز باطل بہت چہ آن از قبیل تطہیر و شام
 نہ فرار از طاعون بعد از دخول آن تفصیل این سخن آنت کہ در مشکلات از بحیثین
 عبداللہ بن یحییٰ بفتح موحده و کسر جہلہ بر وزن فقیر از حدیث ابی داؤد آورده کہ گفت
 یحییٰ بن داؤد مرا کہے شنید از فرودہ بفتح فاد سکون برا بن مسیك بین مہلہ و آخر کاف
 بر صیغہ تصغیر کہ میگفت گفتیم یا رسول اللہ نزد ما زمین است کہ اورا این گویند زمین

قریب است بجانب بحر الیل و آن زمین در ولایت که زراعت و خراجی سال و غله است که سر
 اهل میمال خود از آنجا طعام می آریم ولیکن و بامی می سخت است پس فرمود آنحضرت صلوات
 علیه و سلم بگذار از او دور دار از آن خود زیرا که از قرف تلف نیز آید و قرف بفتح قاف و راه
 بلاد است در و بسیار و مفارقت و با زمین تب آورنده پس اینم در شکایت که در از وقوع و با در
 زمین و فرمود آنحضرت که بگذار او را که وقوع و با بسیار مهمل است از آن اجتناب باید کرد و این
 نام نیست زیرا که وی تطهیر و تشارم کرد پس رخصت داد آنحضرت نظر بضعف طالب و خوف از وقوع
 در در وسط شهر کهنی و خروج از آن و ترک سکونت در آن نه آنکه و با واقع شد در آن و بعد از
 وقوع تجویز فرار و خروج از آن کرد سخن در اینجا است که چون شهید در زمین واقع شود در
 بیرون نیاید از آن و وظیفه در بلا پیش از وقوع آخر از اجتناب است و بعد از وقوع صبر و رضا
 و تضرع و دعا بدلیل احادیث صحیحین مذکور در صحیح و منیع و هنی از فرار و ترخیص است بر صبر و
 ثبات و حکم شهادت لهذا این حدیث در باب طیره و فال آوردن در طاعون و با و اعتبار شوم
 در زمین و زن و اسپ در بعضی احادیث وقوع یافته است و این حدیث از آن جمله است و بعضی
 گفته اند تطهیر و تشارم هیچ جا مقبر نیست و منفی است و آنکه در بعضی احادیث ظاهر شود
 مراد آنست که اگر شوم میبود و امکان میداشت در این چیز می بود بر طبقه قول آنحضرت صلوات
 علیه و سلم لو کان شیء سابق القدر لسبقه لعین ولیکن وجود ندارد درین شیاوند در غیر
 و بعضی گفته اند که شوم در مرآت است که ناسازگار و بدخلق و ناز اینده بود در سر آنکه
 تنگ بود و بد همسایه و بد هم او در اسپ که گران بها و حرون باشد نه آنکه شوم یعنی بدشگون
 بود و گویا میگوید اگر باشد یکی از شمار اسرمی که مکروه می پذیرد صحبت او را یا ای کسی که خوش
 ندارد از آن باید که مفارقت کند از آن و از آن انتقال نماید و طلاق دهد زن را و فرزند
 است تا برود از وی که است کذافی اشراج پس معلوم شد که این حدیث در جادو است
 تا آنکه گفته اند که این حدیث قرف و تلف است و دست معارض نمی شود با احادیث دیگر

که در صحیحین و غیرهما واقع شده و گفته اند که فروقه بن مسیک و ایت کرده شده است از بوس
 مگر ای حدیث یاد حدیث و آن نیز از مروی مجهولست که شناخته شده است نام وی و نیز معلوم
 نیست که بخلی بن عبد الله بن ثقفی است یا نه و در کلام روضه الاحباب که در او آخر کتاب در باب طریقت
 درین حدیث تکلم کرده خطی و خطی واقع شده است تقدیر بر ائمه علم دیگر نوشته بودند که طعام
 نوشته که همراه میت میفرستند آنرا توان خورد یا نه کلیه درین باب آنست که صدقه حق
 فقیرست اگر گفته اند صدقه فعل اختیار نیز جایز است اما فتوی درین باب بر آنست
 اما طعامیکه بخانه میت میفرستند مخصوص باهل میت است که مصیبت زده شده اند و
 آنرا بطریق ضیافت میفرستند ظاهر آنست که جایز باشد و بعضی گفته اند تا سه روز مخصوص
 باهل میت است دیگر مرقوم بود که شخصی وصیت کرد که بعد از من بروج من حلوا و نان
 پنجه صلیحا بخورند درین ماده هیچ بر و لازم آید یا نه این جزئی در کلی وصیت دخل است
 و وصیت علی العموم و علی الاطلاق جائز است و در کتاب مطالب المؤمنین فصلی در
 بر این نوشته اند و گفته فصل فی الوصیة بعد الطعام سئل ابو جعفر رحمه الله عن
 اوصی بان یتخذوا طعاما بعد وفاته و یطعمون الذین یمضون التغریت قلنا بخیر من
 انکث للذین یطول کثهم و حضر و امن مکان بعید و الغنی و الفقیر فی ذلک سواء
 و لا یحیل للذین لا یطول کثهم و لا یبعد مکانهم و لا لذلنا یحی و نخوه فی جوامع لعلک انتم این
 تفصیل بطول مکث و بعد مکان ظاهر ایجهت آنست که گفت الذین یمضون التغریت
 این مرد چون ذکر صلیحا کرده هر که باشد بخورد بر هر تقدیر صحت وصیت باطعام از سر بخا
 مفهوم شده و اگر خلیجان بجهت آنست که گفت بروج من بعض مردم میگویند که طعامیکه بنام
 یا بروج کسی میگویند مکره است و اگر بلفظ بروج من اینمغنی مقصد کرده باشد که صلیحا بخورد
 تا صواب آن بروج من برسد چه مخدور دارد و چه لازم می آید و فی صدقه الاحیاء
 الاموات نفع لهم و همین است حکم پنجه در دیار متعارف شده است که بروج بزرگ طعام

می نهند که مردم بخورند و ثواب آن بروح آن بزرگ برسد اگر بلفظ تصدق گفته مخصوص
 بفقرا باشد و اگر بعنوان صیافت کرده همه بخورند و اگر بدلیل قطعی ثابت گردد که این لفظ
 خوب نیست اگر چه معنی آن صحیح است آن دیگر است این لفظ منی باید گفت دیگر مرقوم بود
 که از احادیث معلوم میشود که عامه در کفن نیست و در کتب فقیهیه قیل و قال بسیار است در بیان
 تحقیق حدیث بر علم شریف روشن است که زیاده عامه است آن بعضی متأخرین است
 تا ماخذ آن چه باشد و در شرح ابوالکلام میگوید و هو مرقوم عن عمر رضی الله عنه و اخذ
 مالک الحدیث که از وی مفهوم میشود که عامه نبود ظاهر این حدیث است که کفن رسول
 صلی الله علیه و سلم فی ثلثة اثواب ثانیة فیض سجولیه من کسف لیس فیها تمیص عامه
 و تاویل این حدیث نزدیک است اینکه قابل اندلجامه است که نبود در آن ثلثه اثواب
 تمیص عامه بلکه زیاده بر آن بود پس مجموع حسن بود نیز آنکه اصلا داخل کفن نبود دیگر
 نوشته اند که پیچ روایت یا حدیث در ماده جواب نامه که برای میت می نویسند در سینه و ک
 می نهند نظر در آمده است در حدیث خود هیچ جادو نظر نیامده و لیکن در بعضی کتب که
 جامع روایات قوی و ضعیف اند مثل مفتاح الجنان و غیره روایتی است که در کتب
 نقل از کفایه شعبی چیزی گفته که مناسبت با منیام دارد و قال حکم عن بعض المتقدمین
 انه ارخصه الی ابنه و قال افهمت غسلت فاكتب علی جبهته و صدق بسم الله الرحمن الرحيم
 قال ففعلت ذلك و ایتة فی المنام و سالت عن حاله فقال الما وضعتنی فی القبر جابر
 ملائكة العذاب فلما اذکتوا با علی جبهته و صدق بسم الله الرحمن الرحيم قالوا افهمت
 من العذاب آنکه نوشته اند که هر که شب جمعه یا روز مبر و از عذاب قبر مامون است
 ای مخصوص همین روز و شب است یا تا وقت حشر این بشارت مخصوص اهل ایمان
 است یا کفر هم شریکند همان پوشیده ماند که در شکوة این حدیث مذکور است
 عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من مسلم يموت بوجع

اولیة الجمعة وقاه العدة فتنة القبر رواه احمد والترمذی قال هذا حدیث غریب لیس بسناده
 متصل وسید علی نیز در جمع الجوامع از احمد و بیهقی و از شیراز سے در القاب و از ابن عمر از ابی
 در حدیث از جابر آورده که کسی میریزد رجمه خلاص گردد از عذاب قبر و بیاید در روز قیامت
 و حال آنکه بروایت مهر شهیدان ظاهر این احادیث در دوام است و الله اعلم و چون
 در حدیث ما من مسلم واقع شده کافر از ان خارج خواهند بود و ذلک ظاهر و گفته اند که کلمه
 در اولیة الجمعة بر تنویم است یا شک و لیت ظاهر تنویم است و الله اعلم و نوشته اند
 که شخصی گفت که عمل ما بر قرآن و حدیث نیست عمل ما برفقه است بر وجه لازم آید اگر این شخص
 این سخن بطریق تخفان قرآن احادیث و اسقاط آنها از درجه اعتبار و تعظیم و ترجیح نفع
 گفته است کافر و مرتد میگردد و اگر با نفعی میگوید که اصل خود قرآن و حدیث است و
 مجتهدین تطبیق آیات و احادیث بیکدیگر کرده و نسخ از منسخ شناخته گفته و تا ویست
 کرده اند و بالضرورت تقلید مجتهدان میکنیم و قدرت آن نداریم که استنباط احکام و تشریح
 از کتاب و سنت کنیم و بر چیزی قرار دهیم ما را ضرورت است که اتباع روایات که از امامی که
 تقلید آن کرده ایم گفته و چه دارد فاسلو اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون این جوابها محلی
 الوقت در وقت کتابت نوشت اگر خطای رفته باشد اصلاح نمایند و الله اعلم

الرسالة السابعة والستون وجدان البر و باس تشام الورد

الهدورسوله

س ز نسیم جان فرایت دل مرده زنده گردد و زکدام با عنی امی گل که چنین خوش است
 حق جل و علا در باغ وقت و شامه حال ایشان را به بنام عنایت و شامیم کرامت ترویج
 کرم خود تازه و معطر و ارا و بطلالعه کتاب فتوح الغیب که کلام کرامت نظام حضرت غوث
 الثقلین است رضی الله عنه و این حقیر سعادت شرح آن توفیق یافته است وقت
 خوشی داشت و تقریبی در اینجا این بیت مذکور بود بریت عکس می نویسی تو چو در آینه جا

افتاد و عارف از خنده می در طمع خام افتاد و در ذوق دریافت مضمون این بیت
بود که مراد از می و خنده می صیغه و از جام و افتادن عکس می محبوب و افتادن عارف
در طمع خام چه که بناگاه این گلهها که فرستاده بودند رسید و گل مل برود و جمع شده و نشا
افزوستی بخش وقت شد ایام بهار است و سودا چون در جوش و شورش باطن در کما
در گوشه خانه و زاده غیرت در سر و دست شاید که اگر غلبه پذیرد و تکلیف از میان برآید
و بیرون نیز افتد اکنون خود در پرده است تا که غم دل گفته ام در خانه باد یوار با
خواهم ز دوازده بیاطاعت فریاد در بازار ماه ادب و امنگیر است و گرنه عشق واقعه طلب است
تا چه شود بجهت بیاطاعتی موافق وقت این سخنان از زبان آمدن معذور خواهند داشت
و اگر ذوق دریافت معنی بیت مذکور دارند آنچه بالفعل بدیهه در حوصله وقت می گنجد
اینست که مراد بجام دل عارف باشد که محل تجلی ذات حق است و با معنی آینه را برآید
آن استعاره کرده و افتادن عکس می کنایت از تجلی حق است و تجلی چون بصورت
روح عارف واقع شود موجب فرقه و محل اشتباه است که درین هنگام خود را عین حق
میابد و در توهم اتحادی افتد و طمع خام اشارت بدان کرده چنانکه گفته است رقت
الزجاج و رقت انحر و تشار کلا و تشار بهالام و کاناها می خمر و لاقح و کاناها می قدح لاجر
رباعی از صفائی می و لطافت جام + بهم تخنت رنگ جام مدام + همه جام است
نیت گویی می + یاد است نیت گویی جام + یعنی متحد آمد و یک جز نبود و وجود تیز
از میان برخاست و این مقتضای حال سکر و بے تمیزیت و حق معرفت است که
بدانده دیگر است و جام دیگر آن ظاهر است و این منظر و این مقام توحید شهود است
که غلبه حال استغراق محبت چنین می نماید و آنکه توحید وجود میگوید همه ا
یکمید اند حقیقه و اند علم بحقیقه بحال قال بعض العلماء من العارفين
المتوحید شهودی لا وجودی وهو المهدی الاسلام

الرسالة الثامنة والستون جمع الكلمات العارفين من اهل صدق ولسبقين

السدورسوله

بعضه كلمات مشايخ ودر نظر آمده که در سلوک طریق حق نافع بود اگر چه این حقیر را در آن
 جز تخریر و تعبیر و تفسیر نصیبی نبود و لیکن بتوقع اجر کتاب آن اقدام بران نمود و خود
 حال اکثر توالیف برین منوال است و جز حکم خاتم بندی پیش ندارد مقصود نفع خلق
 و ذوق وقت است قابل هر که باشد بکلیت گوید و همین که میگوید ای عزیز بغیر حق محتما
 نه گفته تا پشیمان نه شوی از حق غافل مباش تا شیطان بر تو راه نه یابد هیچ مغرور
 مباش تا هلاک نگردی دل را از غیر حق خالی کن تا راحت یابی در کار حق باش تا
 کار تو ساخته گردد و در دنیا اهتمام اندک کن تا کفایت پیدا آید در دنیا دل کبسی بلند
 تا ندیان زو نگردی کسی به عیب منکر تا عجیب مبتلا نگردی در تنگیها صبر کن تا فواید
 رو بنماید از همه نومید مشو تا امید بر آید بر یاکن تا خلاص یابی کار با خلاص کن تا در جا
 جزایابی دنیا نخواه تا دولت تباها نگردد و قناعت در زرتا از محنت برسی آزار کس نخواه
 تا آزرده نه شوی کینه بر کس مبند تا در کینه نیفتی کس را بجمارت منکر تا خوار نگردی
 از جهت دنیا اندو گنمین مباش تا پریشان نه شوی قدر نعمت به شناس تا از تو
 باز نه ستانند از همه جدائی کن تا بحق النس یابی عزم فرود مخور تا امل کوتاه نشود و گرا
 بسیار یاد کن تا دل بد دنیا مشغول نگردد ترک گناه کن اگر نعمت حلال میخواهی توقع
 از کس کن تا عزت یابی فرود تنه کن تا به بزرگی برسی در خود همین تا فرود نیفتی
 از خلق غولت گیر تا بحق النس یابی شکر حق بجا آر اگر نعمت دین و دنیا میخواهی امید
 مباش تا امان یابی با حق باش اگر عیش جاودان خواهی خدمت بزرگان کن
 تا به بزرگی برسی صبر پیش گیر اگر عافیت خواهی خود را بحق سپار تا پشیمان
 دست بدامن صاحبان زن اگر دولت خواهی آهسته رو تا مانده نه شوی خرد را

هیچ قدر منته تا بقدر گردی از اهل دنیا برهنه کن تا اول تاریک شود قناعت کن تا
 تو نگر گردی بهمت کن تا قیمتت بفرزاید بر حرف کس دست منته ماخوذه گردی
 رفیق از حق بین تا عجز نشوی حریفی مباش تا خوار نگردی کردار خود را قیمت منته تا
 با قیمت گردی در کس بدین اگر معرفت داری از همه مفلس شو تا محبت یابی بدرباش
 تا در بکشد اید در بند چیزه مباش تا آزاد بشوی صدق طلب کن تا راحت یابی محبت
 نگاهدار تا محروم نگردی سودا می کن تا در آن سود کنی خشم فرو خور تا راحت یابی
 مسکین باش تا مقبول شوی کار با خلاص کن تا عاقبت پشیمان نشوی اگر در کار
 کار دیگران کن و اگر بیکاری فارغ نشین با همه نرس کن تا از دشمنان خلاص یابی
 با همه کشت تا محترم گردی بر زیر دستان شفقت کن تا زمانی یابی آهسته پیش گیر تا
 شیطان بر تو ظفر نیابد دل بدست آرتا خشنودی حق یابی بسود اندک پسند کن
 تا عیش بر تو منع نگردد با همه آسانی کن تا بهر سی دیگر انرا از خود بهتر دان تا از خود
 خلاص یابی درستی بگذر تا در همه دشمن نشوی یا همه باش اگر مردی الضاف از خود
 طلب کن اگر جو از مردی حق را یاد کن تا اول می ران نگردد در ماندگان هر در یاب تا
 در نه مانی افتادگان را گذارتا در تفتیح سوی دنیا بین تا کوز نگردی جز حق بینش
 اگر طایبی خلاف ترک ده تا سلامت مانی از حکم خدا سر متاب تا عاصی نشوی افتادگان را
 در یاب تا دستگیری یابا هر کسی منشین تا تباها نگردی ترک لذت گیر تا لذت خواهی الضاف خود بدو تا
 ستم کار نگردی آن کار کن که حق پسندد و آن پسند که حق کند با کس ستم نیز نازکینه برهی آنکس
 با تو بدی کند تو با او نیکن کن تا قدر بفرزاید بدار باش تا در خانه دزد نیاید با چندان برگیر که بفرز
 رساند بقافله رود که از هنر بسیار اند همراه طلب کن که دشمنان در راه اند سر برین در نه تا بر سر
 نخوردی سر میکن تا جانک خیزد یک کار کن تا تمام شود خود خواه مباش تا محروم نشوی دوستی
 آن به که خدا ایرا باشد خوبی از سر نه تا بر سر نخوردی با خود بر کس تا عجز ز مانی بزرگی بر هیچ

بدرخواست

مکن تا خوار نگردی در دریا فرو شوئی گوهر یابی جانز در باز اگر صادقی تیر مدار بدت شو اگر دوستی تو
 خوامی بر طلب کن تاره شوی اگر عاشقی یک سودا کن تا سود کنی خود ز راه مباحش تا خوار نباشی اندیشه
 بیهوده از دل دور کن تا پریشان نشوی خود پسند پیش تاپند نشوی در مالا یعنی شستو تا زیان کنی
 گفت راستنوا باش تا استوار یابی نفس استوار مدار که در و غلوست پناه بحق جو تا خلاص یابی مدح
 کس مکن تا عاقبت نیندیش پناه حق گیر تا از شیطان برهی وقت در یاب اگر صرافانی نقد را پارس
 تا تلاش طمع از دل بردار تا محتاج نگردی حاجت بخیر حق مدار حاجت بر آید با کم شدگان پیش
 مگر که گم شوی باس انفس دار اگر بیداری آنها را در یاب اگر شکاری بضاعتی خرید کن که حق
 خرید از آن همه حال ببارب باش تاره یابی یاد دوست چندان کن تا خود را فراموش کنی کا
 باندیشه کن تا در زیان بنفیتی از حق شرم دار تا در گنه بنفیتی از حق یاری خواه تا نصرت یابی کا
 امروز بفرود احوالت مکن تا بحسرت نمانی وقت کار در یاب تا کار تو ساخته گردد و سر هر چیزی
 نگاهدار تا در فتنه بنفیتی بر یگانگان از درون گذار اگر غیرت دار که بسو حق گیر تا از دشمن خلاص
 یابی دل بهر اندیشه مبتلا مکن تا در نمانی یک همت کن تا جمعیت یابی علم نادانی بخواه اگر دانایی
 خود را گنگ ساز تا نگرددی شب بیدار باش تا بوی محبت یابی نفس در کار دار تا ترا در کار نداند
 در دجال کن تا در مان یابی دست از گدائی مدار اگر چه گنجه دار از عیب مان چشم بهوش عیبها
 مشاهده کنی رنج باده اختیار کن تا بر کعبه بر آرز خود با کسے گموانج سراسر گردی زیان کس میندیش
 اگر سود خواهی بیکس باش تا بیکس نشوی بخود باش چون با حق بشی صحبت با نیکان کن
 تا در نمانی از همه یگانگان شو اگر یگانگان خاموش باش تا بری کار خود پنهان دار تا قیمت گیر با دوست
 خدا ترسانی کن تا عاقبت سود کنی با هیچ چیز قرار گیر اگر محبت داری سود و زیان خود
 میدان از آن سبب پریشانی دل بدست آر اگر میتوانی خود را بجای مبر تا بجای برسی خود را قطره
 خود و دان اگر چه در یابی با گدایان بنشین اگر چه با دشاهی وصله الله علی خیر خلقه محمد آل محمد

بدرخواست

بدرخواست

بدرخواست

تمت

این دور تفسیر اصل که از دستخط خاص حضرت شیخ اجل محدث دهلوی قدس سره بنظر سید آمده
بر عایت نسخه مکتوبات تبرکاً و تیسماً در اینجا ثبت کرده شد

مکتوب شخصت ۶۹ و نهم

عاقبت بخیر باد هر چند میخواهم که چه بجز بان دل بسند بنویسم حیران میشوم که
چه نویسم جز دعای خیر دارین که نصیب باد احوال این فقیر همچنان است که
معلوم ایشان است و محمل آن اینست که احمد صد علی کل حال و لغو باسد
من حال ابل المنار تغیرات و تبدیلات که در احوال خلق حادث است معلوم
شریف است - آرزو میکردم که کاشکے اینقدر که در تهنائیسر بودند اگر چند
در دے ہم مے بودند چه مے شد و چه لازم مے آمد خیریت شما مطلوب است
بر جا که بشید از جانب میان نوز الحق ہم خط مے آید که جامع شکر و شکر
است ۵ زان یار دل نوازم شکر می است یا شکایت پوشکر از
حق است و از نفس خود شکایت ۴ اللهم لک الحمد والیک المثلک و بک
المستغاث و انت المستعان بارے آنچه متوقع است آن است که از دعا
بقای ایمان و حسن عاقبت فارغ و خالی نباشند و العاقبة باخیر

مکتوب مفیت دوم

۵ در واک عم کوه بگاه افتاده است به معشوق دل مورچه ماه افتاده است
این واقعه سخت براه افتاده است به درویش لشیق پادشاه افتاده است
چه گوید و چه نویسد که بزرگان چیزے نگذاشته اند که حاجت بگفتن و نوشتن او

صحيح	غلط	صفحه	صحيح	غلط	صفحه	صحيح	غلط	صفحه	صحيح	غلط	صفحه
غلبه و سلطنت	غلبه سلطنت	۱۱	۸۸	اليس منه	۴	۵۵	واحد الى حسن	۱۲	۲۶	واحد الى حسن	۱۲
اقتضای	اقتضار	۱۲	۸۹	از	۱۹	۵۶	لبس الحرقة	۱۳	۲۷	لبس الحرقة	۱۳
ظاہراً	ظاہر	۱۳	۹۰	تفضی	۸	۵۷	والله اية تعجب	۱۴	۲۸	والله اية تعجب	۱۴
در ترک	در رک	۲۱	۹۰	والله اية تعجب	۹	۵۸	الاسم	۱۵	۲۹	الاسم	۱۵
کرده	گروه	۳	۹۱	است	۴	۵۹	قدماو	۱۶	۳۰	قدماو	۱۶
باید	یاید	۹	۹۲	برغایب	۱۴	۶۰	که از حضرت	۱۷	۳۱	که از حضرت	۱۷
آبد	آید	۱۳	۹۳	با آنچنان	۱۱	۶۱	نه برید	۱۸	۳۲	نه برید	۱۸
رو بقصو	و بقصو	۱۸	۹۴	کیاست	۵	۶۲	وفریب	۱۹	۳۳	وفریب	۱۹
یسیر	لیسر	۲	۹۵	حکیم	۱۴	۶۳	توان	۲۰	۳۴	توان	۲۰
یسره الله	یسره الله	۷	۹۶	بقضا قدر	۱۳	۶۴	بانطوار	۲۱	۳۵	بانطوار	۲۱
الطاعات	الطامات	۴	۹۷	و زانت	۱۷	۶۵	بادش	۲۲	۳۶	بادش	۲۲
فروع	فروغ	۱۵	۹۸	برایشان	۱۸	۶۶	شکر	۲۳	۳۷	شکر	۲۳
الله الیه	الله الیه	۹	۹۹	جبروت	۱۸	۶۷	فقرا	۲۴	۳۸	فقرا	۲۴
حاضر	حاطر	۱	۱۰۰	بشریطه	۱۱	۶۸	باصله	۲۵	۳۹	باصله	۲۵
حصر	حضر	۹	۱۰۱	دمی	۱	۶۹	ذوقه	۲۶	۴۰	ذوقه	۲۶
الاصطبا	الاصطبا	۷	۱۰۲	و الحال	۲۱	۷۰	تحريم نظر	۲۷	۴۱	تحريم نظر	۲۷
مالوس	مالوس	۱۳	۱۰۳	قدمی	۱۸	۷۱	توجهات	۲۸	۴۲	توجهات	۲۸
شناسی	شناسی	۱۸	۱۰۴	نک	۷	۷۲	غیر	۲۹	۴۳	غیر	۲۹
لذات	لذاب	۱۹	۱۰۵	روزگار	۱۳	۷۳	و الرسول	۳۰	۴۴	و الرسول	۳۰
نه بینم	به بینم	۷	۱۰۶	نخایم	۲۰	۷۴	باصدای	۳۱	۴۵	باصدای	۳۱

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	
قوت	قوت	۴ ۱۳۰	زود	رود	۱۳ ۱۱۶	وکار	کار	۹
نغم	ونغم	۱۶ ۱۳۱	وبرفت	برفت	۱۴	وحجب	حجب	۴ ۱۰۱
اند	ماند	۱۳ ۱۳۳	منع و	منع	۱۲ ۱۱۴	صدق یا	صدق	۱۵
رسول	الرسول	۱۶	منی کند	منی کند	۸ ۱۲۰	العاقبة	العاقبة	۱۲ ۱۱۲
امر	آمر	۸ ۱۳۴	دل نه	دل	۴ ۱۲۱	وجب عمل	جب عمل	۱۸ ۱۰۳
تاشاگاه	تاشاه	۴ ۱۳۸	که آن بنفایت	که بنفایت	۱۰	جان	جا	۳ ۱۰۴
عداوتی	وعداوتی	۱۴	توجه طلب	توجه طلب	۱۴	چنانچه	چنانچه	۴
فرموده	فرموده	۲ ۱۳۹	بتدبیر	بتدبیر	۲۰	الباردالی	الباردالی	۱ ۱۰۵
و معارف	در معارف	۱۲ ۱۴۰	عبودیت	عبودیت	۲ ۱۲۳	لیسر	لیسر	۱۴ ۱۰۶
مسئله	مسار	۱ ۱۴۲	العارفين	العارفين	۲۰	یان لذین	بان لذین	۱۸
فائده	فالمه	۹ ۱۴۵	این	ابن	۱۲ ۱۲۵	کجا رفت	رفت	۴ ۱۰۸
که	آنکه	۱۴	می فرماید	میفرماید	۱۸	ضعیف	ضعیف	۱۶
خل	خال	۱۲ ۱۵۳	تدبیر	تدبیر	۲۰	الارض	ارض	۲۱
و تمام	تمام	۱۱ ۱۵۶	کرده	گروه	۹ ۱۲۶	نیک	نیک	۵ ۱۰۹
بازگرد	بازگرد	۱۱ ۱۵۸	خدمت	خدمت	۱۴	عیایتی	عیایتی	۱۹
بی شایسته	بیشایه	۲ ۱۶۰	بجبر	بجبر	۲۰ ۱۲۶	راندن	رانند	۵ ۱۱۱
باز پس	باز پس	۱۰	منته	منته	۲ ۱۲۸	قطری	قطری	۱۶ ۱۱۲
درده	درده	۴ ۱۶۶	مشوراً	مشوراً	۱۶	مدت	مدت	۲ ۱۱۳
بکند	کنند	۱۴ ۱۶۴	مرکب	مرکب	۸ ۱۲۹	هر چه	هر چه	۱۹
اتفاق	اتفاق	۳ ۱۶۸	ثابت	ثابت	۱۴	عبادت کنند	عبادت	۹ ۱۱۶

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
نهند	نهند	۳ ۲۲۵	می کردیم	می کردیم	۱۰ ۱۹۶	آرام	آلام
از جامی	از جابی	۱۰ "	الحاج	الحاج	۲ ۱۹۷	المبین	مبین
تاشی	تاشی	۲۰ "	مقادیر	مقادیر	۱ ۱۹۸	وصول	وصول
خوایتم	خوایتم	۱۷ ۲۲۶	لاسلام	لاسلام	۱۹ ۲۰۰	مارا	مارا
منود	منوده	۵ ۲۲۷	الفسخ	الفسخ	۲ ۲۰۱	حالی	خالی
وکار	کار	۲۲۸	باعلامته	باعلامته	۵ "	حاق	حاق
باشد	باشند	۱۹ "	دلال	دلایل	۱۰ "	قطع	قطع
نسبت ذوق	نسبت	۱۰ ۲۲۹	اجرے	اجرے	۱۷ ۲۰۲	وهمان	همان
براه	راه براه	۱۷ "	دوسعت	دوسعت	۵ ۲۰۳	بنص	نبض
تسلیم و	تسلیم	۱۹ "	العذار	العذار	۸ "	شرایط	وشرایط
-	که ماده	۲۱ "	افضل	افضل	۱۸ ۲۰۵	حرز	جزر
ذهبن	ذهنی	۲ ۲۳۰	استاد	استاد	۲ ۲۰۷	بالله	بالله
از	ازاز	۹ ۲۳۳	شما	شمار	۳ "	فروع	فروع
منی	منی	۱۹ "	ک	من که	۱۶ ۲۰۹	وترا	ترا
ارادتی	وارادتی	۱۸ "	نکسار	نکسار	۷ ۲۱۶	چنانچه	وچنانچه
شهره	شهره	۱۹ ۲۳۷	زور	زود	۱۰ ۲۱۷	وفران	فرمان
جعلنا	جعلنا	۹ ۲۳۵	وبیم	بیم	۳ ۲۱۸	الله	الله
قوله	وقوله	۱۹ ۲۳۷	+	ع	۸ ۲۲۰	الله	الله
فردی	فردی	۱ ۲۳۹	در طبیعت	در طبیعت	۱۲ ۲۲۲	بذیل	بذیل
بایمانان	بایمانان	۲ ۲۴۱	محدود	محدود	۱۶ ۲۲۳	جذب القلوب جدا	جذب القلوب جدا

است " جبر القلوب لظهوره

صحیح	غلط	تصحیح	صحیح	غلط	تصحیح	صحیح	غلط	تصحیح	صحیح	غلط
عن ملاحظه	عن ملاحظه	۲۲۰۸	ارسلته الی	ارسله الی	۱۸۲۹۹	تدبیر	تدبیر	۱۲	۲۳۱	
فکما	فلما	۵	یقنوه	یعقوه	۱۲۴۳	از کفر	از کفر	۲۰	۲۳۲	
ینسد	ویسد	۶	ظلال	خلال	۳	باب	باب	۱۹	۲۳۵	
الشیخ	الشیخ	۲۰	یسبح	یسبح	۱۸	دل بطلب	دل طلب	۸	۲۳۶	
اضطر	اضطرو	۱۱	یناء	بنارو	۱۱	برزبان	وبرزبان	۵	۲۳۷	
المتکبرین	المتکبری	۱۳	عدن	وعدن	۱	و ادب رفیق	ادب رفیق	۶		
لا	ولا	۱۳	نسخه	نسخیه	۶	بقا و بعد	بقا بعد	۱۳		
والمساکن	والمساکن		فرغبت	فرغبت		مانندان	ماننداره	۲۰	۲۳۸	
ولیقوا	ولیعدا	۱۹	تشرده	تشرده	۷	بگوید	بگوید	۱	۲۵۰	
الناس	والناس	۷	متشف	تعف	۱۲	بصحت	بصحت	۳	۲۵۱	
		۸	والایمان	الایمان	۲۰	والخمسون	الخمسون	۱۷		
والمجبین	المجبین	۱۲	صبرتم	صبرتم	۵	کرد	کر کرد	۳	۲۵۲	
للاعتیاد	للاعتبار	۱۵	بشرط	لشرط	۶	می یابد	می باید	۱۳		
والاشغال	والاشغال	۱۷	بوجدانه	یوجدانه	۱۳	آن	آنرا	۲	۲۵۳	
ندعو	تدعو	۴	اشاره	واشاره	۱۷	اذکر و الله	اذکر الله	۱۰		
متبرکین	متبرکین	۱۷	فی حدیث	فی الحدیث	۱۸	و نقصان	نقصان	۱۷		
فینا	فیهما		از طور	نه طور	۴	واصله	واصله	۱۳	۲۵۷	
ینقح	تفقیح	۱	شاهد	شاهد	۵	از خویش	از	۴	۲۶۰	
لم یطیقو	لم یضیقو	۲	دحیه	وصیه	۱۸	لا ابالی	لا ابالی	۱۷		
اطق	الحق	۳	والساری	الساری		فرماید	فرماند	۵	۲۶۷	

صحيح	غلط	رقم	صحيح	غلط	رقم	صحيح	غلط	رقم
نابشید	نماید	۱۹	۲۹۸	فضای	قضای	۱۴	۲۹۱	۵
خردیها	خودیها	۲۱	"	فلاح است	فلاحت	۱۵	"	۱۱
بومی	جوی	۲	۲۹۹	متوجه	ومتوجه	۱۹	"	۱۳
تصدقه لایه	تصدقه لایه	۳	"	می شنوند	می شنود	۲۱	"	۲۱
موفت	توفیت	۴	"	فانی	فالی	۵	۲۹۲	۱
بود که ذوق	بود درین	۱۹	"	حرماً	جرماً	۱۴	۲۹۳	۱۰
غریت درین	"	۰	۰	برای خود	برای خود	۸	۲۹۴	۲۱
وقت است	وقت	"	"	خبر می بخاید	"	۰	۰	"
دست بد	دب	۲۱	"	در وقت گفتار	"	۰	۰	۱۲
باشد	باشند	۱	۳۰۰	گرفت و تمامه نظر	"	۰	۰	۱۸
راست بر است	راست بر است	۸	"	کنزد کاملی رود	"	۰	۰	۱۹
نظر بگوتهای	نظر گوتهای	۱۵	"	تمامال بر است	"	۰	۰	۲۱
و درازے	و درازے	۰	۰	نفس خود	"	۰	۰	۲۰
بگذراند	بگذارند	۱۹	"	بظهور	و ظهور	۱۳	"	۹
رنگینی	رانگینی	۲۰	"	گناه	کناره	۲۰	"	"
ذوقی	ذوقی	۸	۳۰۱	دامن	دامن	۸	۲۹۵	۹
کار	کارا	۱۸	"	بفضیلتی	تفضیلتی	۱۰	"	"
بمیان حسن	بمیان حسن	۹	۳۰۲	خوش	خوش	۱۵	"	۱۰
جای خود	جای	۱۰	"	اکنون کرانه	که از	۱۴	"	۱۱
بنویسد	بنویسد	۱۸	۳۰۵	خود را	و خود را	۱۹	"	۱۲
				صبر	چه	۴۳	۲۹۶	۱۹
				بجناب حق	بجانب	۱۱	۲۹۸	۱

